مقالات احمدیه

در علم اخلاق

تألیف

استاد دانشمند

آقای میرزا احمد آشتیانی

مدرس معقول و منقول

خرداد ماه ۱۳۱۶

مقالات احمدیّه

در علم اخلاق

تألیف

استاد دانشمند

آقای میرزا احمد آشتیانی

مدرّس معقول و منقول

حق طبع محفوظ

- خرداد ماه ۱۳۱۶ -

محل فروش کتابخانه ایران

چاپخانه «آفتاب» تهران

۴۱۹۲۴۵

اهدائی
بوسیله
در تاریخ ۱۴

مقالات احمدیه

مقاله اُولی ازکتاب مقالات احمدیّه در بیان شناسائی انسان از آغاز وجود و شرح خویهای زشت و چگونگی علاج آنها است .

بسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحیمِ

ستایش خداوند دوجهان را سزا است ودرود بی پایان روان پاك سرورپیغمبران حضرت محمّد بن عبدالله ص و کسان پاکانش را .

و بعد چنین گوید نیازمند برحمت های حضرت دادار دوجهانی احمد بن محمّد حسن آشتیانی بخواست خداوند متعال در این اوراق مقالاتی درج میشود که طالبین معرفت را زیادتی بینائی دهد و هر مقالهٔ مشتمل است بردروسی .

مقاله اولی درخود شناسی است دانشمندان عظام که برترین آنها پیشوایان دین‌اسلامند خود شناسی را بزرگ وسیلهٔ خدا شناسی دانسته‌اند .

درس اوّل

دربیان اینکه خود شناسی وسیلهٔخدا شناسی است چون انسان‌را در گوهر ذات با موجودات عالم روحانی وعالم جسمانی سنخیّت است. چنانچه خود را بشناسیم موجودات دوعالم‌را درطی معرفت بخود بشناسیم وچون موجودات روحانی وجسمانی را بشناسیم معرفتی‌کامل بخداوند دو جهان توانیم یافت بااین بیان که هر اثری آینهٔ دارائی مؤثر خود است واز این جاست که شخص هراثری اختصاص بمؤثر خود دارد

و از چیز دیگر پدید نشود . پس اگر تمام آینه‌های دارائی وجودی را دانستیم دارائی آن وجود را خواهیم دانست .

مثال ـ بصفحهٔ نوشتهٔ مرتّب و منظّمی که نظر نمائیم از جلوه ها و ظهورات کمالات نویسندهٔ آن نوشته بعقل دریابیم که دارای صفت زندگی و دانائی و توانائی و خواستن است . چنانچه از جواب دادن کسی را که بخوانیمش بعقل‌دریابیم قوهٔ سامعه دارد اگرچه آن قوه محسوس نگردد و از ترتیب و نظم اجزاء و شکل مخصوص در بناها و صنعت ها که میدانیم از خود آن اجزاء نبوده دریابیم کـه صاحب حیوهٔ عاقل قادر با معرفتی آن بناها و مصنوعات را فراهم نموده و از این نظر گفته شد .

برگ درختان سبز در نظر هوشیار — هرورقی دفتری است معرفت کردکار
بنزد آنکه جانش در تجلّی است — همه عالم کتاب حق تعالی است
عرض‌اعراب‌وجوهرچون‌حروف‌است — مراتب همچو آیات و وقوف است
از آن هر عالمی یك سورهٔ خاص — یکی زآن فاتحه وان دیگر اخلاص

درس دوّم

در توضیح سنخیّت داشتن انسان با کلیهٔ موجودات عالم جسمانی است مبدء وجودانسان غذا هائی است که ازآب و خاك وهوا وحرارت فراهم آمده‌چون انسان‌غذا میخورد و در دهانش بواسطهٔ جاویدن و لعاب دهان و پیوستگی کام بالا با سطح معده هضمی یافته آن غذا بواسطهٔ بلع شدن ازبالای سر پوش واقع درحنجره که آن سرپوش را عضومکّبی نامند از فضای حلقوم و مجرای مری یعنی روده سرخه که مجرای طعام و آب است و در فرو رفتگی حلقه های غضروفی‌های حنجره که مجرای نفس‌است واقع گردیده و منتهی بباب المعده میشود در معده داخل شود پس دو باره از جهة مجاورت

و اتصال آن غذا بدیوار هـای معده و رسیدن رطوبتی ترش مزه و هاضمه از غُدده ها یعنی دانه هـای معده بآن غذا و حرارت غریزیه یعنی داخلیّه و حرکت دودی معده طبخ و هضمی یابد و در حال حصول این هضم دویم غذا مایعی شود خاکستری رنگ و آن را بلغت یونانی کیموس نامند. پس از معده وارد در امعاء یعنی روده ها شود و تعبیر بامعاء بملاحظه این است که هر قطعه از روده را اسمی نام نهاده‌اند وگرنه معاء یعنی روده یك جسم لولهٔ بهم پیچیده متصل است در شکم که اگر از هم بگشایند و باز کنند پنج یاشش مقابل طول قامت انسان است پس اول غذا وارد درقطعه اثنی عشری شود که در زیر معده واقع است و درازیش بقدر پهنای دوازده انگشت متصل بیکدیگر است و بعد داخل در معاء صائم شود و صائمش از این جهة نامند که هر چه غذا بآن میرسد قطعه بعد تر از آن آنرا جذب کرده و همیشه خالی مانده پس از صائم در معاء دقاق یعنی روده های باریك داخل شود واین سه قطعه‌را معاء علیا گویند.

درس سوّم

چون غذا بصورت مایع خاکستری رنگ شد و درمعاء دقاق روان گردید ازآنجا بعضوی وارد شود که در طرف راست بدنست و آن را معاء اعور و معده کوچکش نامند پس ازاعور داخل در قطعه های بزرگ با ضخامت ازروده ها شود که معاء سُفلی

توضیح - دود بمعنای کرم است ومراد ازحرکت دودی معده اینست که جرم معده مثل کرم حرکت موجی دارد که باین سبب هرچه درآن است دائماً از محلی بمحل دیگر منتقل شود تا اینکه طبخ همه آنها کامل و یکسان شود جزئی خام و جزئی زیاده از حد لازم نپزد چنانچه طباخان دیك را با آلتی بهم میزنند تا هرچه دران هست یکسان پخته شود ذلكَ تقدیرُ العَزیزِ العلیم

نامند وسه قطعه باشند قولون صاعد وسطحی ونازل در دنباله قولون نازل که آن را معاء مستقیم گویند وارد شده وازمخرج براز خارج گردد

وشکل اعضاء مذکوره که در ذیل درس ششم رسم است منظور شود.

وچون غذا بواسطه فشارمعده وارد در معاء اثنی عشری گردید از جهة اختلاط برطوبت لوزالمعده که غُدّه ایست بشکل بادام در پشت معده ما بین سپرز و معاء اثنی عشری و رطوبتی از آن غدّه بمعاء اثنی عشری نزدیك مجرای صفراء وارد شود و اختلاط بصفراء و رطوبت جـرم آن معاء وحرارت غریزیه هضم سومی یافته و مبدّل باجزائی گردد که آنها را کیلوس نامند.

درس چهارم

برحسب عقیدهٔ سابقین کیلوس درکبد متکوّن شود وکیلوس‌را عبارت از اخلاط اربعه که صفراء و سوداء و بلغم و خون باشد دانند و برحسب اعتقاد لاحقین خون و جزء قندی در کبد متکون شود و بقیه اخلاط یعنی صفراء و سوداء و بلغم در امعاء حاصل گردد. برهر تقدیر زمانیکه غذا درامعاء یعنی درروده ها داخل شود از خُملها یعنی دانه هائیکه در امعاء علیا است لطائف غذا جذب شده و انتقال برگهای باریك شجری یافته که متصل بامعاء میباشند و آن رگها را بلغت یونانی ماساریقا گویندو این عروق ماساریقا بالاخره پس از بعضی پیوستگی ببعضی دیگر همگی یکی شده و در گودی زیر کبد که جگر سیاه است داخل گردیده باز در کبد منتشر شوند و باز این عروق پرا کنده در جرم کبد بعضی به بعضی دیگر متصل شده و یك رگ بزرگی گردیده واز برآمدگی کبد طلوع نموده منتهی برگی میان خالی که اجوف صاعد ونازل گویند شود.

درس پنجم

اخلاط چهار گانه که درهضم سوم حاصل شود آن جزء که طبخش زیاده ازحد شده و رُسوب یعنی ته نشین از اخلاط اربعه است سودا گویند ومنتقل بکیسهٔ سوداء که طحال یعنی سپرز است و در طرف چپ بدن واقع است میشود و گویند از فوائد سوداء اینست که درفم‌معده ریخته و دغدغهٔ‌جهة اشتهاء‌وخوردن غذا نماید وآن جزو که طبخش ناقص مانده وخام است بلغم میباشد و از فائده های بلغم این است که همیشه اعضا را و خصوصاً مفاصل را تر وتازه نگاهداشته ودر موقعیکه غذا ببدن بمقدار وافی نرسد بواسطه حرارت غریزیه ثانیاً طبخ‌کاملی یافته وغذای بدن میشود یعنی جانشین اجزائی گردد که از بدن بواسطه حرارت داخلی یا خارجی کاسته می شود و آن جزء که طبخش باندازه شده وقرمز خوشرنگ است خون است که در قلب میرود وبالاخره به بیانی که انشاء الله تعالی بیاید جزء بدن میگردد و غذای حقیقی شود و اگر دروقت رشد و سن نمو باشد مقداری هم صرف رُشد یعنی زیادتی مقدار اعضاء به تناسب طبیعی گردد .

و آن جزء که رطوبت لزجی یعنی لیزی است زرد رنگ ومثل کفی ماند بالای خون صفرا است واز کبد بواسطه رگی که آن را ورید گویند منتقل بمراره یعنی کیسهٔ صفراء شده واز فوائدش کمك برهضم غذا ودغدغه بجهة دفع براز است وزردی رنگ مدفوع بواسطه مخلوط شدن صفراء بآن میباشد .

درس ششم

چون وجه قسمت اخلاط بچهار قسم معلوم شد گوئیم آن جزء صالح که خون است از ورید اجوف صاعد و نازل چنانچه اشاره شد وارد درقلب میشود وچون قلب

صورت اعضاء داخلی انسان بطور اجمال

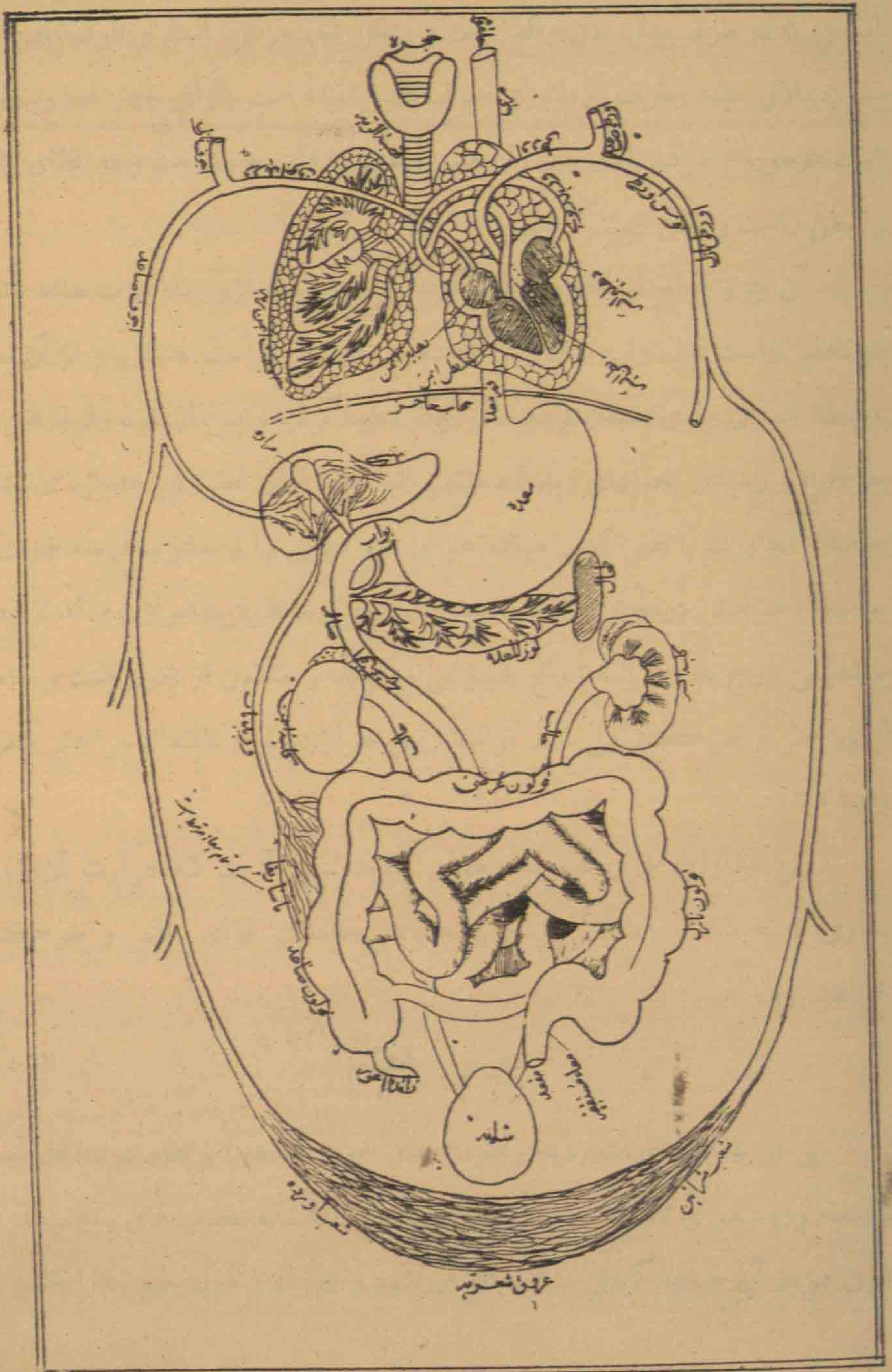

انسانی که در طرف چپ بدن واقع است و بشکل تخم مرغی است و طرف پهن آن بسمت بالای سینه وطرف باریك آن بطرف پائین سینه است دارای چهار فضا وسوراخ است دوسوراخ طرف بالای بدن را دهلیز راست ودهلیز چپ نامند و دو فضای پائین را بطن راست و بطن چپ گویند .

آن جزو صالح از اخلاط چهار گانه که خون است ازورید اجوف صاعد ونازل در دهلیز راست قلب وارد شده و از آن دهلیز در بطن راست منتقل و از آن بطن بواسطه شریان ریوی منتقل بریه یعنی جگر سفید گردیده پس از نفوذ وفرورفتن در جرم ریه و رسیدن بحبابهای ریه که منتهی الیه حلقه های غضروفی حنجره می‌باشند بواسطه مجاورت با نفس کسب میکند هوای تازه حیاتی را و بمشرب قدماء خون بواسطهٔ احتباسش درمجاری خود ومجاورت با حرارت غریزیه حرارت زائد ازحدی یافته پس روح بخاری کـه روح حیـوانی می باشد و متکون از خون است و حامل قوای حس و حرکت می باشد بواسطه این حرارت مفرط باعتدال مزاجش صدمه وارد میشود .

پس مجاورت خون در ریه با هوای جدید سبب آنست که حرارت آن روح بخاری کاسته شده و اعتدال مزاج یافته قابل حاملیّت قوای حس و حرکت خواهد بود .

درس هفتم

بر هر تقدیر بخارات ردّیه وعفونت های خون که در اثر نظیر دود ذغال است بواسطه ورود هوای تازه در بدن از مجرای حنجره تاآینکه بحباب های ریه برسد که خون هم در آن حبابها گردش میکند دفع می شود و اجزاء و مواد حیوتیه را خون از

هوای جدید کسب مینماید که اگر انسان را نفس کشیدن نبود در زمان کمی هوا و بخارات خون در سینه‌اش با عفونت زیادی مجتمع شده دیگر آن خون عفن قابل غذای بدن نبوده و روح حیوانی را حیوتی باقی نمانده وصالح بجهة علاقه داشتن قوای بدنیه بآن نمیشد و با یك حالت خفگی انسانی میمیرد.

پس هوای تازه آناً فاناً حالت خفگی را که از عفونت بخارات خون و احتباس نفس است برطرف نموده و موجب تفریح جان انسانی است و حیوة را کمك و مدد میدهد ازین جاست که گفته شده: هر نفسی که فرو میرود ممد حیوة است و چون برمی‌آید مفرح ذات. پس در هر نفسی دو نعمت موجود و بهر نعمتی شکری واجب

بنده همان به که ز تقصیر خویش عذر بدرگاه خدا آورد
ورنه سزاوار خداوندیش کس نتواند که بجا آورد

درس هشتم

چون خون در ریه تصفیه گردید بواسطه چهار شعبهٔ ورید شریانی از طریق دهلیز چپ قلب وارد در آن دهلیز شده و از آنجا ببطن چپ رفته و از قریب آخر آن بطن وارد در قوس شریانی نازل و صاعد گردیده و از آن قوس در شرائین دیگر بتمامت اعضاء عالیه و سافله قسمت شود و در مواقعیکه بایستی از آن خون غذا ببدن و اعضاء برسد شریانها برگهای باریکی که دارای مسامات و شبکات کوچکی باشند که آن رگها را عروق شعریه گویند متصل گردیده و از شبکات یعنی سوراخ های کوچك آن عروق خون باعضاء میرسد.

پس از آنکه اعضاء از شبکات عروق شعریه قسط وافی خودرا ازخون گرفتند ولطیفهای خون ازآن مسامات باعضاء ریزش نمود بقیه خون که لطیف آن رفته وبواسطه

تأثیر حرارت داخلیه و بخارات اعضاء از همان شبکهای عروق شعریه در آن باقیمانده از خون عفونتی حاصل گشته دوباره آن بقیه خون داخل در ورید هائی گردیده که آن وریدها منتهی باجوف صاعد و نازل شوند و خون از راه عرقاجوف مذکور وارد در قلب شده وبترتیبی که قبلا بیان شد دورزند یعنی از قلب بریه روان شده واز ریه بقلب و از قلب باز در شرائین رود و از شرائین بعروق شعریه جاری گردیده تا غذای اعضاء شود ودرچند جای ازرگهائیکه خون درآنها بسمت بالای بدن میرود سرپوشهائی موسوم بقشرالورید مقرر تا اینکه مانع باشد برگشتن خون را بسمت پائین بدن بعد از عبور بطرف بالای بدن ولکن دررگهای بالا های بدن که خون بکمیت وثقل‌خود بقلب میرود و قشر وسرپوش لازم نبوده مقرر نشده و از همین خون پاکیزه شریانی بجهة مصلحت بقاء نوع آناً فاناً مقدار کمی متبدل شود برطوبت‌لزج تیره رنگی که‌آن را منی نامند وبجهة منی مخزنی مخصوص در پشت مثانه معین شده که بتدریج در آن مخزن مجتمع گشته و در موقع مقاربت مندفع گردیده و بکار آید.

درس نهم

از بیانات سابقه معلوم شد که مادهٔ انسان یعنی منی که پدید آمده از عناصر چهارگانه خاك وآب وهوا وحرارت میباشد ودرقسمتهای مذکوره ازتحولات وتبدلات ماده ارضی بدن سیر نموده تا اینکه وارد رحم شود و دارای قوه جذب غذا و رشد و تحصیل ماده دیگری بجهة بقاء نوع گردد با نباتات و حیوانات شرکت دارد فرقیکه هست نباتات نهایت مناسبتشان با انسان تا همین حد است و رحم وتخمدان آنها زمین است لیکن حیوانات‌رحم آنها نظیر رحم‌در انسان است ودر مناسبت باانسان از حدنباتات تجاوز نموده در مراتب و قوای دیگری هم با انسان شرکت دارند که آن مراتب عبارت از دو قوه شهوت وغضب و قوه محرکه و پنج حس ظاهر و پنج حس باطن باشد.

مراد از قوه شهوت تمایل انسان است بهرچیز که ملائم طبع اوهست ومراد از

قوه غضب تنفر انسان است از نا ملائم طبع او که آن تمایل و این تنفر منشاء تحریك اعضاء بجذب ودفع گردد وا گرچه در مبدء این میل و نفرت در حیوان وانسان فرقی هست که انشاء الله تعالی بیان میشود :

پنج حس ظاهر قوه ذائقه وشامه وباصره وسامعه ولامسه است و پنج حس باطن حس مشترك و خیال و متصرفه و واهمه و حافظه است :

حواس پنجگانه ظاهره بواسطه اعصابی که از آنها متصل بدماغ یعنی مغزسراست هرچه را که در آنها از محسوسات منعکس شود بدماغ میرسانند وجاسوس های دماغیه باشند لیکن منبت اعصاب چهار قوه اول اصل دماغ است یعنی آن مقداری که در کاسه سر واقع است ومنبت قوه اخیره یعنی لامسه و قوه محرکه دنباله دماغست که آن را نخاع و مغز حرام گویند :

درس دهم

مغز سر انسانی از جهة شکل شبیه مخروطی است که طرف پهن آن در جلو سر است وطرف باریکش درعقب سرواقع است وازجهة طول آنرا منقسم بسه بطن نموده‌اند و هر بطنی دارای مقدم و مؤخریست مقدم بطن اول اختصاص بحس مشترك دارد و مؤخر آن بخیال مقدم بطن دویم بقوهٔ متصرفه و مؤخرش بقوهٔ واهمه مقدم بطن سوم بحافظه و مؤخرش محل قوهٔ مخصوصی نیست و دلیل بر این اختصاصات دوچیز است یکی اینکه در هرقوه اختلالی عارض شده منشاء آن را عارضه فسادی در یك جزء معینی از این اجزاء پنجگانه دیده اند دویم بر حسب اعتبار عقلی هر قوه که مُدرَك آن الطف است البتهٔ محل آن قوه در ردیف محل قوه مُدرك لطیف خواهدبود که ابتداءً آن لطیف را دماغ درك نموده پس لطیف تر از آنرا دریابد ودنباله مغزسر که نخاع است و دراستخوانهای گردن و پشت جای دارد منبت اعصاب لامسه و محرکه است یعنی اعصاب این دو قوه که متصل به نخاع است از سوراخهای استخوانهای مذکوره بیرون آمده آنچه

از مقدم نخاع روئیده مخصوص بقوهٔ محرکه و آنچه در مؤخر است مخصوص لامسه است که درتمام اعضائیکه مقتضای حکمت بوده نفوذ نموده ودرمواقعیکه مصلحت نبوده حاسه لامسهٔ نیست چون معده وکبد و مرارهٔ صفراء یا سودا و کلیتین و مثانه بالجمله در مواقعیکـه حرارت مفرطی یا رطوبت لذاع یعنی با حدت وگزندگی است لامسه نیست وگرنه دائماً حیوان یا انسان متألم ومنصدم بودی یعنی در آن مقدار از سطح داخلی یا خارجی از اعضائیکه دارای حرارت مفرط یا رطوبت گزنده باحدت هستند و مجاوربا آن حرارت یا رطوبت لذاع است اعصاب لامسه نفوذ نکرده که احساس یکی از آن دو موذی لذاع را بنماید.

اما در غیر آن مقدار اعصاب قوهٔ لامسه بالضروره نفوذ نموده و سریان دارد و از این جهة اگر احیاناً ورمی یا صدمهٔ در یکـی از آن اعضاء حامله رطوبت لذاعة یا دارای حرارت مفرطه حادث شود احساس بالم آن میشود وحس میشودکه معده یا کبد یا طحال مثلادرد دارد .

درس یازدهم

تا حدیکه ذکر شد انسان با حیوانات شرکت دارد و پس از آن حد انسان را مناسبت وسنخیت با موجودات دیگر است اگر دارای عقل منور و اخلاق حمیده و خوبهای پسندیده باشد مناسبت باعالم ارواح مقدسه وفرشتگان دارد واگر از آن کمالات بهره و نصیبی ندارد ودارای مکر وحیله وظلم وسایر ملکات رذیله باشد با عالم نفوس شریرهٔ سفلیه و ذوات شقیه شیطانیه مناسب و هم سنخ است و عقل اسم دو قوه و دو مرتبه میباشد اول عقل نظری که ادراك امور کلیه نماید یعنی حقایقی کـه اختصاص بمکانی یازمانی معین یامقداری محدود یا شکلی مخصوص وسائرعوارض ولوازم موجودات جسمانیه ندارند چون حقیقت انسان یا حیوان یا حقیقت و طبیعت محبت ودوستی یا عداوت ودشمنی یعنی پس از احساس باشخاص از هردسته موجوداتی که از یك سنخ

باشند از خصوصیت هر شخصی چشم پوشیده متوجه آن سنخ و حقیقتی شود که آن اشخاص در آن سنخ و حقیقت با یکدیگر شرکت دارند از این جهت گوهر شناس هر گوهری را تمیز میدهد که از چه سنخ و معدنی است :

و دیگر حکم بحسن افعالی که مصداق عدل و احسانند و قبح اعمالی که مصداق ظلم وطغیان باشند مینماید و این حکم عقلی غیر از ادراك افراد ملائمات یامنافراتیستکه حیوانات عموماً از محسوسات خود مینمایند .

و بیان مختصر در باب حسن وقبح عقلی این است که البته چنانچه موجودات عالم جسمانی مثل آب و خاك وهوا وآتش وسنگها واقسام درختها وگیاه ها وحیوانات برّیه و بحرّیه بحسب اثرها اختلاف بزرگی دارند که سنخ آن اثرها مختلف وهمچنین در کیفیت اثرها اختلاف است که این اختلافات ناشی ازاختلاف ذوات یاصفات صاحبان آن آثار است و یا بزرگی و کوچکی و قوت و ضعف وجودات آنها هست و همینطور نسبت بقوه‌های درا که وحواس ظاهره وباطنه یك اختلافاتی ازجهت ملائمت ومنافرت بعضی محسوسات با بعضی ازقوه ها هست پس بسا چیزهاهست که با قوه دیدن ملائمت دارد و هیچ ملائمتی با قوهٔ چشیدن یا شنیدن ندارد و بعکس و همینطور در باقی قوه های حاسه وآن چیزهانیز که با یك قوه ملائمت دارند بازاختلاف دارندمثل اقسام آوازها و طورهای ازگلهای خوش نقش یاصورتهای زیبا کجاست گلستان ازمزبله وآوازبلبل از صدای جغد و کلاغ و باز آواز عندلیب با آوازمرغان خوش صوت دیگر فرق داردو درآواز عندلیب ها نیز فرق است چنانچه صدای گاو با صوت خرفرق دارد بازصدای خرها هم تفاوت دارد .

همچنین افعال و عملها در نزد قوه ممیزه فرق آشکار دارند کجاست زشتی تکبر و حسد و سایر اخلاق ذمیمه ودشنام دادن و زدن و ثروت کسی را از وی گرفتن از حسن تواضع و فرح بشمول نعمت عموم را وسائراخلاق حسنه وخوش زبانی واحسان و مواساة بمال که موجب حصول محبت و سرور است .

و ادراك زشتی و حسن اخلاق و اعمال و یا اینکه صدور بعضی افعال از نظر تعظیم و تجلیل یا توهین و تذلیل است یا بغرض نُصح یا مکر و خدعه بوده اختصاص بانسان دارد .

چنانچه پی بردن بهرنتیجه از مقدمات مناسبه آن کار انسان است وازاین جهة است که حیوانات عمل صنایع یا بناهای عالیه ننمایند واگرچه احیاناً بواسطه تعلیمات و حصول عادت بعضی کارهای شبیه بافعال انسانیه از بعضی حیوانات صادر شود که فقط از جهة آموزش صورت عمل و عادت است نه ازمبدء فکر و رویه و التفات به نتیجه آن عمل و مقصود از آن .

درس دوازدهم

مرتبهٔ دویم عقل عملی است و آن قوه ایست کـه تشخیص موارد احکام نظریه مرتبه اولی را داده وکلیات را تطبیق براشخاص وجزئیات نموده تااینکه قدرت برعملی نمودن و اجراء دستورات کلیه مفیده حاصل شود مثلاعقل نظری حا کم است که عدل و احسان‌کار خوبی است و لازم است که انسان بجای آورد واین یك حکم کلی ودستور شاملی است پس قوه دیگر لازم است که بسبب آن تمیز بدهد فلان کار عدل و احسان است یا ظلم و طغیان پس از احراز اینکـه عـدل است در مقام عمل بآن کار بر حسب دستور عقل نظری برآید یعنی باستعانت از عقل نظری که بطور کلی حکم نموده عدل و احسان لازم است دریابد که بایستی این کار را بجای آورد .

و معلوم است که تشخیصات عقل عملی موارد خاصه را کـه مجاری حکم کلی عقل نظری باشند بوسیله قوای ده‌گانه ظاهره وباطنه باشد پس ازاین جهة که باید اعمال آن قوا نماید وتدبیر امورات بدنیه کند در هرچیز کهموافق صلاح معاش ومعاد آن باشد از تحصیل غذا و لباس و مکان موافق و اعتقادات صحیحه و اخلاق حسنه و اعمال شایسته گویند انسان دارای نفس جزئیه مدبره است واز اینجهة که انسان گاهی

متمایل بچیزی است بملاحظه مصالحی که در نظر دارد و گاهی کاره و متنفر است از همان چیز بملاحظه مصالح دیگر گاهی آثار سخاوت و شجاعت و محبت از وی بروز نماید و گاه آثار اضداد آنها گاهی مؤمن است زمانی کافر و وقتی خلوص دارد و هنگامی نفاق اسم قلب براو گویند وقلب واقع است میان روح ونفس وازآنجا که روح جهة ارتباط انسان است با عالم ملائکه وارواح مقدسه ونفس جهة علاقه انسان است با عالم طبیعت و قوای بدنیه و مرتبه قلبیه میان این دوجهة واقع است چون ترکیب بهم خورد انسان با آن قرین بماند که رنگ آن گرفته و همراه آن شود اگر جهة روحانیتش کامل شده بعالم ارواح مقدسه اوج نماید که آنجا همه نوراست درنورواگرجهت شهوت وغضبش قوت یافته با شیاطین ونفوس شقیّه محشور گردد که آنجا همه ظلمت است درظلمت.

یك گُره مجذوب نور حق شوند — همچو عیسی با ملك ملحق شوند
یك گُره هم با خران ملحق شوند — خشم محض و شهوت مطلق شوند

درس سیزدهم

پس مراد از قلب در این مقام قلب صنوبری یعنی دل گوشتی بشکل تخم مرغ که در قسمت طرف چپ بدن و ریه واقع است و سابقاً بیان تشریحی آن بوجه اجمال ذکر شد نیست بلکه مراد لطیفه ایست انسانی یعنی طوری است از اطوار انسانیت و مرتبه ایست از مراتب انسان که متوسط است بین مرتبه تجرد محض و مادیت صرف و حاکم است بر مرتبه شهوت و غضب و قوای دیگر و متعلقات آنها از روح حیوانی وجوارح که مرتبه حیوانیت است وتعبیر ازاین مرتبه حیوانیت به نفس نمایند ومحکوم و متأثر است از مرتبه روح مجرد و عقل نظری و جهت اولی که جنبه ارتباط تأثیری قلب است بنفس صدر گویند و جهت ثانیه که جنبه انتساب تأثری آن است به روح فؤاد نامند.

واین لطیفه قلبیه‌را تعلقی است بقلب صنوبری ازجهت علاقه‌اش بروح حیوانی

چون مبداء حصول قوه قبض و بسط در روح حیوانی که انتظام حیاة وحرکات دورانی خون درحیوان بآن دو قوه است قلب است و **بواسطه** ارتباطی که آن لطیفه قلبیه با نفس حیوانی و قوا و اعضاء و جوارح دارد.

همانطور که دراثر حصول اعتقادات حسنه واخلاق فاضله که لازمه آن اعتقادات نیك و تابع آن عقیدتها است اعمال صالحه از وی صادر شود و از سوء اعتقاد و خوی های زشت تابع آن عقیده دور از صواب افعال بد پست از وی سرزند همچنان از جهت بجای آوردن افعال حسنه و کارهای پسندیده درنزد شرع وعقل آثار محموده درقلب حاصل گردد یعنی اُنس ورغبتی کامل نسبت بسنخ آن افعال دروی پیدا شود برحسب تأثیری که تدریجاً از عادت بجای آوردن آنها در وی حاصل گشته و ازجهت صدور اعمال نا شایسته نیز آثاری در قلب حاصل گردد که آن آثار عبارت ازانس قلب است بآن اعمال شهویه یا غضبیه نا پسند وزوال قبح ورکاکت آن اعمال ازنظروی وخوش داشتن آنها را و میل نمودن بتکرر از مثل آن اعمال از جهت علاقمندی بلذتی که در آن اعمال شنیعه رکیکه برده.

پس از اینکه بجای آوردن اعمال صالحه بارشاد دانشمندان با نجابت وسعادتمند و پیروی از همنشینان اخیار نیك فطرت خردمند موجب گردید که آثار محموده و ملکات پسندیده در قلب حاصل شود و راغب بسنخ آن اعمال حسنه شد و جدیت در دوام دادن و تکرار آنها نمود آینه قلب بواسطه حصول آن ملکات مرضیه و رغبتهای بآن کار های شایسته جلاء و نورانیتش زیاده شود یعنی از عالم مادیت وشهوت وغضب که از غلبه جهت حیوانیت یعنی جنبه بهیمیت و سبعیت است دور و متنفر گردیده وبا عالم ارواح لطیفه که خمیره ذات آنها از رحمت و محبت و دانش و قدرت است وجز وساطت درالقاء معارف واخلاق حسنه وتکمیل نفوس مستعده بکمالات حقیقیه وارشاد براههای صواب و جذب ارواح جزئیه بشریه بعالم الهیّت و معدن نور وسرور کاردیگر نا پسندی از آنها سرنزند نزدیك گردد تا اینکه رفته رفته تجلیات معارف الهیّه در وی

اشتداد یابد و در هرچه نظر نماید همه را آثار و ظهورات جلال وجمال حضرت دادار بی همتا بیند .

چنانچه ناظری در آینه که مقابل خورشید است نظر نماید نور چشمش از آن آینه بسمت خورشید منعکس شده وجمال شعشعانی خورشیدی را شهود کند همچنین آن صاحب قلب منور در هر موجودی بدیده بصیرت نظر نماید نور بینائی و چشم دلش یعنی نظر معرفتش از آن موجود منعکس بجانب نیر اعظم عالم وجود یعنی عالم الهیت و منبع انوار معنویه که مراد انوار وجودیه وکمالات وجودیه است گردیده و شهود جلال و جمال و کبریاء حق متعال نماید .

چنانچه انسانی گاه ملاحظه در صفحه خط خوشنویسی در هر حرفی و کلمه که هریك نشانه و نمایشی از کمال وبیند یك طوراز کمال آن خوشنویس را شهود نماید

درس چهاردهم

بس از آنکه تمام صفحه قلبیه بآیات الهیه نوشته شد یعنی خاطرش مملو از شهود تجلیات قدرت ازلیه وتفکر درعظمت مبدء تمام کمالات موجودات گردید بطوریکه بکلی روی دلش و افکارش متوجه بعالم قدس و قبلهٔ مشتاقین جمال محبوب حقیقی شد که اگر نبود آن اجل معین نوشته شده بقلم تقدیر روحش در بدنش قرارنگرفتی و یکسره مجذوب عالم انوار و ارواح مقدسه میشد .

البته چنین قلبی محبوب حضرت پروردگار و اولیای وی خواهد بود و دائماً نورانیت و لطافت و صفا و قوت ادراك وعقلانیت بافاضات و بخشش خداوندی دروی زیاد گردد و بینائیش افزوده شود که هنوز از این عالم بعالم آخرت انتقال نیافته آنعالم را مشاهده نماید و بچشم دل آنچه‌را که پیغمبران از غیب آخرت خبر دادند شهود کند چنانچه خداوند متعال در قرآن مجید فرموده :

کَلا لَو تَعلمُونَ عِلمَ الیقینِ لَترَوُنّ الجحیمَ یعنی این علاقمندی و دلبستگی که شما بزیادتی اموال و متاعهای دنیا و اولاد ها دارید و فقط افتخار خود تان را بآن ثروتها که بهر وسیله وحیله بدست آورید میدانید وگمان می کنید که آن ثروتها فقط موجب راحت شما خواهد بود نه چنین است .

اگر نورانیت ایمان بآخرت و باطن دنیا شما را دریابد و بمرتبه دانستن ازروی یقین میرسیدید یعنی هیچ شك و شبهه در مقام معرفت بحقایق امور وقیامت نداشتند آن معرفت یقینی که قابل ورود شبهه و زوالی در وی نبود چشم دل شما را روشن میکردانید که جهنم یعنی باطن همین علاقمندی‌های بدنیا وعالم طبیعت ومادیت صرف را شهود مینمودید که آتش سوزاننده ایست درقیامت وچه اندازه موجب محجوبیت از انوار الهیه و نعیمهای بهشتی و احتراق قلوب شما خواهد شد که این سوزش دل و شدت احتراق از باطن بظاهر سرایت نموده استخوان وگوشت وپوست شما را متأثر و محترق نماید .

چنانچه در تفسیر مجمع البیان در بیان آیه‌مبارکه نارُالله الموقدةُ التی تَطلعُ علیَ الافئدَة فرموده یعنی آتش برافروخته ایست که مشرف بردلها میگردد و درد و سوزشش بدلها میرسد و بعد فرموده و گفته شده که معنای آیه مبارکه این است این آتش جهنم از باطن بظاهر بیرون می آید برخلاف و عکس آتشهای دنیا .

و از حضرت خاتم الانبیاء (ص) رسیده که فرموده لولا انّ الشّیاطینَ یحوُمُون حولَ قُلوبِ بنی آدَم لنظروُا الی مَلکوُتِ السّموات یعنی اگر نبودند گمراه کنندگان از راه حقیقت که میگردیدند دور دلهای پسران بنی آدم هرآینه باطن آسمانها و قدرت و سلطنت الهیه را در آنها مشاهده مینمودند .

ازدرون خویش این آواز ها منع کن تا کشف گردد راز ها

واز تربیت شدگان خاندان نبوت این شهود قلبی مکررواقع و بظهور و وضوح پیوست وحکایت حارثة بن مالك که یکنفر ازاصحاب حضرت خاتم (ص) بوده در کتب

سیر و اخبار و اخلاق معروفست و چنانچه در اصول کافی بروایت اسحق بن عمار از حضرت صادق (ع) رسیده اینطور بوده کـه روزی حضرت خاتم (ص) پس از بجای آوردن نماز صبح بجوانی در مسجد نظر فرمودند که از زیادتی شب‌بیداری بی اختیار سرش بزیر می‌افتاد وحرکت میکرد درحالتیکه رنگ وی زرد واندامش لاغر وچشمهایش در کاسه سرش فرورفته پس رسول خدا بوی فرمود ای حارثه پسر مالك بن نعمان بچه حالی شب خود را بروز آوردی و این کلام در این مورد کنایه از این است که مقام معرفت و ایمانت بچه درجه رسیده عرض کرد صبح کردم با اینکه در معـارف ایمانی بمرتبه یقین نائل شده ام پس حضرت رسول (ص) از گفته وی در عجب شد و فرمود هر یقینی را حقیقتی است پس حقیقت یقین تو چیست یعنی هر علمی آینهٔ معلومی و کاشف امری است که اگر بیان آن معلوم و مکشوف درخاطر بشود معلوم می گردد که آن علم صواب است یا خطا علم کامل است یا ناقص عرض نمود بدرستی که یقین من ای رسول خدا بطوری کامل ومحکم است که همیشه مرا ازغصهٔ عذاب آخرت ودوری ازنعمتهای بهشتی در غم وغصه واقع ساخته ومرا بشب زنده داری و بی خوابی واداشته که خواب و راحت را در شب از من برده ودر روز های گرم به تشنگی ازجهت روزه داشتن بسر میبریم پس نفس وروح من از دنیا ومتاعهای وی وعلاقمندی بآنها اعراض نموده وکناره گرفته تا اینکه درمعرفت بمقامی رسیده ام که گویا بچشم سر نظرمینمایم بعرش پروردگار خود در حالتی که آن عرش را بپای داشتند بجهت رسیدگی بحساب خلائق و خلائق محشور شده اند بجهت حساب و من هم یکی از آن محشور شدگان میباشم و گویا نظر میکنم بسوی اهل بهشت که بنعمت هـای بهشتی بهره مندند و با یکدیگر اظهار آشنائی و دوستی میکنند و برسریر ها وتخت ها نشسته وتکیه نموده‌اند و گویا نظر میکنم بسوی اهل آتش و جهنم در حـالتی که در آن آتش گرفتار عذاب و شکنجه باشند و فریاد وفغان دارند وگویا من آلان میشنوم صدای دم بخود درکشیدن جهنم را که در گوشم پیچیده ودور میزند پس رسول خدا [ص] باصحاب ویاران خود

فرمود این جوان بنده ایست که منوّر گردانیده خداوند دل اورا بنورایمان پس فرمود بآن جوان ثابت باش براین معرفت و در این مقامی که نایل شدی پس عرض کرد دعا کنید در حق من نصیبم شود در رکاب شما بدرجه رفیعه شهادت برسم پس دعا فرمود حضرت رسول که بآن فیض عظیم نایل گردد و زمانی نگذشت که در بعضی جنگ های با کفار درخدمت آن حضرت شهید شد ودر کتابهای عامه نسبت این حکایت را به زیدبن حارثه داده‌اند.

و ملا محمد بلخی در کتاب مثنوی خود اشعاری بعنوان بیـان این قضیه درج نموده که جمله از آنها این است

گفت پیغمبر صباحی زید را — کیف اصبحت ای رفیق با صفا
گفت عبداً موقناً باز اوش گفت — کو نشان از باغ ایمان گر شکفت
گفت تشنه بوده ام من روز ها — شب نخسبیدم ز عشق و سوز ها
تا ز روز و شب جدا گشتم چنان — که ز اسپر بگذرد نوك سنان
که از آنسو جملهٔ ملت یکی است — صدهزاران‌سال‌ویکساعت‌یکی‌است
گفت از این ره کوره آوردی بیار — در خور فهم و عقول این دیـار
گفت چون خلقان بینند آسمان — من ببینم عرش را با عرشیان
یك بیك را می شناسم خلق را — همچو گندم من ز جو در آسیا
که بهشتی که و بیگانه کیست — پیش من پیدا چوماروماهی است
این زمان پیدا شده بر این گروه — یـوم تبیّض و تسوّد وجـوه
جمله را چون روز رستا خیز من — فاش می بینم عیان از مرد و زن
یا رسول الله بگویـم سرّ حشر — در جهـان پیدا کنم امروز نشر
هل مرا تا پردها را بر درم — تا چو خورشیدی بتابد گوهرم
تا کسوف آید ز من خورشید را — تـا نمـایم نخل را و بید را
وا نمـایـم روز رستا خیز را — نقـد را نقـد قلـب آمیز را

دستها ببریده اصحاب شمال / وا نمایم رنگ کفر و رنگ آل
وا گشایم هفت سوراخ نفاق / در ضیاء ماه بی خسف و محاق
وا نمایم من پلاس اشقیا / بشنوانم طبل و کوس انبیا
دوزخ و جنّات و برزخ در میان / پیش چشم کافران آرم عیان
وا نمایم حوض کوثر را بجوش / کاب بر روشان زند بانگش بگوش
وانکسان که تشنه دورش میزنند / یك بیك را وا نمایم تا کیند
می بساید دوششان بر دوش من / نعره ها شان میرسد در گوش من
کر شد این گوشم ز بانگ آه آه / از حنین و ناله واحسرتاه
هین بگویم یا فرو بندم نفس / لب گزیدش مصطفی یعنی که بس

پس از اینکه انسان سالك در طریق حقیقت و معرفت باین مقام نایل گردید که این مقام را هم مراتب متفاوته هست بعضی برتر از بعض دیگر کاملاً مائل بمفارقت از این عالم که عالم تزاحم و تعب و غم وغصه و زحمتها ومشقت ها و گرفتاری های بسیار سخت ومشغول شدن از آن عالم نور وسرور وخیرات مخصه است خواهد شد وهمیشه آرزومند طیران بآنعالم قدس و راحت ووسعت است .

چنانچه حارثة بن مالك همین تمنی نمود واز مقام مقدس نبوی استدعا کرد که دعا فرمایند بفیض شهادت کامیاب گردد و نائل شد .

وازحضرت شاه اولیاعلی بن ابیطالب(ع)رسیده کهفرمودوَ اللهِ لَابنُ ابیطالبٍ انسُ بالموتِ مِنَ الطِّفلِ بثدیِ اُمّهِ یعنیقسم بذات مقدس خداوندهرآینه پسرابیطالب مانوس تر وراغب تر است بمرگ از بچه شیرخوار به پستان مادرش .

درس پانزدهم

و اگر جدیت و اصرار در اعمال حیوانیه نمود و افعال ناشایسته مکرر از وی صادر گردید انس بآن اعمال زشت وتأثیرات لذت های حیوانیه و شهوت رانی ها که از معاصی رکیکه و هتك ناموس ها برده و یا لذت غلبه وگرفتن اموال و ثروت مردمان

که از ظلم و دست یافتن براموال و اعراض آنها در دل وی جای گرفته در بدایت کار بمنزله دودی است که بسمت آینه قلب و لطیفه انسانی رفته وآن جام جهان نما را تیره و تار و بی صفا کرده و رفته رفته که آن اعمال شنیعه را دوام داد ودر تکرارش کوشید وشب وروزش را بلهو و لعب وشهوت رانی وستم و بیحیائی گذرانید ومیل بآن اعمال زشت ملکه یعنی ثابت و راسخ در قلبش گردید و دود هـای پی در پی بر آینه لطیف قلب وارد شد بکلی آن آینه صافی را تاریك و سیاه گرداند پس از عالم شفقت و ترحم ومواساة و نصیحت و خیر خواهی عموم ومحبت با عباداللّه وتوجه بعالم الهیّت وارواح مقدسه ملائکه و اولیاء خدا دور گردیده لذت و نعمت را منحصر بهمین لذائذ پست عالم جسمانی فانی دانسته و قبح و زشتی و رکاکت معاصی وظلم برضعیفان و بیچارگان از نظروی یکسره رفته دائماً درمقام حرص بجمع آوری مقتضیات شهوت رانی وفراهم نمودن متاع دنیا از هر راه و بهر طوریکه پیش آید خواهد بود و تمامت عمر خود را صرف در تنظیم کار های دنیا و تحصیل زیادتیهای از معاش و قدر کفایت نموده وهیچ توجهی بعالم الهیت وعبادت وپرستش وشکر گذاری معبود یکتا که بخشنده همه نعمتها و قدرتها است و تقرب باولیاء حق و تخلق باخلاق ملائکه ندارد بلکه رفته رفته اهل عبادت وگروندگان بحق را سُخریه و استهزا کرده و در مقام تکذیب انبیاء و انکار حقّیت معجزات پیغمبران برآید چنانچه درقرآن مجید فرموده .

ثُمَّ کانَ عاقِبَةُ الَّذینَ اَساءُوا السُّوئی اَنْ کَذَّبُوا بِایاتِ اللهِ وَکانُوا بِها یَستَهزِؤُنَ
یعنی پس منتهی شد آخر کار زشت آن کسانیکه کار بد و قبیح نمودند اینکه تکذیب وانکار حقّیت معجزات پیغمبران کردند

یا معنای آیه مبارکه اینست پس گردید آخر کار کسانیکه کارهای بد زشت و نافرمانی خداوند نمودند داخل شدن در آتش را بجهته اینکه تکذیب آیات الهیّه نمودند وسخریه بمعجزات پیغمبران کردند بنا بر این سوئی بمعنای بلای سخت است که آتش جهنم باشد و در هر صورت تصریحاً یا تلویحاً دلالت دارد بر اینکه کار زشت منتهی

بانکار و سخریه پیغمبران و کفر خواهد شد

مار نفست را بکش از ابتداء ورنه مارت گردد آخر اژدها
لیك هر کس مور بیندمار خویش توزصاحبدل کن استفسار خویش

پس بواسطه اصرار در معاصی و تکرار کارهای زشت سفیهانه اخلاق رذیله و اعتقادات فاسده که از جهة فرو رفتن در دوستی و علاقمندی بدنیا در وی حاصل شده در قلبش بمثابه چرك و زنك آینه گردیده که در جسم و جرم اینه اثر کرده باشد ومثل نقشی است که برصفحه چاپ زده باشند که دیگر ازان صفحه زایل نگردد چنانچه در کافی ازابی بصیرروایت شده قال سمعت اباعبدالله یقول اذا اذنب الرّجل خرج فی قلبه نکتة سوداء فانّ تاب انمحت وان زاد زادت حتّی تغلب علی قلبه فلایفلح بعدها ابداً یعنی گفت ابوبصیر شنیدم ازحضرت صادق که میفرمود هر وقت گناه کندمرد در دلش نقطه‌سیاهی پدید شود پس اگر توبه از ان گناه نمود ان‌سیاهی محو شود و اگر گناه کردنش زیاد شود ان سیاهی زیاد شود تا اینکه بواسطه زیادتی گناه تمام صفحه قلب را سیاهی بگیرد پس دیگر رستگاری بجهة صاحب ان دل هیچ وقت نخواهد بود

وحقیقت امر اینست که چون نفس انسانی در ذات خود نسبت ملکاتی که در علوم و اخلاق تحصیل میکند بمنزله مادّه جسمانی است نسبت بصورتهای اجسام یعنی طبیعتهای موجوده در اجسام و همچنانکه اگر چوبی را بسوزانند و خاکستر گردد در موقعی که طبیعت خاکستری گرفت ان ماده که با طبیعت چوبی بود با طبیعت خاکستری متحد و یکی شده یعنی هر چه از او میتراود و تراوش کند اثار خاکستر است وخود ماده اثاری و حکمی مخصوص ندارد و هرچه هست همان احکام خاکستر است

همینطور اگر علمی یا خلقی ملکه نفس انسانی شد نفس باان ملکه راسخه متحد میگردد وهر چه هست اثار واحکام آن ملکه از وی بروز و ظهور دارد اگر صفت و خلق شهوت رانی که اختصاص بحمار دارد در وی غالب و راسخ شود حقیقتو صورت

باطن وی صورت الاغی است و اگر صفت غضب و ظلم غالب و راسخ گردد در باطن گرك یا پلنگی است

ای برادر تو همان اندیشهٔ مابقی تو استخوان و ریشهٔ
گر بود اندیشه ات گل گلشنی ور بود خاری تو هیمه گلخنی

که مناط انسانیت نیکوئی صورت باطن است و صورت باطن انسان جمیل تر از صورت ملائکه است و گر نه مجرد صورت ظاهر مناط انسانیت نیست

گر بصورت ادمی انسان بدی أحمدو بوجهل خود یکسان بدی
احمد و بوجهل در بتخانه رفت زین شدن تاان شدن فرقی است زفت
این در اید سرنهد چون امتان ان در اید سر نهند اورا بتان

درس شانزدهم

این بدل شدن صورت باطن انسانی را بصورت حیوانات در اصطلاح اهل معرفت تناسخ ملکوتی گویند چنانچه در روایات رسیده ازائمه اطهار ماثور است و یحشر النّاس علی صور یحسن عندهم القردة والخنازیر یعنی محشور گردندمردمان در روز حشر و حساب بصورتهای بسیار بدی که نیکو و مرغوب میباشد در نزد ان صور تهای زشت صورت‌های بوزینه ها و خوك ها

وقضیه ابی بصیر معروف و مشهور است در موقعیکه مردمان درمکه معظمه مجتمع و مشغول بجای اوردن اعمال حج بودند و صداها را به لبیك گفتن بلندکرده بودند حضور حضرت امام جعفر صادق عرضه داشت مااکثر الحجیج واقل الضجیج یعنی چقدر عدد اشخاص حج کنندکان بسیار است و لیکن فریاد های انها کم است امام علیه السلام در جواب فرمود نه چنین است بلکه حج کنندکان بسیار کمند وفریادها زیاد است پس دست بچشمهای ابی بصیر کشیدند چون دوباره نظرنمود غالب ان مردمان را بصورت حیوانات مختلفه که از جهة همان ملکات پست واخلاق رذیله داشتند مشاهده

کرد این شهود ابی بصیر که از جهة توجه و تصرف ولی کامل بوده چنانچه شخص خردمند با بصیرت در رفتار و کردار مردمان دنیا طلب بی‌خبر از عالم حقیقت و نشاه آخرت تامل نماید از پستی افعال وزشتی کردار انها خواهد یافت که باطن ان اشخاص مغرور بزینتها ولذتهای دنیا وستم کنندگان بر ابناء نوع خودمجانس وهم‌سنخ باحیوانات پست طبیعت و مناسب باشیاطین بد سریرت است

پس همینجا دست وپایت در گرند　　برضمیر تو گواهی میدهند
نفس تو هردم براود صد شرار　　که به‌بینیدم منم اصحاب نار

وایات مبارکه قرانیه که از چرك و زنك قلب بواسطه‌افعال و اخلاق‌وعقیدتهای بد و چاپ گردیدن نقشهای بدو خوب در دلها خبر داده و عموم مردم را اگاه‌فرموده بسیار است

در جائی فرموده بَل رانَ عَلی قُلوبِهم ماکانُوا یَکسِبونَ یعنی بلکه چرك و پوشش‌شد بر دلهاشان ان اعمال و کردار های بدی که بصرف کردن سرمایهای انسانی که عبارت از قوهای ادراك وحرکت است تحصیل نمودند

و در مقامی فرموده اولٰئك کتبَ فی قُلوبِهم الایمانَ وایدهُم بروحٍ منهُ یعنی ان گروهی که بفرموده‌پیغمبران اعمال صالحه‌شایسته بجای اوردند و بدستورهای محکم آنها عمل نمودند بقلم قدرت یعنی القاء ات وجودات نوریه‌مقدسه و ملائکه الهیه کلمه‌طیبه ایمان و جوهره نفیسه تسلیم و انقیاد اوامر و نواهی الهیه در دلهای انها نوشته شد و بمزید عقل و نور دانش وقوت روحانیت و اعراض از عالم مادیت وزهد از لذتهای فانیه دنیا کمك شدند

درموقع دیگر فرموده بل طَبعَ عَلی قلوبِهم ما کانوا یَکسِبون یعنی یك دسته از مردم که خود سری و شهوت رانی و طغیان و ستم و مخالفت با پیغمبران را از حد گذرانیدند مهر و چاپ زده شد آن عادات و خویهای بد و عقیدتهای فاسدهٔ آنها بر دلها شان و مثل این است که سرشت و خمیره آنها از آن اخلاق ناپسند و اعتقادات باطلهٔ

دور ازصواب شده باشد

درموضع دیگرفرموده فانها لا تعمی الابصارُ ولکن تعمی القلوبُ الّتی فی الصدور یعنی قصهٔ بزرك پر غصه این است که این خود داری از سیر و نظر نمودن در آیات و عبرت گرفتن از حال اُمم‌سابقه و کناره‌گیری از استماع بیانات پیغمبران وعلاقمندیهای بزینتهای فانیه دنیا که موجب ترك عمل بدستورات انبیاء و اعراض از عالم انوار و ارواح مقدسه است چشمهای سر را کور نمیکند تا اینکه قهراً موجب تنبه و کناره گیری صاحبان آن علاقها و افعال ناپسند از آن کردارهاو عبرت دیگران بشود بلکه موجب کوری دل و رفتن نور بینائی عقل میگردد که دیگر آیات و جلوه های الهیه را در موجودات و سرّ توحید که در وجود هر موجودی مکنون است و اسرار علوم مبدء و معاد را که پیغمبران به‌پیروان شایسته خودشان گفتند هیچ فهم نکند و در نیابد و در باطن انسانیت تاثیری نموده که از مرتبهٔ انسانیت کاسته وسبب نزول در مرتبه حیوانات پست شده و بصورت آنها نیز محشور گردد

بر دلت زنگار بر زنگار ها　　جمع شد تا کورشدزاسرارها

باز در مقام دیگرفرموده لو نشاءُ لَاَصبناهُم بذنوبِهم وَ نطبعُ عَلی قُلوبِهم یعنی اگر تفضلات و ترحمات ماجلوگیری نکرده بود ومیخواستیم که برحسب استحقاق آنها با آنها رفتار کنیم میرسانیدم بآنها عذابهای دردناك را بواسطهٔ گناهان آنها و مهر میزدیم بر دلهای آنها که بکلی از ورود انوار معنویه در دلهاشان محروم باشند

و در محل دیگر فرموده وَاتقوُا اللهَ وَاسمعوا یعنی در مقام پرهیز کاری از مخالفت اوامر و نواهی الهیّه برائید و در گوش دل شما بیانات انبیاء ما تأثیر نمایدکه مطبوع شدن قلب و چاپ خوردن دل و مسدود شدنش را مربوط بگناهان فرموده و شنوائی گوش دل را منوط بتقوی و پرهیز کاری

درس هفدهم

پس سزاوار است انسانی که دارای مقام خردمندی و هوشیاری است هرچه زودتر در مقام جلوگیری از شهوت رانی و خودسری وطغیان نفس اماره بر آمده تا رفته رفته بکلی از عالم انوار محجوب‌نگردد و مسامحه و مماطله دراین امرخطیر را روا ندارد

توکه میگوئی که فرداابن بدان | کهبهر روزی که می آید زمان
آن درخت بد جوانتر می‌شود | وان کننده‌خواروممضطرمیشود
خاربن در قوت و بر خواستن | خارکن در سستی و در کاستن
خاربن هرروز و هردم سبزتر | خارکن هرروز زار و خشك تر
آن جوانتر میشودتو پیر تر | زود باش و روزگار خود مبر
عمر ضایع سعی باطل راه دور | نفس کاهل دل سیه‌جان نا صبور
خاربن دان هر یکی خوی بدت | بارها در پای خار آخر زدت
بارها از فعل خود نادم شدی | بر سر راه ندامت آمدی
هین غنیمت دان جوانی ای پسر | سرفرو آور بکن خشت و مدر
پیش ازآن کایام پیری در رسد | گردنت بندد بحبل من مسد
پس تبر بردار و مردانه بزن | تو علی وار این در خیبر بکن

پس دانسته آمد که چون ذات انسانی دارای مقامات و مراتبی است لفظ روح وقلب و نفس اسمهای آنمقامات و مراتب است و اسم نفس را نیز بملاحظه حالات مختلفه که انسان دارد در سه‌مرتبه اطلاق میکنند و بجهة هرمرتبه لقب ممیزی ذکر نموده اند اماره و لوامه‌و مطمئنه

از آن جهة که انسان بواسطهٔ ارتباط با قوای بدنیه منقاد قوه شهوت و غضب گردید و سر از پیروی ارشاد عقل واطاعت پیغمبران به پیچید گویند دارای‌نفس اماره بالسوء یعنی فرمانده و وادار کننده بکردارهای بد و زشت است

و چون اعراض از پی روی مطلوبات آن دو قوه و مناسبات آنها نموده وآنهارا طرد کرده و مائل باطاعت خداوند متعال گردیده که هر قوه و قدرتی دارد بر طبق دستور پیغمبران و در رضای خدا صرف نماید وخود سری‌را کار زشت خارج از وظیفه انسانیت و بندگی دانسته و از اعمال بد نادم و پشیمان شده واگر احیاناً برخلاف‌وظیفه عبودیت رفتاری نموده خودرا سر زنش و ملامت نماید صاحب نفس لوامه‌اش گویند

و چون بواسطه دوری از رذائل اخلاق و اعمال زشت و آراسته شدن بمحامد آداب و افعال نیك رفته رفته بمقام سلطنت کلیه و قاهریت تامه بردو قوه شهوت و غضب برسد بطوریکه بکلی از وحشت و اضطراب مجادله و غلبه آن دو قوه آسوده و مطمئن گردد صاحب نفس مطمئنه اش خوانند

از جمله بیانات مسطوره معلوم شد که انسان از مرتبه ظاهر بدن که‌محل‌نفوذ قوهٔ لامسه و تغذیه و تنمیه است تا مرتبه روحیه یك ذات یگانه دارای مراتب و مقاماتی است که بحسب هر مرتبهٔ اسمی دارد و آنچه قوام انسانیت بآن است همان جهة روحیت و قوه هائی است که انسان راهست و آن قوه‌ها هم نورهائی است که بوسیله اعصاب دماغیه از ذات انسانی در محل آن قوه‌ها نفوذ نموده که هریك از آن قوه های نوریه سبب ظهور یك قسم ازمدرکات بجهة وی شود

و جرم دماغی هم یعنی مغز سر اولین محل بروز انوار و تاثیرات روح است وگرنه مغز سر که یك جسم رخو خاکستری رنگی است مثل سایر اجسام لیاقت این تاثیرات را بخودی خود ندارد و از این جهة چون علاقه روح از بدن برود تمام آن تاثیرات احساسات و تحریکات نابود شود و لزوم بدن انسانرا از جهة بکار انداختن آن قوه ها در کسب‌علوم و فوائد حقیقیه یعنی‌اخلاق حسنه‌و فایدهٔ استلذاذازنعمتهای الهیه یا انصدام از صدمات در موقع مجازات پس در عالم برزخ که با بدنی دیگرباشد یعنی بدن برزخی که‌قالب مثالی نیز گویند که در صورت و هیئت مثل بدن دنیائی است لیکن مادهٔ دنیائی را ندارد و در قیامت کبری در بدنی باشد که از جهة ماده

عین بدن دنیائی است و در صورت نظیر صورت دنیا با یك تفاوت تهیئکه در قران و احادیث بیان فرموده‌اند از جهة سوء اخلاق وعقیدتها واعمال هیچ موجب تغییری در انسانیت انسان نشود چنانچه در عالم دنیا هم در مدت هشت سال یا چیزی علاوه‌غالب اجزاء بدن مبدل شود و این تبدل ضرری بذات و روح انسانی نزند و موجب کاستگی وی نشود

درس هیجدهم

در این مقام کلام در تحقیق مراتب و اطوار انسانی و لطائفی که بعداز مرتبه روح در دفاتر اهل معرفت مذکور است بیش از آنچه درج شد بجهة کسانیکه در بدایت سلوك میباشند روا نیست بایستی در فکر اصلاح حال و رفع موانع بلوغ بمرتبه روحیت و تحصیل ممدات یعنی کمکهای در این مقصود را نمود کسیکه نزدیك است سقف خانه بر سرش خراب شود لازم است بسرعت درصدد استوار نمودن ستونهادرزیر سقف بر آید که خراب و ویران نگردد نه تأمل در کیفیت بنای خانه و ملاحظه نقاشیها که در آن نموده اند و اقسام رنگها که بکار بر ده اند

چنانچه این مطلب هم مخفی نیست که در عالم وجود جسمانی البته یك دسته موجودات شریره باشند که از طریق قوهٔ واهمه که در قسمت مؤخر بطن دوم دماغ یعنی مغز سرمحل آنست ودرك معانی جزئیه از صورتهائی میکند که‌درحس مشترك وارد می شود و در خیال محفوظ میماند مثل محبتی که حیوان از مادر خود درك می نماید یا دشمنی که از درندکان فهم می کند و آن قوه سلطان قوای دماغیه‌است واز طریق قوهٔ متخیله که متصرف در صور محسوسه خیالیه و معناهای وهمی است و محل آن مقدم بطن دوم دماغ است

وسوسه‌ها وخیالات باطلی در قلوب مردمان واقع می سازند و آنها را از کار های نیك باز داشته و بکردارهای زشت دعوت می‌نمایند و آن موجودات پلیده را شیاطین جنیه کویند مثل شیاطین ازانس که مردم را بکارهای‌زشت ترغیب می‌نمایندو

اما تحقیق و بیان حقیقت شیطان جنی که آیا مخلوق ازمواد ناریه و بخارها ودودها باشند یا اینکه قسمتی از آنها از مطلق کثافات و چیزهای باعفونت هم بوجود می‌آید یا اینکه در بعضي از عضو های قسمی از شیاطین قوه و تاثیری هست که بواسطه تماس بیکدیگر شیطانی متکون گردد یا بوجود آمدن شیاطین طور دیگر است

در این مقام که غرض بیان دستور آغاز سیر است موقعیّت ندارد و مثل‌آن‌ماند که شخصی را مار در جامه رفته و در کار گزیدن او هست آنکس در صدد دور کردن مار را از خود ودفع آن بر نیامده و در مقام تحقیق این امر برآید که بفهمد طول و عرض ورنك و یا نقش آن مار چه مقدار و چگونه است و از چه قسمی‌از اقسام‌مارها است و مبدء وجود و خلقت آن مار چه بوده

درس نوزدهم

از بیانات گذشته معلوم شد قلب را که امیر در قلعه بدن است لشکرها و کار کنان چندی است قوه های پنجکانه ظاهره دارد که جاسوسهای ان باشند و بوسیله ان قوه ها اطلاع برمنافع ومضار موجودات و فوائد یا ضرر های خود تحصیل‌مینماید

دو قوه شهوت و غضب دارد که اورا وادار بجلب منافع و دفع‌ضررها ومهلکات کنند قوه محرکه اعصاب دارد که‌بوسیله‌ان قوه قدرت بر تحریك اعضاء خود دارد و استفاده عمده از ان قوه محرکه را بوسیله دست و پای مینماید که میتواند بتوسط انها تحصیل لوازم وجود و معاش نموده و از منافیات و مؤذیات دوری کند

پس بعد از اینکه قوای ظاهره انچه در آنها از محسوسات وارد شود تادیه‌بدماغ و قوای باطنیه قرار گرفته در خانهای دماغ و مغز سر که لشگر گاه مهم نفس است نمایند و ان مامورهای امین بافطانت هر چیزی را که از جاسوسهای حواس ظاهره گرفتند بسرعت و بی مهلت بمحضر نفس عرضه دهند چنانچه وزیر کامل عقل حکم بصلاح فعل یا ترك نماید قوهٔ محرکه را بعث بکار انداختن اعضاء نموده بر حسب دستورش عمل نمایند

وفرق میان حرکات انسان و حیوان این است حیوان هرچه را لذیذ یافت بمقتضای شهوت بجانب ان رود و از هر چه تنفر حسی دارد دوری نماید و اما انسان در حرکاتش تابع صلاح بینی عقل است اگر عقل ادراك مصلحتی در عاقبت کار نمود ازجهة شوق بدرك ان مصلحت اشتیاق باقدام در ان کارحاصل و در مقام عمل بر می‌اید اگر چه ان عملی که نتیجه مرغوبه دارد لذیذ نباشد بلکه حس از او متنفر باشد مثل اقدام در خوردن ادویه تلخ و بدمزه وفصدوحجامت و تحمل صدمات اعمال جراحین و جبارین و اگر در لذیذهای حسی عاقبت بامفسده بداند اعراض نماید پس در حیوانات و اطفال این اراده عقلانیه نیست که فقط برطبق شهوت یا مقتضای قوه غضبیه حرکت مینمایند و در این مقام نکتهٔ هست و ان نکته اینست عاقل کامل ان است که ملاحظه عاقبت عاقبت رانماید یعنی اگر در دنیا عاقبت کاری مقرون بخیریت دنیوی است ولیکن در آخرت ضرر دارد اقدام ننماید بلکه اگر در ترك ان کارخسارت دنیوی هم باشد ارتکاب ان کار نکند مگر در مواردی که شرع مقدس رخصت داده که دراینحال از ضرر ان ایمن باشد

چون دانسته شد که قلب انسانی مخصوص است بعاقبت اندیشی و ارادهٔ عقلانیه که حیوانات انرا ندارند باز گوئیم بعد از مرتبه حیوانات که همان ادراك محسوسات است برای انسان یك مرتبه دیگری است که علم بضروریات و محال بودن ممتنعات بطور کلی است که در یابد مثلا هر اتشی سوزاننده است و محال است که اتش هم دارای گرمی باشد و هم سردی لیکن در این مرتبه هنوز کسب نظریات را ننموده مثل اینکه طفلی حروف مفرده را یاد گرفته بخواند یا بنویسد لیکن هنوز مرکبات یعنی کلمات را نخواند یا ننویسد

پس از مرتبه علم بضروری کلی مرتبه ادراك علوم نظریه حاصله از ضروریات است که بمثابه خواندن یانوشتن مرکبات باشدو افراد انسان دراین مرتبه بحسب مراتب دانش و فهم وسرعت انتقال بمقدمات مناسبه با نظریات و کثرت حفظ و قوهٔ حدس و

زیادی آن ومقابلات اینها در غایت تفاوت واختلافند ونهایت ترقیات انسان این است که کلیه نظریات را بطورحدس در یابد یعنی بهر مطلب معقولی توجه نماید بدون حاجت باعمال افکار وتأملات چگونگی انرا در یابد چنانکه مردمان بافطانت دراطلاع بروجه صلاح و فساد امورات معاشیه متداوله حاجت باعمال رویّه ندارند

درس بیستم

قلب را چهار قسم از اوصاف هست ربانّیه و سبعیه وبهیمیه و شیطانیه پس از جهة میل باستیلاو برتری جستن بر کافه ناس و استبداد در امور و تفرد بریاست و خروج از ربقهٔ عبودیت و تواضع وتکبّر ورزیدن و اطلاع بر تمام چیزها دارای صفت اولی است که دعوی فرعونیت دارد

واز جهة هجوم نمودن برمردمان بفحش دادن و زدن وکشتن و عداوت‌ورزیدن و غضب نمودن دارای صفت دویم است

و از جهة شهوت طعام وجماع و حرص در مشتهیات دارای صفت سوم است و از جهة استعمال تمیز و فطانت خود در وجوه شریه و توصل باغراض فاسده بمکروحیله وخدعه دارای صفت چهارم است

پس صفت خنزیری که شهوت و حرص باشد دائماً انسانی را بفحشاء و منکر میخواند وصفت سبعی و کلبی همیشه بعداوت و غضب و ظلم وادار نماید و جهة شیطانیت هم در مقام تهییج شهوت خنزیری و غیظ سبعی است و زینت دادن محبوبات آن دو قوه و ترغیب بمقاصد آنها ووزیر حکیم عقل مامور بدفع کید شیطان‌ومکرهای اوهست که پرده از روی تلبیسات و عیب پوشیهای آن بردارد و بدی عاقبت کارهای اورا بیان نموده انسان را از او در حذر دارد و باشد که مراد از دو گوش دل که در اخبار و احادیث استهمین دو جهة باشد که مناط تأثر قلب از فرشتگان وشیاطین است و در کتاب اصول کافی ازحضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت شده که فرمودند ما من قلبٍ الاّ وَلَه اُذُنانِ عَلی اِحدیهما مَلَكٌ مُرشِدٌ وَعلَی الاُخری شیطانٌ

مُفتِنٌ هذا یأمرهُ و هذا یَزجرهُ الشّیطانُ یأمُرهُ بالمعاصی وَالملكُ یَزجُره عَنها یعنی نیست قلبی مگر اینکه مر اورا دو گوش است بریکی ازآن دو گوش فرشته ایست خواننده براه راست و خیر وبردیگری شیطانی است در گمراهی و شر اندازنده شیطان اورا دعوت بضلالت و شر نماید و فرشته اورا از دعوت شیطان باز دارد

بالجمله چنانچه انسان تابع عقل گردید وآن دو قوه شهوت و غضب رادر تحت قهر خود ساکن نموده امر مملکت بدن منظم شود و همه قوه ها بر صراط مستقیم حرکت نمایند و اگر عجز از قهر آن دو قوه داشته باشد دائماً باید در فکر و حیله و تعب برخوردن بمصادمات و مشقتهاباشد که خنزیرو کلب رااز خود راضی وسیرنماید پس غالباً در مقام عبادت واطاعت خوك و سك است و بفوریت در طلب مقاصد آنها باشد و عجب از بت پرستان دارد که چگونه بعبادت ممکنات و مخلوقات قیام نموده‌اند با اینکه خود در حقیقت پرستش پست‌ترین مخلوقات را که شیطان است مینماید باین جهة که تهییج کنندهٔ دو قوه شهوت و غضب شیطان است که اخلاق زشت وکردارهای ناپسند را در خاطر و نظر انسان جلوهٔ و زینت داده وانسان را مایل بآنها میسازد و اگر غالب و قاهر برآن دو قوه شد از بندگی نفس اماره و شیطان آزاد شده و ازتحمل زحمات و صدمات تحصیل مطلوبات آن دوقوه و انقیاد آنها در کردارهای بد آسایش و رهائی یابد و مشمول این حدیث شریف گردد مَن کانَ لَهُ مِن قَلبه واعظ کانَ عَلیه مِن اللهِ حافِظٌ یعنی هرکس از جانب دلش پند دهنده داود و بنور عقلش سوء عاقبت اخلاق و اعمال زشت را مشاهده میکند و بسلامت فطرت و آلوده نشدنش به پلیدی های کردارهای زشت از آن اخلاق بد و افعال ناپسند کناره گیری میکند گماشته شده براو از جانب خداوند نگاهبانی که نور بینائی اورا قوت میدهد و از وقوع در معاصی و نافرمانیها اورا حفظ مینماید پس چنانچه پیش ازاین ذکر شد هر چند انسانی از متابعت قوهٔ شهوت و غضب و پیروی تسویلات یعنی تزیینات و آراستگیهای قوه واهمه که جهة ارتباط بدیو پلید است تن زده و سر پیچیده ودر مقام

مواساة با خلق و بی اعتنائی بزینتهای بی دوام دنیا برآمده و خودرا از تکبّر و حسد و حرص و بخل و کینه دور داردو در صدد اطاعت و زیرعقل و پیمبران و اولیای حق و دانشمندان که روح رادعوت بعالم نور و معدن سرورو عیش جاودانی مینمایندبرآید روشنائی قلبش افزوده شود و نور توحید در پیش چشم دلش جلوه‌گر گردیده‌و تمامت دارائی های ممکنات و مخلوقات را محض عاریت یافته وبا کسانی که دلهای آنها مصفّی و منور و مشام جانشان تر و تازه و معطر از یاد محبوب حقیقی و معبود یگانه است چون علوم حقیقة در ذات آنها رسوخ داشته ارتباط واتصال روحی بتهذیب اخلاق تحصیل نموده دائماً از افاضات معنویّه آنها فواید حقیقیّه بیشمار یابد چنانچه دربیان حال این قلب در کتاب اصول کافی بروایت ابی حمزه ثمالی ازحضرت امام محمدباقر علیه السلام اینطور وارد است وَقلبٌ مَفتوحٌ فیهِ مَصابیحُ تَزهَرُ لا یَطفاءُ نورهُ اِلی یَوم القیمةِ وَهوَ قلبُ المؤمن یعنی یك قسم ازقلب آنستکه راه آن قلب بعالم انوار و ارواح مقدسه باز است یعنی علاقمندی بدنیا و اشتغال بزینتهای وی اورا منصرف از عالم نوروسرور حقیقی ننموده و راه استفاضات از عالم قدس و ملائکه مقربین را مسدود نکرده در آن قلب چراغهای معرفت بخداوند دو جهان و کمالات الهیّه و اولیای حق و معرفت موجودات عظیمه باقیه است که ان چراغها روشنائی میدهد و بواسطه روشنائی آن چراغهای معرفت صاحب آن دل در راه راست توحید سیر می کند و در راههای کج شیطانی و فریب متاعها و لذتهای فانیه دنیا واقع نگردد و خاموش نشود نور آن قلب تا روز قیامت و آن قلب قلب مؤمن است.

درس بیست و یکم

و قلب تابع شهوت و غب اخلاق رذیله و آثار مذمومه و ناپسند آن قلب آنرا از سنخیّت با موجودات مقدسه وعالم ارواح وملائکه واولیاء خداوند ساقط و دور نماید و در عالم طبیعت سرنگون شده و فرو رفته و قابلیت منور شدن بانوار الهیّه را از میان برده و از ملاحظه صلاح دینی و ادراك حقایق باقیه نابینا گشته و لایزال

امور دنیویه‌را بزرك شمرده و تمام همّت خودرا مقصور بر تنظیم سرای فانی وزندگانی کوتاه دنیا کرده و هیچ توجهی بعالم آخرت وسرای باقی ندارد .

وبرخبر هائیکه اشخاص بسیار از پیمبران عظام از نعمتها وعذابهای پس ازمرك داده‌اند و حکماء دانشمند بحکم قطعی عقلی بدلیل های محکم ارشاد نموده و اهل ریاضت بنور کشف شهود کرده وهدایت کرده‌اند بمقدار خبر دادن یك شخصی که هنوز دروغش معلوم نشده باشد ترتیب اثری نداده با اینکـه یقین است ضرری بر پیروی و دستورات پیمبران واولیاء خداوند که همه دعوتهای آنها باخلاق حسنه‌واعمال پسندیده است مترتب نخواهد شد و اگر احیاناً ذکری از امور عوالم اُخرویه بگوشش برسد بکلی افسانه شمرده و از مواعظ اصلا منزجر و متنفر است و این حالات کسی را بود که دارای قلب منکوس است که تمام روی قلبش بطرف دنیا و زخارف و زینت های آنست و هیچ ارتباطی بعالم تجرد و الهیّت ندارد و هیچ مرتبه از خیر را دارا و حافظ نیست .

این است که گاهی بجهة رسیدن بفائده قلیلی وشهوترانی پستی درمقام خدعها و حیله ها و مکر های بسیار برآید و چنانچه به خدعه و مکر بآن فائده پست نرسد در ظلم و ستم برمردمان بزدن و کشتن اقدام کند وگاهی از جهت عصبیت وعناد ولجاج انکار و تکذیب مطالب حقهٔ واضحی را که پیغمبران و حکماء و دانشمندان اظهار فرموده‌اند نموده ودرمقام دشمنی با آنها برآمده تااینکه وسائل قتل آنهارا فراهم نماید.

و گاه بدروغ دعوی پیغمبری و ولایت کلیه الهیّه برخلق کند تا کارش بجائی رسد که ادعاء خدائی کرده ومردم را به پرستش خود بخواند وخونهای خلق بی گناه بسیاری را بجهة حفظ مقام خرد بریزد چنانچه از فرعون و نمرود و امثال آن بظهور رسید وچنانچه کشف ازحقیقت نفس اماره بالسوء بشود معلوم گردد که استعدادش بجهة خیر و شر منتهی بحدی و پایانی نباشد وهردرجهٔ ازمراتب خیر وکمال یا شروطغیان و فساد که تصوّرشود فوق آندرجه را ممکن است نائل گردد و از وی بظهور برسد .

وبسا باشد کسانیکه در طریق استرشاد وهدایت وفوز بسعادت حقیقی وابدی سیر میکنند و قدر ومنزلت مقام ایمان و گوهر گرانمایه معرفت خداوند و اطاعت احکام و دستورات پیمبران را میدانند از خوف مبتلا شدن بطغیانها و سرکشی نفس و سوء عاقبت پیروی وی بکلی از لذتها و راحتها دوری جسته تا اینکه رفته رفته امر معاش و معاد آنها نیز اختلال یابد چنانچه از جملهٔ از زهاد حکایت نموده اند و بهمین نظر که رشته انتظام معاش از هم گسیخته نگردد پیغمبران عظام وحکماءِ فخام کاملا شرح حقیقت و کشف از باطن و کنه نفس نفرموده و سربسته بیاناتی در مقام تخویف از پیروی شهوتها و خواهش های آن اظهارفرموده گاهی به تعبیر قَدْ افلح مَن زکّیها وَ قد خابَ مَن دَسّیها یعنی محققاً رستگار شد آنکس که پاك‌وپاکیزه نمود نفس خود را از عقیدتهای بد و اخلاق ناپسند و بلند گردانید اورا بتحصیل اعتقادات صحیحه و خوبهای پسندیده و زیان و خُسران برد و بهلاکت رسید هرکس که پیروی شهوتها و خواهشهای آن را نمود و مخفی و خاموش کرد لیاقت رسیدن به کمالات و نورانیت و مرتبهٔ تجرد و تنزه نفس را بتاریکی های فسق و فجور و ظلم و علاقمندی بعالم مادّیت و دنیا .

وگاهی به تعبیر اِنّ النفسَ لامارَةٌ بالسّوءِ الّا مارحِم رَبی یعنی البته هرنفسی وادارندهٔ ببدی است مگر آن نفسی را که خداوند به تفضلات و ترحمات خود مشمول دارد و حفظ فرماید :

و زمانی به‌بیان اَعدی عدُوّكَ نفسك الّتی بین جَنبیكَ یعنی بزرگترین دشمن های تو نفس تو میباشد آن نفس حیوانی که میان دو جنبه ودو قوه شهوت و غضب تو جای دارد و همتش مصروف بشهوت رانی و ستم و ظلم است و در موقعی به تقریب مّا مِنْ انسانٍ اِلاّ وَله شیطان قیل اِلاّ وَ اَنتَ یا رَسُولَ اللهِ قال (ص) اِلاّ و اَنا الاّ اِنّ شیطانی اَسلمَ بیدی وَلاَ یامرُنی اِلاّ بالخیر یعنی فرمـود حضرت خاتم (ص) نیست فردی از مردمـان مگر آنکه مر او را شیطانی است که دائماً در مقام ترغیب

وی بکار های زشت و منع نمودن از کردار های نیك و گمراه کردن و بست کسی عرض کرد مگر تو را هم ای رسول خدا فرمود مگر من را هم لیکن شیطان من بدست من اسلام آورده و منقاد من شده دیگر مرا وادار ننماید مگر بکار خیر .

درس بیست و دویم

از قبیل عبارتهای مسطوره بیانات مجمل در مقام ترساندن از پیروی نفس و ترغیب بجلوگیری وی بسیار است لیکن شرح حقیقت نفس را آنطور که می دانستند نفرموده بلکه عمدهٔ نظر و بیانات بزرگان و جدیت آنها در تهذیب اخلاق و تحسین کردار ها و ترغیب بمواساة و زهد و عبادت و تحمل مشقتها در مقام مساعدت با ضعفا و بردباری بر صدمات و گفتار های زشت جهال در موقع هدایت و ارشاد آنها بوده تا بواسطه اعتیاد مردمان بحسن اخلاق و کار هـای پسندیده رفته رفته قاهر و صاحب سلطنت بر نفس گردیده و از متابعت وی در امان شوند و در کتاب ملا محمد بلخی تمثیل مناسبی با اینمقام مسطور است .

عاقلی بر اسب می آمد سوار / در دهـان خفتهٔ می رفت مار
آن سوار آن رابدید و می شتافت / تا رهاند مار را فرصت نیافت
چونکه از عقلش فراوان بُد مدد / چند دبوسی قوی بر خفته زد
خفته‌ازخواب گران چون‌برجهید / یك سوار ترك باد بوس دید
بی مُحابا ترك دبوسی گران / چونکه‌افزون کوفت‌اوزو شد روان
بُرد او را زخم آن دبوس سخت / زو گریزان تا بزیر یك درخت
سیب پوسیده بسی بُد ریخته / گفت‌ازاین خور ای بدرد آویخته
سیب چندان مردرا درخورد داد / کز دهانش باز بیرون می فتاد
بانگ میزد کی امیر آخر چرا / قصد من کردی چه کردم من تورا
گر تو را زاصل‌است با جانم ستیز / تیغ زن یکبارگی خونم بریز

شُوم ساعت که شدم بر تو پدید / ای خُنك آن را که روی تو ندید
بی خیانت بی گنه بی بیش و کم / مُلحدان جایز ندارند این ستم
میچکد خون از دهانم با سخن / ای خدا آخر مکافاتش تو کن
هر زمان می گفت او نفرین نو / اوش میزد کاندرین صحرا بدو
زخم دبوس سوار همچو باد / میدوید و باز بر رو میفتـاد
زو بر آمد خورده ها زشت و نکو / ماربا آن خورده بیرون جست ازاو
چون بدید ازخود برون‌آن ماررا / سجده آورد آن نکو کردار را
سهم آن مار سیاه زشت زفت / چون بدیداندردهان ازوی برفت
گفت تو خود جبرئیل رحمتی / یا خدائی که ولیّ نعمتی
ای مبارك ساعتی کـه دیدیم / مرده بودم جان نو بخشیدیم
ای خنك آن را که بیند روی تو / یا در افتد ناگهان در کوی تو
تو مرا جویان مثال مـادران / من گریزان از تو مانند خران
خرگریزد از خداوند از خری / صاحبش در پی ز نیکو اختری
نز پی سود و زبان میجویدش / لیك تا گرگش ندرد یا ددش
ای روان پـاك بستوده تو را / چند گفتم ژاژ و بیهوده تو را
ای خداوند و شهنشاه و امیر / من نگفتم جهل من گفت آن‌مگیر
شمه زین حال اگر دانستمی / گفتن بیهوده‌کی تا نستمی
بس ثنایت گفتمی ایخوش خصال / گر مرا یك رمز میگفتی ز حال
لیك خامش کرده می آشوفتی / خامشانه بر سرم می کوفتی
شد سرم کالیوه عقل از سر بجست / خاصه‌این‌سررا که‌مغزش کمتراست
عفو کن ای خوب روی خوبکار / آنچه گفتم از جنون اندر گذار
گفت اگر من گفتمی رمزی ازآن / زهرهٔ تو آب گشتی آن زمان
گر تو را من گفتمی اوصاف مار / ترس از جانت بر آوردی دمار

گر تو را من گفتمستی ماجرا آندم از توجان تو گشتی جدا
مر تورانی قوت خوردن بدی نی ره و پروای قی کردن بدی
می شنیدم فحش و خر میراندم رب یسّر زیر لب می خواندم
مصطفی گوید اگر گویم براست شرح آن دشمن که درجان شماست
زهره های پر دلان بر هم درد نی رود ره نی غم کاری خورد
نی دلش را تاب ماند در نیاز نی تنش را قوّت صوم و نماز
همچو موشی پیش گربه لا شود همچومیشی پیش گرگ ازجارود
از سبب گفتن مرا دستور نیست ترك دعوت هم مرا مقدور نیست
پس کنم ناگفته تان من پرورش تا نمانید از قرار و از روش
وین سخن می گفت ازدرد درون اِهدِ قومی اِنّهم لا یعلمونَ
دشمنی عاقلان زینسان بود زهر ایشان ابتهاج جان بود

پس چنانچه در قرآن مجید فرموده اِنّ الّذینَ اتّقوا اِذا مسّهم طائفٌ مِن الشّیطانِ تذکّروا فاِذا هُم مُبصرون یعنی بدرستیکه کسانیکه اهل تقوی وپرهیز کاری باشند چنانچه اندك احساسی از توجه خیالات وتسویلات وتزیینات شیطانیه بخودنمایند ورغبتی در خویش بمتابعت وی یابند خود را پناهنده بیاد و ذکر عالم الهیت و آخرت نموده و آیات الهیّه را نظر آورده و استشراق از انوار غیبیه کرده پس چون بصفحه قلب کاملا متوجه عالم الهی شوند برقهای انوار معنویه و درخشندگیهای اضواء براهین محکمه بطوری راه را روشن نموده وپرده های شبهه را از پیش چشم دل برداشته که هیچ موقع اشتباه و مجال اضلال و گمراه کردن بهر شیطان جنّی ووهم نماند .

پس تقوی و پرهیز کاری از پی روی میل های نفس اماره که نتیجه آن میل و خواهشها خاموش کردن چراغ نور بخش قلب وفرو رفتن در چاه تاریك عالم طبیعت است منحصر است باستمداد از سرچشمهٔ آب صافی ذکر خداوند و یاد عالم تجرد و

روحانیت وسرور وتنزّه از ارجاس و پلیدیهای دنیا   و ذکر باب کشف حقایق وبهره بردن ازتجلیات غیبیه ومنور گردیدن چشم دل بنور های معنویه است و کشف حقائق فوز اکبر است و هرچند انسانی در عبادت و ذکر حق متعال و استماع مواعظ ساعی باشد و همنشینی با اخیار ودوستان خدا نماید البته نورانیتش زیاده گردد و استعداد توجه بعالم انوار واستفاده ازتجلیات معنویه اش بیش وقوی گردد تا بکلی افکاروخواطر قلبیه اش خواننده و جالب بخیر باشد و از خواطر شرّیه یکسره خالی و پاك شود .

و خواطر و افکاریکه متجدداً در قلب وارد شود که محرك عزم گردد چنانچه از افکاری باشد که داعی بشرّ باشد در اصطلاح اهل معرفت وسوسه گویند و اگر آن خواطر داعی بخیر باشد الهام گویند و اگر انسان متأثر از افکار شرّیه شود و اعمال شرّیه را خواهان شود آن تأثر از افکار شرّیه را خذلان گویند .

چنانچه قابلیت قبول خواطرخیریه را دارد وبافکار شرّیه هیچ توجه ننماید آن قابلیت و تأثر از خواطر خیریه را توفیق نامند .

پس هرچند ازتبعیت شهوات دوری نماید کید شیطان دراوضعیف شود ورغبتش ازاوسلب شود چنانچه درخانهٔ که چیزی از امتعه نباشد دزد درآن خانه نماند وترکش کند   دزد از خانهٔ مفلس خجل آید بیرون .

و چون تابع شهوت نشود و پیروی غضب ننماید شیطان را دامی نباشدکه بتواند او را صید و منقاد خود نماید چنانچه درقرآن مجید از اظهار شیطان حکایت فرموده که گفته :

فبعزّتكَ لاُغوینهم اَجمعینَ اِلا عبادكَ مِنهم المخلصینَ یعنی قسم بمقام رفیع تو که مرتبه الهیت و خدائی است هر آینه گمراه میکنم تمام مردمان را مگرآن دستهٔ از بندگان تورا که دلهای خودرا خالص بجههٔ پرستش وبندگی تو نموده‌اند وهیچ گاهی در مقام پیروی نفس اماره برنیامده‌اند .

درس بیست و سوم

قلب بمثابه حوضی است که هم ممکن باشد بحفر آن آب در وی بجوشد و هم ممکن باشد از نهر های متصل بآن آب دروی جاری شود باین جهة که چنانچه قبلا بیان شد انسان بمثابهٔ آینه ایست که دو روی داشته باشد یك روی بطرف عالم با وسعت نور و سرور دارد و یك روی بطرف عالم ظلمت و تنگنای مشقت و غموم از آن روئی که بعالم ارواح مقدسه وعلم ومعرفت دارد مستفید وگیرنده است وآن روی را فؤاد نامند وازاینجا است که مرتبه مسئولیت چگونگی عمل برطبق دستورات را دارد وازآن روی که بعالم ظاهر و ظلمت طبیعت وبدن دارد فرمانفرما وحاکم ومدبّر بدنست واین روی را صدر گویند که جهة تصدر وفرمان روائی آن بربدن وقوای بدنیه است وچون بمثابه آینه ایست که مقابل الواح عالیه باشد اگر نقشی از ظاهر مشغولش ننماید از باطن علوم صحیحه درآن پدید گردد.

چنانچه اخبارات صادقه انبیاء و اولیاء از امور غیبّیه وخوابهای صادقه دلیل است که میشود ازدریچهٔ عالم باطن وملکوت هرقدر که استعداد دارد براووارد شود.

از حضرت صادق علیه السلام رسیده است که فرموده اِتَّقُوا اللهَ یُعلِّمکُم اللهُ پرهیز کاری را شعار خود قرار دهید تا اینکه علوم حقه را خداوند بشما عطا فرمایند چنانچه در نزد معلمین بشری هم در مقام استفاده بر آید از راه حواس بدنیه میتواند تحصیل معرفت نماید وازاین راه است که فرمودند: مَنْ فَقَدَ حِسّاً فَقَدْ فَقَدَ عِلماً یعنی هر کس نادار شد حسی از حواس پنجگانه را علوم و دانشهائی را که مردم از طریق آن حس تحصیل می کنند نادار باشد:

وچون عالم ارواح مقدسه منّزه و دور ازرذائل ناشیه ازصفات حیوانیت وذمیمه های اخلاق ناپسند مناسب با قوه شهوت و غضب می باشد.

انسانی بایستی از آنروی که بعالم ظاهر وبدن دارد دائماً درمقام سعی و کوشش برآید تا اخلاق رذیله را از خود دورگردانیده و بآداب حسنه وعادات فاضله پسندیده

متصف گردیده تابزیور دانشهای حقیقیّه وارده از عالم غیب آراسته گردد علوم دین زاخلاق فرشته است نیاید دردلی کوسك سرشته است وتا انسانی جامع مکارم اخلاق نباشد دارای ادب نباشد چه ادب از مادبه است و مادبه خوان طعام است خوان طعام وقتی شایسته و مزین است که از همه قسم غذا های ممتاز گوناگون دروی فراهم باشد

چنانچه در کتاب اصول کافی بطریق عبدالله بن بکیر که یکنفر از راویان است از حضرت امام صادق صلوات الله و سلامه علیه روایت نموده که آن حضرت فرمود اِنّا لَنُحِبُّ مَن کانَ عاقِلاً فقیهاً حَلیماً مُداریاً صَبوراً صَدُوقاً وَفِیّاً اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ خَصَّ الانبیاءَ بِمکارِمِ الاخلاقِ فَمن کانَتْ فیهِ فَلیحمدِ اللهَ عَلی ذلِكَ وَمَن لَم تَکنْ فیهِ فَلیتَضرَعْ اِلیَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَلیسئَلهُ اِیّاها قالَ قُلتُ جُعلتُ فِداكَ وَما هُنَّ قالَ هُنَّ الحیاءُ وَالورعُ وَالقناعةُ وَالصبّرُ وَالشکرُ وَالحلمُ وَالسخاءُ وَالشجاعةُ وَالغیرةُ وَالبرُّ وَصِدقُ الحدیثِ وَاداءُ الاَمانة یعنی ما دوست داریم کسی را که خردمند و با فهم در علوم دین و صاحب برد باری و صبر وراستگوئی و وفا باشد بدرستیکه خداوند با عزت و جلالت مخصوص فرمود پیغمبران خودرا ببزرگتر و شریفترین خوی ها پس هر کس آن اخلاق شریفه در وی است حمد خدا را بر این نعمت بزرك بجای آورد یعنی قدر این موهبت های بزرگ را بشناسد و در مقام شکر گذاری و قدر دانی برآید که آن نعمتها دایم و افزوده شود و هر کس از این اخلاق فاضله ندارد بسوی خداوند در مقام ابتهال و زاری بر آید و آن اخلاق کامله را از خداوند بخواهد گفت راوی عرض کردم فدایت شوم آن اخلاق چه باشد که انبیاء دارای آنها باشند فرمود آن اخلاق حیا و پرهیز کاری تاآخر آنچه در روایت شمرده شده است پس از کلام معجز نظام امام معلوم آمد که هر کس بخواهد قرب بالطاف مخصوصه خداوند عزیز داشته باشد باید دارای اخلاق حسنه باشد و از جهة داشتن صفات پسندیده بوده که پیغمبران با عالم ارواح مقدسه مناسبت داشتند و

استفادهٔ علوم حقیقیه و سایر کمالات از آن عالم قدرت و ملکوت مینمودند و تاانسانی دارای آن صفات پسندیده نباشد توقع فیوضات وارده از عالم غیب را نداشته باشد و در مقام ترغیب و وصول باینمرتبه شیخ شبستری میگوید

میان در بند چون مردان بمردی | در آ در زمرهٔ اوفوا بعهدی
برخش علم و چوگان عبادت | ز میدان در ربا گوی سعادت
تورا از بهر این کار آفریدند | اگر چه خلق بسیار آفریدند
پدر چون علم و مادر هست اعمال | بسان قرة العین است احوال

بالجمله از بیانات گذشته دانسته آمد که مناط انسانیت انسان بداشتن روحی است که مقدس از فرو رفتگی در تنگنای عالم طبیعت و حیوانیت باشد بلکه توجهاتش منصرف گردد بادراك حقایق کلیه و معارف حقیقیه و موجودات نوریهٔ محیطه که سرادقات جمال و جلال ذات منور حضرت باری باشند از ارواح مقدسه ملائکه واولیاء و ذوات نورانیه ابرار و اخیار و علی الدوام در مقام دوری جستن از رذائل اخلاق و آراستگی بمحامد صفات و عادات باشد که باین وسیله مناسبت تامّه بامقرّبین درگاه قدس یافته و همیشه جانش مسرور از شهود لذتهای حقیقیه و نعیم ابدی و فارغ از رنج و ملال و صدمات وارده از درندگان عالم شهوت و غضب است که لایزال بر متاعهای پست فانیهٔ دنیا روی آورده و در مقام جدال و نزاع و هجوم بر متمایل بآن امتعه زائله باشند و راه تصدیق بصحت این جمله مذکوره اینست که چنانچه قبلا بیان شد مقام عقلانیت خوبی و زشتی افعال حسنه و ردّیه را بخوبی در یابد و برحسب قوه عقل عملی در مقام عمل و اجراء مدرکات خود بر آید و چون انسان در یابد که نهایت سعی و مشقتهای بسیار مردمان در تحصیل لذیذ های دنیا که مقارن است با ظلمها و اذیت های بزرگی که بر مجاورین خود وارد آورده و بواسطه این افعال شنیعه ملکات پست بد عاقبتی هم که نتیجه تکرار آن اعمال زشت است در ذات خود فراهم خواهد نمود ای دریده پوستین یوسفان گرگ بر خیزی از این خواب گران

ورفته رفته بکلی صورت زیبای انسانیت که روح قدسی و باطن این بدن عنصری است بناخن زهر آلوده دیو وددی که در اطراف آن روح انسانی گرد آمده خراش یافته و مجروح شود و در بصیرت باطنی که چشم عقلانیت است صدمات بسیار وارد گردد تا اینکه بکلی از دریافتن وشهود حقایق عقلانیه الهیه وخیرات واقعیه و رسیدن بمقامات عالیه کمالیه و اخرویه محجوب و محروم ماند البته تحمل این مقدار ازصدمات روحیه که بکلی نورانیت ذات را باطل نموده و اورا بشقاوت و بدبختی ابدی گرفتار نماید در مقابل لذتهای جزئیّه موقتی دنیائی و شهوت رانیهای پست قبیح حیوانی بر خود هموار نخواهد نمود

درس بیست و چهارم

مخفی نیست که انسان را صورت ظاهری است که عبارت است ازجسد محسوس با آنچه در او جای دارد از قوای جسمانیّه وصورتی است باطن که آنروح و نفس مُدرِك ببصیرت عقل است و یقین است که جهة باطن ومعنای انسانی اشرف و اهمّ ازظاهر وی است و از این جا است که جهة ظاهرش در قرآن مجید بماده عنصری نسبت داده شده و جهت باطنش بمقام مقدس حضرت رب العزه که فرمود اِنّی خالقٌ بَشراً مِن طینٍ فَاِذا سوَّیتهُ و نَفختُ فیهِ مِن رُوحی فَقعوُا لهُ ساجدینَ یعنی بدرستیکه من پدید میکنم انسانی را و می آفرینم آن را از مادهٔ گل پس زمانیکه کلیه اعضاء او را بر قرار کردم و خلقتش را تمام گردانیدم و دمیدم در او از روح خودم یعنی زمانیکه طلوع کرد و ظاهر شد در وی آثار روح و حیوة شما ملائکه بیفتید بخاك و نهایت خضوع و فروتنی را بهر وی بجا آورید.

و چنانچه جسد را صورت و هیئتی هست ظاهره یاجمیله بواسطه تناسب اعضاء و یا قبیحه از جهت عدم تناسب و زشتی اعضاء همین طور روح را صورت و هیئتی است باطنه جمیله یا قبیحه از جهت حسن و نیکوئی اخلاق وعقاید یا بدی و زشتی

آنها و همانطور که حسن تمام ظاهر آنست که تمامت اعضاء نیکو و با تناسب باشند همچنین حسن تمام باطن آنست که دارای تمامت اخلاق حسنه باشد و گر نه در اعضاء صورت باطنش نقص باشد و ناقص الاخلاق بود .

خُلق حَسن عبارت از صفت ثابتی است که منشاء بجای آوردن کار های نیکی باشد که عقلاو شرعا پسندیده است بآسانی و بدون حاجت بفکر و تأمل و تعب تحصیل عزم بر آن و منشاء کار زشت ناپسند را خلق سیئی یعنی خوی بد نامند .

پس در خلق خوش داشتن چهار چیز معتبر هست کار خوش و قدرت داشتن بر آن ومعرفت بآن کار و صفت وحالتی در نفس که بسبب آن صفت میل آن کار نمایدپس اگر همان بجای آوردن کار خوب برای شخص باشد لیکن منشاء بجای آوردن آن کار یك حالت ثابت در ذات انسان نباشد بلکه اتفاقاً بیك غرضی از او ناشی شود یا بزحمت مثلا وقتی بخششی بنماید که پس از فکر و تامل بسیاری در فوائد عطائی آن عطا از او صادر شود یا اگر مکرّر هم بخشش نماید بواسطه فکر در نتایج و منافع عاقبت آن کار و رسیدن بیك عوضی باشد که در نزد عطا کن مهم باشد از سنخ اموال باشد یا غیر آن مثل جاه و عزت در نزد مردمان آن عطا ناشی از صفت جود و سخاوت نبود بلکه سخی آن است که بسخا و سخاوت خویش خوشحال باشد و عابد کسی است که بعبادت و بندگی مسرور گردد،

از اینجاست که خاتم انبیاء (ص) فرمود وَ جُعِلَتْ قُرَّةُ عَيْنِي فِي الصَّلٰوة یعنی قرار داده شد روشنائی چشم من در نماز و من ازبجای آوردن نماز و پرستش پروردگار مسرورم و لذت میبرم پس صاحب اخلاق پسندیده کسی است که از اخلاق حسنهٔ خود لذت برده بدارا بودن آنها مسرور بود و در مقام اظها ر آثار آنها مشعوف و خوشوقت باشد چنانچه مجاورین وی از مصاحبتش لذت برده و لقائش را بسی مشتاق باشند که وجودش بهشتی است معنوی و گلستانی است حقیقی و در عالم آخرت آن اخلاق خوب وی با یك نورانیّت با سروری ظهور نموده و بمقام عالی قرب حضرت حق متعال

وبهشت خلدش برساند چنانچه در آیهٔ مذکوره سابق در قرآن مجید فرموده قَدْ اَفْلَحَ مَنْ زَكّيٰها وَقَدْ خابَ مَنْ دَسّيٰها بتحقیق رستگار شد کسیکه نفس خودرا از فجور و اخلاق ذمیمه پاك و پاکیزه گردانید و زیان بُرد کسیکه نورانیّت نفس را در ظلمت اخلاق ناپسند و فجور و بدکاری پوشیده و پنهان نمود .

و فرمود فَاَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّه وَنَهَی النَّفْسَ عَنِ الْهَوی فَاِنَّ الْجَنَّةَ هِیَ الْمَاْوی وَاَمّا مَنْ طَغی و آثَرَ الْحَیوةَ الدُّنیا فَاِنَّ الْجَحیمَ هِیَ الْمَاْوی یعنی آنکس که از آتش غضب پروردگار خود ترسان باشد و جلوگیری نمود نفس خود را از پیروی میلهای آن و شهوت رانیهایش پس بهشت جایگاه و آرامگاه او باشد و آنکس که طغیان و زیاده روی ورزید و اختیار کرد شهوتها و لذتهای زندگانی پست عالم جسمانی را پس البته زیستگاه و منزلش دوزخ باشد

و در مقام دیگر فرموده وَاِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْكافِرینَ که مفسرین گفتند مراد این است در همین دنیا هم اخلاق رذیله که اعظم آنها کفر است و اصل و منشاء جهنم آخرت است بکافرین احاطه نموده است

و در آثار اهل بیت عصمت و طهارت وارد است که حسد ایمان را میخورد یعنی نور آن را مبدل بظلمت کفر میگرداند چنانکه آتش هیزم را میخورد و مبدل بخاکستر میسازد

باز در احادیث است که وقتی اصحاب حضرت خاتم انبیاء دیدند رنگ مبارك متغیر شد از سبب سئوال نمودند فرمودند هفتاد سال بود حضرت جبرئیل سنگی را از لب جهنم رها نموده بود در این ساعت بقعر آن رسید و این تغییر رنك من از صدای آن سنك است در اینحال شیون از خانه همسایه برخواست پس از تفتیش معلوم شد که صاحب آن خانه کافری بوده که هفتاد سال عمر نموده و در آنوقت بمرده و در تمامت آن هفتاد سال در فضای جهنم ظاهر یعنی اعتقادات فاسده کفریه و اخلاق زشت فرو رفته تا اینکه در آن زمان بقعر جحیم یعنی جهنم عالم برزخ که حقیقت و باطن

جهنم اعتقادات پست و اخلاق نا پسندیده بود واصل گردید و آیات و احادیث که اشارت بمناسبت ایمان و اخلاق رذیله با جهنم دارد بسیار است چنانچه انشاء الله تعالی در مقام بیان هر یك از اخلاق حسنه و سیئه ذکر میشود

درس بیست و پنجم

از بیانات سابقه دانسته آمد که خلق حسن یعنی زیبائی صورت باطن و نیکوئی چهرهٔ روح انسانی حاصل نگردد مگر باعتدال تمام قُوی باینکه در هر قوه حد اعتدال را داشته باشد و از وسط تجاوز ننماید و چنانچه حُسن صورت ظاهر تمام نگردد مگر بحسن تمام اعضاء همینطور حسن خلق که نیکوئی صورت باطن است حاصل نگردد مگر بحسن تمام صفات باطنهٔ انسان پس اکنون گوئیم منشاء حسن تمام آن صفات تمامیت ارکان چهار گانه است

اصول خلق نیك آمد عدالت — پس ازوی حکمت و عفت شجاعت

باین جهت که چنانچه قبلا دانسته آمد نفس دارای دو جنبه و دو جهت است ادراك و تحریك و هر یك منقسم بدو قوه میشوند قوهٔ ادراك بنظری و عملی و قوهٔ تحریك بشهوت و غضب چنانچه تصرف هریك از این قوه ها در موضع خود بروجه اعتدال باشد نه بافراط و تفریط از هریك فضیلتی حاصل شود

پس اصول اخلاق چهار باشد یکی تهذیب قوهٔ نظری از میل بیکی ازدو جانب افراط و تفریط پس حسن و صلاح قوهٔ علم باین است که آسان باشد بسبب آن قوه فرق میان صدق و کذب از اقوال و حق و باطل در اعتقادات و خوب و زشت در اعمال و قوهٔ ادراك خودرا صرف در معارف صحیحه حقه نماید و شائق بتحصیل علوم حقیقیه بوجه استقامت باشد پس اگر استعمال آن قوه را در اغراض فاسده نماید یعنی در اموری که باعث انحراف از ثبات در امور حقه باشد و در چیزهائیکه دانستن آنها سزاوار نیست بلکه زائد از قدر لزوم است یا ازدانش قدر لازم کوتاهی داشته باشد و درك آن ننماید

اول را جربزه گویند که طرف افراط است و دوم را که طرف تفریط است بلاهت گویند پس انسان کامل آن است

بحکمت باشدش جان و دل آگه — نه جربز باشد و نی نیز ابله

دویم تهذیب قوهٔ عملی است و حصول آن باین است که بتواند در مقام سیاست و تدبیر امر قوهٔ شهوت و غضب بر آید و آن دو را بر مقتضای حکمت در جذب و بجای آوردن کار های پسندیده و دفع و دوری از کار های ناشایسته براند و رفتار آن دو قوه بدستور عقل و شرع باشد چنانچه رفتار شهوت و غضب در تحت اشارت عقل و شرع باشد دارای قوهٔ عدالت است وگرنه ظالم بر نفس و بر غیر خواهد بود

عدالت چون شعار ذات او شد — ندارد ظلم ازو خُلقش نکو شد

سیّم تهذیب قوهٔ شهوت است از دو طرف افراط و تفریط که اوّل را شره گویند که اختیاررا ازقوهٔ عاقله گرفته و چون بهائم باشد ودوّم را خمود گویند که درموقع لزوم هم اعمال ننماید و بکار های شایسته عقلائی اقدام نکند.

بعفّت شهوت خود کرد مستور — شره همچون خمود از وی شده دور

چهارم تهذیب قوهٔ غضب است و تعدیل آن بدور داشتن آن از طرف زیاده است که تهوّر و تکبر و اظهار برتری از غرور بقوّت و حشمت خود باشد و نقیصه که جُبن و ترس است پس آن تعدیل صفت شجاعت را ثمره دهد.

شجاع و صافی از ذلّ و تکبّر — مبرّا ذاتش از جبن و تهوّر

درس بیست و ششم

بیان شد که اصول و امّهات فضایل چهار است به بیان دیگر گوئیم هر گاه حرکات فکریه نفس ناطقه باعتدال واقع گردید یعنی بطریق مستقیم سیر در طلب مقصود نظری و معارف حقه نمود و در خیالات باطله دور از مقصود حرکت ننموده واز وصول بمقصود عقلانی کوتاهی نکرد فضیلت علم را دارا شود و تابع آن فضیلت حکمت باشد و هر گاه حرکت نفس بهیمیه باعتدال وبا انقیاد نفس ناطقه عاقله و اشارات عقل واقع گردید یعنی

از اندازه و قسطی که عقل بجهة آن معین نموده ابا ننماید و در هوا و خواهش خود فرو نرود فضیلت عفّت حاصل گردد و تابع آن فضیلت سخاوت است و هر گاه حرکت نفس غضبیّه معتدل و باشارت عاقله باشد و بآنچه صلاح داند اقدام و رفتار کند و در غیر آن هیجان ننماید فضیلت حلم حاصل شود و تابع آن فضیلت سخاوت است پس از حصول اعتدال دو قوه شهوت وغضب ومسالمت هر یك دیگری را و انقیاد هر دو قوّهٔ عاقله ممیزه را و اعتدال قوه فکریّه فضیلت دیگری حاصل شود که آن را فضیلت عدالت نامند و از جهة دارا بودن این فضیلت است که همیشه جانب انصاف را رعایت نموده و از حدّ میانه روی تجاوز ننماید اگر چه احیاناً مقتضی حکم برضرر خود باشد.

و چون دانسته آمد که هریك از فضایل چهار گانه اصل و رکن اخلاق حمیده است و قدر جامع و جنس فضایل عدیده است و در بر دارد کمالات بسیاری را گوئیم از جمله فضائلی که مطویّ و مندرج در جنس فضیلت حکمت است صفاءِ نفس است یعنی مهیّا بودنش بجهة استخراج مطلوبات علمّیه از مقدمات مناسبه آنها و سهولت تعلّم است یعنی حدّت وتندی فهم در امورنظریه که بزودی مطالب مشکله عقلیه را دریابد. و تعقل است یعنی تفتیش نفس از معقولات واز حقایق اشیاء وجودت ذهن است یعنی تأّمل در مقدمات هر نتیجه مطلوبه و ذکاء است یعنی بزودی ظاهر شدن نتائج از مقدمات و آسان بودن دریافتن نتایج که بسهولت آن نتایج را دریابد و ذکر است یعنی ثبات و دوام آن صورت علمیه که نفس آن را تحصیل نموده و از حسیات تخلیص کرده و جوهر کشی نموده.

فضائلی که صفت عدالت شامل آنهاست صداقت است یعنی در اظهار محبت راستگو باشد و اهتمام کامل در فراهم کردن وسائل آسایش دوستان داشته باشد و آنچه را که میتواند از کردار های خوب و مساعدتهای شایسته در حق دوستان بجای آورد و فرو گذار ننماید و دوستان را در مقاصد خیریه برخود مقدم دارد.

و الفت است یعنی در اعتقادات و آراء پسندیده در افعال مرضیه و امورات

اجتماعیه با دوستان اتفاق داشته باشد.

صله رحم است یعنی آنچه را که متمکن از بذل آن است از خیرات واحسان مالی و بدنی در حق خویشان خود بذل نماید. مکافات است یعنی هر کس باو احسانی نماید بزیاده از آن احسان عوض بدهد و نیکوئی کند. حسن القضا است یعنی در موقع مجازات باحسان منت نگذارد و در احسان خود اورا پشیمانی عارض نشود. تودّد است یعنی همیشه طالب محبت ووداد همسران خود از مؤمنین و اهل فضل و طاعت باشد یعنی در مقام بجای آوردن کارهای پسندیده باشد از تعظیمات و احسانهائی که مرضیّ و مرغوب است تا موجب شود محبتش در قلوب همسران خود واقع گردد.

عبادت است یعنی همیشه در مقام تعظیم و بزرك‌شمردن حضرت خداوند منان و نعمتهای الهیه و ثنا گوئی ایزد متعال و فرمان برداری و پیروی احکام و دستورات شرع مقدس بوده و نسبت بمقربان درگاه الهی از پیمبران و ائمهٔ معصومین و ملائکه و مؤمنین در مقام تجلیل وتعظیم برآید

و پوشیده نیست آنکس که حبّ بسیار بمال و متاع دنیا دارد از رسیدن بفضائل مسطوره محروم است چه حرصش درفراهم آوردن و اندوختن اموال باز میدارد اورا از اظهار مهربانی و صله رحم و اداء حقوق واجبه الهیه و خلقیه و ناگزیر میشود از دروغ گفتن و مسامحه نورزیدن در مقدار حبّه و ذرّه و در مقام جلب فائدهٔ کمی بمنازعت و مجادلات پرداختن و بخل ورزیدن بر دوستان و اقوام که فرموده اند: حُبّ الدُنیا رَأسُ کُلِّ خَطیئَةٍ یعنی دوستی وعلاقمندی بدنیا عمده واصل هر گناهی است. از فضائلی که فروع فضیلت عفت است حیاء است یعنی شرم نمودن و نگاهداری و جلوگیری کردن نفس را از کارهای زشت بواسطهٔ پرهیز نمودن از وقوع در مذمت عقلاء و دانایان و عتاب شرع مقدس. دَعه است یعنی در موقع حرکت قوهٔ شهوت بطعام یا غیر آن از لذیذهای جسمانی با آرامی و سکون و طمأنینه باشد. صبر است یعنی مقاومت قوهٔ عاقله با هواها و خواهش های نفسانی که در شهوتهادارد تادرموقع

ترغیب نفس اماره بلذتها بطور ناپسند نفس را منقاد نگردد. قناعت است یعنی مساهله و مسامحه در خوردنیها و آشامیدنیها و زینتها که در مقام تحصیل مراتب عالیه آنها بمشقت بر نیاید و کار را در تحصیل آن لذتها بر خود سهل و آسان گیرد.

حسن الهدی است - یعنی کامل گردانیدن دوستی نفس را بزینت معارف و اخلاق وقار است - یعنی آرامی و ثبات آن در حرکات بمقاصد خیریه. ورع است - یعنی ملازم بودن کارهای نیکی که در اقدام بآنها کمالیت نفس را احراز نموده باشد. دمائت است - که نرم خوئی باشد یعنی در کارهائیکه موجب کمال و مزید جمال صورت باطن است از روی غایت میل و انقیاد اقدام نماید. حریت است - یعنی در مقام اکتساب اموال از راه و طریقی که شایسته است آنرا کسب نموده و در آنچه در نزد شرع و عقل سزاوار است صرف کرده و از راه غیر شایسته کسب نکند و در موقعی که بدستور شرع و عقل سزاوار نیست مصرف ننماید و عبد منقاد شهوت و غضب خود نباشد پس از قید فرمانبرداری آنها آزاد است.

و فضائلی که مندرج در جنس فضیلت شجاعت است:

کبر نفس است - یعنی بزرگی نفس و آن بزرگی باین است که چیز های کم را خوار بشمرد و بآنها بی اعتناء باشد و بآسانی گذشت از آنها داشته باشد و با اقتدار بود بر تحمل آنچه در پستی و بلندی های روزگار از بزرگی و عزت یا خواری و ذلت دنیا او را پیش آید که همه آن پیش آمدها بر وی سهل و آسان باشد پس صاحب این فضیلت سزاوار است که عهده دار کارهای بزرگ شود در حالتیکه زمامداری آن امور را بسیار کوچك میشمرد و از سلب آن مقام از وی مغموم نگردد. و نجدت است - یعنی دلیری و سخت بودن در کارزار و آن عبارت است از وثوق و اطمینان بقوت قلب و ثبات خود در پیش آمد های هولناك تا اینکه در آن کارهای بزرك هولناك بجزع و اظهار بی طاقتی در نیاید و جزع اورا عاجز نسازد. و عظم همت است - یعنی بزرگی همت و بلندی اراده و این فضیلتی است نفس را که بداشتن آن فضیلت متحمل شود کوششهای

با زحمت و با صدمات را و خودرا براحت و آسایش خوی ندهد و راحت طلب نبود یعنی مردانگی را در تحمل زحمتها و مشقت هابیند که عموماً موجب آسایش بندگان خدا گردد از اینجهت شدایدو سختیهای مرگ هم بر وی آسان باشد و ازآن شدایددر غصه نباشد. و ثبات است - و آن عبارت از ثابت قدمی است در تحمل رنجها و درد ها که هر چند درد ورنج بیند درمقابل آنهامقاومت و ایستادگی نماید. سکون وعدم طیش است یعنی در کارها بآرامی و سکونت رفتار و اقدامات لازمه نماید که منجر بفتنه و فساد انگیزی نباشد و غضب اورا بزودی و آسانی بهیجان و حرکت درنیاورد. و شهامت است یعنی دلیری و توانائی که در اقدام در کارهای بزرگ حریص باشد از این جهت که به نیکنامی نائل و فائز گردد. ودیگر احتمال کدّ است - یعنی آلات و اعضاء بدنیّه خود را در کار های پسندیده استعمال نماید تا اینکه آن کارهاوی را عادت شود:

و فضائلی که مندرج در فضیلت سخاوت است:

کرم است - یعنی آسان بودن انفاق مال بسیار در کارهای باجلالت قدر که نفع عام بسیار دارد مثل بناءِ مساجد و مدارس و منزلگاه مسافرین و مریضخانهها و نبالت است - یعنی خوشوقتی بکارهای بزرگ با نفعی که از وی صادر شود و عامه ازآن انتفاعات برند و مسرور باشد که بجای آوردن آن کارها سیرهٔ مستمرهٔ آن باشد. و ایثار است - که بمعنای برگزیدن و اختیار نمودن باشد و مراد این است که منفعت غیر رابر مصلحت خود ترجیح داده ومقدم دارد. و مواسات است - یعنی کمك نمودن با دوستان و مستحقین و شریك نمودن آنها را در مال و قوت از قدر کفاف خود در موقع حاجت آنها که آنها را چون عیال خود محسوب دارد و با عیال خود شریك گرداند. و سماحت است - یعنی بمقدار لازم مستحقین و رفع حاجت آنها بذل نماید. و مسامحه است - یعنی کارهائی که ترك آنها بحکم شرع و عقل واجب و لازم هم نباشد ترك نماید از راه ورع و پرهیزکاری مثل صرف نظر کردن از اموال شبهه ناك با اینکه راه جواز و صحت ظاهری هم در آنها داشته باشد

درس بیست و هفتم

از بیانات سابقه معلوم شد که چنانچه اخلاق حسنه که اصول و جملهٔ از فروع آنها بسمت تحریر آمد حاصل از تعدیل قُوی و توسط میان دو طرف افراط و تفریط است اخلاق ناپسند هم حاصل ازبیرون بودن از حد وسط و میل بیکی ازدو طرف است و دانسته آمد که همانطوریکه اخلاق پسندیده موجب نجات نفس از بدیها و پستی ها و عذابهای دنیا و آخرت و باعث تکمیل استعداد و قابلیت انسان است بجهة برخورداری از فیوضات بزرگی که از عالم غیب و الهیّت بوی رسد چنانچه بملائکه و پیمبران و اولیاء گرام رسیده که البته پس از تمامیت قابلیّت آن موهبتهای معنویه را دریابد و چون در مبدء فیّاض و ذات مقدس حضرت ایزد پاك و مقربین درگاهش بهیچوجه بخل و منعی نیست و هر مخلوقی که قابل کمالی باشد بدون هیچ تأخیر بایستی آن کمال بروی فائض گردد و کمالات و قدرت هائیکه در ملائکه و ارواح مقدسه میباشد جملهٔ از افراد انسانرا نیست یقین دانیم که موانعی از جهة لائق نبودن آن افراد ناقصه میباشد .

همچنین اخلاق ناپسند موجب پستی ذات انسان و مناسبت او هست باحیوانات پست و شیاطین بدسگال و گرفتاری او باشد برنجها و عذابهای گوناگون دنیا و آخرت .

پس انسان عاقل البته بایستی در مقام تفحص از حالات خود بر آمده و تأمل در اخلاق و اعمال خویش نموده بلکه از اصدقاء و دوستان خود هم در تشخیص عیوباتش استمداد نموده و بمقایسه بعیب هائیکه از دیگران هم در یابد حالات و صفات واعمال خود را بسنجد که چنانچه صفت رذیلهٔ را داراست با کمال جدیت در مقام معالجه آن بر آمده و کردار بد را ترك نموده تا بتواند بزینتهای اخلاق پسندیده و آداب وکردار های حسنه آراسته گردد که چنانچه در آیه مبارکه قرآنیه سابقه مقرر است فلاح و رستگاری در تزکیه نفس از اخلاق فاسده است و خسران و هلاکتش در دارا بودن آن اخلاق فاسده و رذائل است .

والبته قلب هر انسانی که دارای آن اخلاق مهلکه باشد مریض و رنجور است از این جهة که مریض بودن هر عضوی باین است که کار هائی که بایستی از آن عضو بر آید بطور صحت و درستی و کمال از وی صادر نشود وچون قلب انسانی از نظرلیاقت ادراك حقایق مجرّده موجودات که بوسیله عقل نظری صورت وقوع یابد و بجای آوردن کردار های نیك که تکرار آنها سبب حصول ملکات واخلاق پسندیده است و بواسطه عقل عملی میسر گردد مخلوق شده تا تشرف بحکمت و معرفت حضرت رب العزه و تخلق باخلاق حسنه که وسیلهٔ رسیدن بفیوضات ابدیه ونعیم دائمی است داشته باشد

پس هردلی که معرفت و محبت عالم الهی وانوار مقدسه را ندارد که آن محبت ثمره معرفت بمعدن کمال و جمال و جملهٔ خیرات عقلانیّه است و متصف بصفات انسانی نیست بلکه دارای صفات بهائم و خویهای درندگان است وآثار صفات پسندیدهٔ انسانی که کردار های نیك باشد از وی بروز و ظهور ننماید بطور قطع و یقین مریض و بیمار است و بایستی بمعالجات نفسانی ودواهای نافعهٔ روحانی خود را علاج نماید وپیداست که طبیب این قسم امراض ومعالج اینگونه از رنجوریها انبیاء مکرّمین و اولیاء مقرّبین درگاه قدس خداوندباشند نه طبیبان جسمانی چه انبیاء عظام بتعلیم روح القدس مرضهای قلوب و دوای آن امراض را بدرستی میدانند و متصرف در عالم کون و فسادند .

کاین طبیبانند شاگردان حق   بحر قلزم دیده آنها فانفلق
وآن طبیبان مجازی دیگرند   که بدل از راه نبضی بنگرند

و از اینجاست که در حدیث نبوی فرموده بُعثتُ لاتمّمَ مکارمَ الاخلاق یعنی من بر انگیخته شده ام تا اینکه تکمیل نمایم اخلاق و خویهای نفیس را و آنچه را که پیمبران گذشته فرصت بیان آن ننموده و موقع اظهارش را نیافتند بیان آن را تمام کنم .

و البته چنانچه بوجدان دریابیم حیوانات پست هم تاحدی بتعلیمات متعلّم می

شوند انسان که دارای مرتبه ملکوتی و هم سنخ با ملائکه است شبههٔ نباید داشت که لائق آموختن علوم و معارف است و اخلاقش قابل تغییر و تبدیل است و دیده میشود که معاشرتهای با اشخاص دارای عقیدتهای فاسده و اخلاق رذیله یا مردمان صاحب اعتقادات صحیحه و خلقهای حمیدهٔ کریمه چگونه مؤثر میگردد و انعکاسات سریعه می‌نماید و از اینجهة است که اطفال چون بمنزله صفحه و لوحی بی نقش وساده باشند زودتر متخلق باخلاق و عادات معاشرین و مجاورین خود میشوند و بعقاید و عادات و آداب آنها معتقد و عادی و متادّب میگردند.

و نیز از جهة تأثیر تعلیمات و تکمیلات است که دانشمندان عظام علم حکمت را که معرفت حقیقت موجودات است منقسم بحکمت نظری وحکمت عملی دانسته و در علم اخلاق که‌از قسمت حکمت عملیه است کتابها نوشته و بیانات مشروحه در تهذیب اخلاق و تکمیل و تقویم خوبهای پسندیده درج فرموده‌اند.

پس لازم است که حقیقت و ماهیت آن امراض نفسانیه و اخلاق هلاك کننده‌را بقدریکه توفیق مساعدت کند یکایك بیان نموده و وخامت‌عاقبت آنها راشرح و توضیح داده و علاج هریك را چنانچه از بزرگان دین‌رسیده وعلماء علم اخلاق رقم‌فرموده‌اند رسم نمائیم و حقیقت توبه و چگونگی انابه و باز گشت بمقام اطاعت و فرمانبرداری خالق‌یگانه را نیز درج کرده و پس‌ازان حقایق خلقهای شایسته و فوائد آنها وچگونگی تخلق و آراسته‌شدن بآن زیورهای‌حقیقیه را بیان کنیم‌تا مردمان با لیاقت پس ازمحکم نمودن عزم بر ترك کردن‌گناهان و کردارهای بد وتصمیم رای در فرمانبرداری‌خداوند متعال بدستورات شریعت مقدسه و ساده گردیدن لوح قلب از اخلاق فاسده بحلیه‌های خوبهای فاضله مزین و بفیوضات بیشمار دنیا و آخرت کامیاب گردند که تا مریض‌خود را از اخلاط فاسده خالی نکند و مسهلات مرشحه نیاشامد و کاملا‌عروق را شست و شوی ندهد دوا های نافعه در مزاجش اثر مطلوب را ننموده و خون صالح تغذیه در بدنش فراهم نگشته و دفع مرضش نخواهد شد.

همچنین قلبی که از سموم گناهان و اخلاق ردّیه رنجور شده تا از صورتهای ملکات بد و صفات ذمیمه و نقوش اوهام باطله و خیالات فاسده بتریاق توبه پاك نشود و بآب ذکر و یاد عالم آخرت و دوام عبادت و بندگی شست و شوی نگردد مناسبتی با عالم قدس و انوار نیافته و اشراقات‌الهیه و ارواح‌مقدسه‌ملائکه‌بسمت وی‌متوجه‌نگشته و بزیورهای علوم حقیقیه مزین و آراسته نگردد.

علوم دین ز اخلاق فرشته است — نیاید در دلی کوسك سرشته است
درون خانهٔ چون هست صورت — فرشته ناید از روی ضرورت
برو بزدای اول صفحهٔ دل — که تا سازد ملك نزد تو منزل
من آنچه شرط بلاع است‌باتومیگویم — تو خواه‌از سخنم پندگیرو‌خواه‌ملال

پس بعون الله تعالی گوئیم اخلاق یعنی خوبهائی که عبارت از ملکات و صفات محکم شدهٔ در قلب انسانی است بر دو قسم است:

قسمتی را رذائل و مهلکات نامند و قسم دیگر را فضایل و منجیات نامند.

اما مهلکات اخلاق کلیةً منشعب بهفت شعبه‌باشد که‌هر شعبهٔ راهی‌است بجهنم‌و دری‌است ازدرهای‌دوزخ چنانچه درمقام‌حکایت‌ازمخاطبه باشیطان‌در قرآن‌مجید فرموده انّ عِبادی لَیسَ لَكَ عَلیهِم سُلطانٌ اِلاّ مَنِ اتَّبعكَ مِنَ الغاوین وَ اِنَّ جهنّم لَموعِدُهُم اَجمعین لَها سَبعةُ اَبوابٍ لِکلِّ بابٍ مِنهم جُزءٌ مَقسومٌ بدرستی که بندکان من را نیست از تو قاهریت و سلطنت بر آنها مگر آنکس که در مقام پیروی تو برآمد از مردمانیکه از اطاعت پیمبران سرپیچیدند پس گمراه شدند و باختیار تو را بر خود مسلط گردانیدند که چنانچه انسان اقدام در معصیتی کرد و وارد در یك شهوت شیطانی شد لذت آن شهوت اورا مشتاق‌بتکرار مثل آن خواهد کرد در این حال‌شیطان هم ازطریق قوهٔ واهمه بر وی دست یافته و در مقام زینت دادن آن شهوت و تهییج‌به تکرارش برآید و بدرستیکه دوزخ وعدگاه تمام گمراهان از راه رشد و حق است وآن جهنم را هفت در است و بجهت هر دری قسمت معینی از گمراهان خواهند بود.

پس کلید هر در بی معصیتی و عمل زشتی است وحقیقت آن باب و درب ملکهٔ رذیله شهوتی یاغضبی است که از راه یك قوهٔ از قوای پنجگانه ظاهره که در درس نهم ذکر شد بباعث شدن و برانگیختن قوهٔ شهوت یا غضب و تحریك قوهٔ محرکه تحصیل شده.

چنانچه واردین در دوزخ نیز هفت فرقه میباشند بعدد طبقات زمین ۱ ــ اهل غفلت ۲ ــ اهل تقلید باطل و عادت ۳ ــ اهل طبیعت ٤ ــ اهل شهوت و عشق مجازی ٥ ــ اهل غضب ٦ ــ اهل الحاد ۷ ــ اهل نفاق اِنَّ المنافقینَ فی الدَّرْكِ الاَسفلِ مِنَ النّارِ منافقین در طبقهٔ هفتم که پست ترین طبقات آتش است جای دارند از این جهت که علاوه بر کفر باطن خودشان را بحسب ظاهر در عداد مؤمنین قرار دادند و در مقام خدعه و گمراه کردن از راه صواب و اذیت رسانیدن باهل حق بر آمدند.

درس بیست و هشتم

عموم مهلکات از سه قسمت بیرون نباشند و آن سه قسمت شهوت شکم و شهوت عورت است و افات زبان است و اخلاق ناپسند است چون غضب و حقد یعنی کینه و حسد و بخل و حُبّ جاه و ریا و کبر و عجب و غرور با لوازم و توابعی که دارند.

اما شهوت شکم و عورت پس چنانچه از دستور عقل و شرع مقدس بیرون باشد و تجاوز کند کاری است زشت و ناپسند و موجب مفاسد بسیار واتصاف باخلاق رذیله از قبیل ظلم و حقد و حسد و مکر و غضب و گرفتاری بعذاب آخرت خواهد شد و واضح است که تبدیل ثمرات لطیفه معطر گوناگون و اقسام اغذیه نظیفه بکثافات متعفنی که در معده و امعاء حاصل گردد و رسانیدن مجرای بولی را بنظیر خود کار پست زشتی است لیکن چون مقدمه اموراتِ با فائدهٔ مهمّه باشد مثل تغذیه بدن و بدل مایتحلل قرار دادن در آن و رشد دادن بدن را بوسیله آن تغذیه بجهت قیام بوظیفه پرستش و اطاعت خداوند متعال و ابقاء نوع از نظر کامیابی عموم افراد بنعمت معرفت حضرت یزدان و عبادت و فوز بمقام قرب و درجات عالیه روحیه بالعرض و بالتبع مرغوب و

و محبوب باشد و از نظر ترتّب فوائد و مصالح مسطوره خداوندحکیم مقدار وافری از رغبت عموم حیوانات را در مقاربت قرار داده که با لزوم تحمل زحمات وصدماتی که در مقدمات ونتایج این کاراست عموم حیوانات وعقلاء عالم که از مضارجزئیّه بقاهریت عقل های کامل خود بر قوه های جسمانیّه نهایت احترازرا دارند. دراین امر منتج زحمات و صدمات بسیار با رغبت کامل اقدام می کنند و چنانچه شخص با بصیرت تامل نماید خواهد یافت که وجود این رغبت کاملهٔ عمومی در مقاربت یکی از آیات بزرگ الهی است و البته اگر از نظر رسیدن بآن نتیجه های مرغوبه نباشد هیچ جهت حسنی که موجب جواز عقلی باشد در آن اعمال نیست.

و اما آفات زبان امور چند واقسامی ازافعال ناپسند است که بوسیلهٔ زبان بوقوع رسیده و همهٔ آن اقسام ناشی از اخلاق رذیله ایست که عمده آن رذائل انشاء الله تعالی در موقع مناسب در رشته بیان و تحریر بیاید.

یکی ازآفات زبان پرگوئی است ومخفی نیست که سخن گفتن زائد از قدرحاجت یا در موردیکه یکسره سکوت نمودن لازم است مفاسد بسیار دارد و کمترمفسده پرگوئی تلف کردن نقد عمر گرانمایه است در آنچه فایده نداشته باشد و گذشته از این مفسده بزرك گاهی مؤدّی شود بمفاسد دیگر ازقبیل غیبت حرام یا تهمت یا کشف اسراری که سزاوار نیست وبسا منجّر بگرفتاریها وصدمات بسیارشود وموجب است ملال مخاطب راکه مودّی باختلال درفهم مقصود است   واحادیث چندی درفضیلت سکوت ومفسدهٔ سخن های خارج از قدرِحاجت وارد است از آنجمله در اصول کافی از حضرت رسول خدا (ص) روایت شده نجاةُ المؤمنِ فی حِفظِ لِسانِه رستکاری مؤمن از مهالك دنیا وآخرت بنگاهداری زبان خود است. یعنی عُمدهٔ گرفتاری های دنیا وآخرت یا بچیزی است که از زبان واقع شود مثل تهمت و غیبت و دروغ و افشاء اسرار و نمّامی کردن وسعایت یعنی بدگوئی نمون وامثال آنها که وسیله حصول و وقوع آنها همان زبان است و یا اعمال زشت دیگری که البته کلام و زبان را در آن دخلی است مثل زنا و لواط و

قمار وقتل نفس واشباه آنها که سخن گفتن ازمقدمات وقوع آنها میباشد بلی مثل دزدی کردن گاه باشد که موقوف بر تکلم و سخن کردن نباشد .

و از حضرت صادق (ص) روایت شده که فرمودند قالَ رَسوُلُ اللّهِ (ص) یعذبُ اللّهُ اللّسانَ بِعذابٍ لاُیعذّب بِهِ شَیئاً مِنَ الجوارح فَیقولُ ای رَبِّ عَذّبتَنی بعذابٍ لَمْ تُعذّبْ بهِ شیئاً مِنَ الجوارِح فَیقالُ لَهُ خَرَجَتْ مِنكَ کلمةٌ فَبلغتْ مشارِقَ الارض وَ مَغارِبها فَسفكَ بِهِ الدَّمُ الحرام و اُنتهكَ بِها الفرُوجُ الحرامُ و اُنتهبَ بها المالُ الحرام فرمود رسول خدا شکنجه می فرماید خداوند زبان را بشکنجهٔ که هیچیك از اعضا را آنطور عذاب و شکنجه نکند از سبب پرسد گفته شود سبب این عذاب سخت این است از تو بیرون آمد یك سخنی مثل تهمت یا سعایت و بد گوئی از کسی نزد شخص قهر با قدرتی یاامر وحکمی از پادشاه جبّار ظالمی یا بدعت و یا فتوای باطل و یا حکم برخلاف حقی که ناشی از جهل بوده یا از عناد و لجاج با اهل حق پس آن سخن باطراف معموره و بلاد متعدده رسید و سبب و باعث شد که خون های مظلومان چندی ریخته شد و ناموسهای محترمی دریده شد وآبرو های مردمان باعفت و نجابتی ریخته شد و اموال با احترامی غارت کرده شد .

ظالم آن قومی که چشمان دوختند — وز سخن ها عالمی را سوختند
عالمی را یك سخن ویران کند — رو بهان مرده را شیران کند

ونیز از حضرت صادق (ص) روایت شده قال رَسوُلُ اللّهِ مَنْ رَای موضع کلامِهِ مِنْ عَملهِ قلَّ کلامُهُ فرمود رسول (ص) خدا کسیکه بشناسد جای سخن خودش را از کردار هایش البته سخنش کم میشود یعنی کسیکه بداند بزرگتر از همه اعمال و با اثر تر از همه آنها در ضرر و در عقاب سخن گفتن است البته سخنش بسیار کم میشود یعنی سخن نگوید مگر در آنچه از ضرر دنیوی و اخروی آن در امن واطمینان وامان باشد و امیدواری بترتّب نفعی بران داشته باشد .

و بر وجه ضابط و میزان کلی گوئیم کلام و سخن برچهار قسم منقسم می شود یا نافع و با فایده است و هیچ ضرری بروی مترتب نگردد و یا با ضرر و با خطری است که نفعی و فائده ندارد و یا از جهتی نافع و از جهتی ضرر وارد و یا بهیچوجه ضرر و نفعی ندارد .

و قسم سوم در حقیقت یا راجع بقسم چهاوم است اگرضرر ونفع متساوی باشند و یا راجع بقسم اول یا دویم اگر نفع یا ضرر علاوه باشد .

و بالجمله قسم دوم وسوم را که عاقل اختیار ننماید قسم چهارم هم که از فضول کلام است و قسم اول هم در موقعی جائز است که بعنوان غیبت یا تهمت و یا نمیمه و یا دروغ بودن موصوف نگردد پس حتی المقدور بایستی سکوت را اختیار نمود مگر در موقعی که بداند مصالح خیریه لازمه دارد چون ذکر خداوند متعال و سخن کردن در اثبات امور حقه و ارشاد مردمان را باعتقادات حسنه و اخلاق فاضله و عبادات شرعیه ونهی ازمنکرات شرعیه وعقلیّه باوجود اجتماع شرائطی که بجهت امر بمعروف و نهی ازمنکر در محل خود مقرراست و قدر لازم درتحصیل معاش وتنظیم منزل و بلاد

دویم از آفات زبان مجادلاتی است که وسیلهٔ اظهار کبر و غلو و طغیان باشد مثل طعن زدن بر سخن غیر باظهار خللی در آن که غرض کوچك نمودن وخوار کردن آن غیر باشد یالجاجت نمودن در سخن در مقام استیفاء مالی یارسیدن بمقصودی دیگر و یا غرض الزام و ساکت نمودن و عاجز کردن از سخن باشد بعیب گیری در کلام غیر و نسبت دادن آن را بجهل و کوتاهی بیان .

سیم زیاده‌روی دربافتن سجع وقافیه در سخن است که‌تکلفی‌مذموم وسبب‌باطل نمودن وقت خود و ناظرین و بزحمت انداختن کسیکه جواب نامه باو نویسد واحادیث بسیار در مذمت آن وارد است . از جمله آن احادیث ازحضرت پیغمبر (ص) این است انا وَاَتقیاءُ اُمتی بُرأءُ مِنَ التّكلفِ من وپرهیزکاران ازاُمت من بیزار و دورهستیم

از کلفت و تعب بیجهت و رنج بی سبب و بیفایده بخود راه دادن و دیگر اِنّ ابغضکم الیّ و اَبعدُکم منّی مَجلساً الثرثارُون المتفیهقوُنَ المتشدِقوُنَ بالکلام یعنی منفور ترین از شما و دور تر شما ها از مجلس و مجالست با من کسانی باشند که پر گوئی میکنند واز روی بخود بستگی به پیچ دادن کناره های دهان میخواهد کلمات را چون فصیحان ادا نماید و سخن خود را پهن ودامنه دار کند .

چهارم جسارت و بی ادبی کردن بفحش دادن وسخنان زشت یا هرزه گوئی ها و شوخی های با رکاکت موجب وقاحت و بی حیائی است و منجر بکدورت و عادت دادن زبان بسخن های پست است .

چنانچه در حدیث است معصیت فحش دادن بمؤمن بزرگتر ازغیبت است بجهة اینکه اذیت او بیشتر از ذکر ببدی در غیاب است وکسیکه در چشم مؤمنی عیب گیری و بد گوئی کند در عاقبت بمرك بدی چون غرق شدن یا سوختن یا گرفتاری بچنگال درندگان و یا بخراب شدن خانه برسرش خواهد مُرد و هرکس بمؤمنی لعن نماید اگر در واقع آن مؤمن سزاوار آن لعنت نباشد آن لعن به لعنت کننده بر می گردد و موجب دوری از مرحمتها و نعمت های الهیّه خواهد بود .

و همینطور سخریّه و استهزاء نمون به مؤمن که موجب سخط و غضب شدید خداوند متعال است .

و درحدیث وارد است کسیکه مؤمنی را اذیّت نماید خداوند متعال براو غضب فرماید و در مقام محاربه با او خواهد بود و معلوم است که محاربه خداوند متعال این است که بنده طاغی را بانواع بلاها و عذاب مبتلی فرماید و در روز قیامت محشور می شود در حالتیکه رویش گوشت نداشته باشد و با زشتی منظر باشد و خداوند تعالی بزودی از وی انتقام کشد و بذات بزرگش در افکند .

پنجم افشاء سرّ مؤمن است که درحدیث است اگر کسی درمقام اطلاع برعیوب

مؤمن باشد خداوند متعال او را رسوا نماید و کار هائی را که در خلوت نموده آشکار کند و اگر مؤمنی کار بدی پنهانی کرده باشد آن کار را فاش کند مثل آن است که خود مرتکب آن کار بد شده و نمیرد تا اینکه خود هم مرتکب آن کار بشود و خداوند او را در دنیا و آخررت رسوا نماید .

ششم وعدهٔ دروغ است که عزم بروفاء بآن نداشته باشد که موجب برطرف شدن وثوق از وعده دهنده و بی اعتباری سخنها و پیمان های او شود وشخص موعود له هم چون باطمینان آن وعده اقدامات دیگری در کار خود ننماید بسا شود که بزحمت ها و صدماتی مبتلا گردیده و از مقاصد مهمه خود باز ماند و در احادیث معتبره امر اکید بوفاء وعده های مشروعه فرموده‌اند.

هفتم افتراء بر خدا و رسول (ص) و عموم سخن دروغ و قسم دروغ است که برحسب احادیث معتبره دروغ گفتن بر خدا و رسول مفسده و شرّش بیش از شراب خوردن است و موجب خرابی ایمان است که عموم مذاهب باطله و بدعتهای در دین از دروغ بر خدا و رسول حاصل گردیده و از معصیت های کبیره است و باطل میکند روزه را و کسیکه دروغ گوید او را قدر و مرتبت در نزد خداوند عزیز ومخلوق نباشد و حلاوت ایمان را نیابد .

ودر احادیث است که مؤمن شراب میخورد لیکن دروغ نمیگوید ودروغ گوئی کار زشت است و در شرع مقدس روا نباشد مگر در سه مقام یکی ازآنها درمقام اصلاح میان دو مؤمن است و دیگر خدعه در جنك با کفّار است و دیگر دروعدهٔ بعیال است که اگر اکتفاء در وعده بآنها بزمانی بشود که اطمینان و عزم بوفاء داشته‌باشد کمتر میتواند بآنها وعده دهد و موجب کدورت خاطر آنها باشد و اگر قسم دروغ بخورد که سبب شود حق مسلمانی را ضایع نماید یا مالی ازوی برود دروغ گوینده در آتش جهنم فرورود چنانکه کسی دردریای آب فرو رود و موجب فساد وخرابی نظام دنیا میباشد .

هشتم سخن کردن بنفاق و دو زبانی است که باکسی اظهار دوستی و یگانگی نماید و در نزد دشمن آن کس اظهار عداوت با آنکس کند و در حدیث است که روز قیامت همچو شخصی را دو زبان از آتش باشد.

نهم مدح و ثنا کردن مردمان است بطوریکه سزاوار آن مدح نباشند که موجب دعوت مردم بباطل وبزرك شمردن نا کسان است.

دهم غیبت مسلمان و یا تهمت بر وی است که در احادیث فرموده اند معصیت غیبت بیش از گناه زنا میباشد ودر روز قیامت غیبت کننده را لب ودهانی باشد چون لب شتر و با چنین لبی گوشت بدن خود را جدا نموده بخورد و اگر تهمت بکسی زند یعنی بوی صفت زشت یا کار بدی نسبت دهد که دراو نباشد بعذاب درد ناك گرفتار شود و غذای او را در قیامت از چرك و خون های با عفونت قرار دهند.

و بر حسب آنچه مستفاد از احادیث است اگر انسان غیبت کسی را نمود وآنکس مطلع شد بایستی در نزد او رفته و با کمال ادب و اظهار ندامت و التماس طلب عفو و گذشت نماید و پس در مقام طلب غفران و آمرزش از خداوند مهربان بر آید و اگر اطلاع نیافته اکتفاء بطلب غفران خود و آن کس نماید دیگر خاطر آنکس را بذکر سخنان زشتی که در غیاب او گفته نیازارد.

درس بیست و نهم

واما رذائل از اخلاق یکی از آنها صفت پست غضب است زشتی و پستی این صفت از جهة آثار و ثمرات نا پسندی که او را است از قبیل ظلم برخلق و نا فرمانی خداوند متعال و تاثیراتیکه درباطن غضب کننده دارد واضح است واحادیث درمذمت این رذیله و ترغیب بخوردن خشم و گذشت از جرم غیر بسیار است دراصول کافی از حضرت صادق روایت است اَلغضبُ مفتاحُ کلِ شرٍّ غضب نمودن کلید همه اخلاق بد و کارهای زشت است بجهة اینکه غضب باعث حاصل شدن کینه و حسد وهتاکی یعنی پرده

دری و بی حیائی و بیقدر و خوار نمودن مسلمانان و اذیت رسانیدن آنها را بفحش و زدن و کشتن و منع از حقوق نمودن وقطع رحم است و گاهی منجر بکفر خواهد شد.

ودرروایت دیگرازآن حضرت ازرسول (ص) خدا رسیده اَلغضبُ یُفسدالایمانَ کما یُفسدُ اَلخَلُّ اَلعسلَ و در بعضی روایات کما یُفسدُالصّبرُ اَلعسلَ یعنی چنانچه اگر سرکه یا صبر زرد را در عسل بریزند حلاوت آن را تغییر میدهد و موجب فسادش میشود غضب هم حلاوت ایمان را میبرد و ایمان را فاسد مینماید بجهة اینکه البته یقین کامل و ایمان بخداوند در تقویت روح انسانی از هر غذای مقوی روحانی اثرش بیشتر وبالاتراست اگرانسان ایمان کامل دارد همیشه خوشنودی دائمی بواسطه سرور بشناسائی خداوند تعالی و دوام آن ذات مقدس و ذوات اولیاء حق و نعمتهای آخرت دارد که اگر محبوبات انسان منحصر بچیز هائی بود که همه آنها فانی وزائل بودند البته موجب حزن دائمی بود که بالاخره تمام محبوبهایش فانی گردند وبهرچیز علاقمند است نابود شود ودرهر پیش آمد سختی بواسطه اطمینان بیاری خداوند تعالی در دنیا و فوز باجر های عظیم آخرت با کمال استقامت و قوت قلب سلوك و تحمل نموده و شیرینی طعم ایمان در ذائقه و روح انسانیت از وصول بهر مقصود محبوبی بیشتر و تلخی مفارقت نور ایمانی بیش از مفارقت از هر محبوبی کام انسانیت را تلخ میگرداند وچنانچه کسی درغیرمورد رضای خداوند تعالی غضب نماید از طلب رضای خداوند خارج شده و البته لازمه ایمان رضای برضای خداوند متعال و تسلیم بامر وی میباشد اگر رضا ندارد و غضب برآن دارد ایمان خود را فاسد نموده وحلاوت رضای برضای خداوند متعال را که یکی از حلاوتهای ایمانی است نمی چشد و باز در تفسیر آیه مبارکه وَ سَیّدا وَحصوراً وارد است اِنَّ السّیّد اَلذی لا یغلبهُ اَلغضبُ یعنی آقا کسی است که غضب بروی غلبه ننماید وگرنه غلام و مملوك است.

و اما حقیقت غضب پس آن جوشش خون دل است در موقع اراده انتقام و کینه

کشی و خونخواهی یا دفع موذیات و مهلکات که هر زمان انسانی ازاغراض خود باز داشته و جلوگیری شود یا دشمنی بخواهد بجان یا عِرض وی صدمه وارد نموده یامال او را ببرد نفس متوجه دفع شود پس دفعتاً خون بدن بطرف ظاهر بدن حرکت نموده و آتش غضب در باطنش بر افروخته گردیده و خون داش بواسطهٔ آن حرکت عنیف دفعی بجوش زدن آید ومیل باطراف بدن‌نموده و دررگهای بدن پرا کنده شده‌و بطرف بالای‌بدن برآمده چنانچه موقع جوش آمدن آب در دیك بشدّت بطرف بالا میل نماید و از دیك بخارج ریزد واز اینجهة خون‌در رگهای صورت وچشم توجه نموده رگهای گردن بر آمده گردیده بَشره صورت و چشم سرخ شود و حکمت در داشتن عموم حیوانات قوه غضب رااین است که‌چون حیوان بواسطه‌ضعیف بودن بدنش و عجز آن از تحمل موجبات صدمات داخلیه و خارجیه در معرض فساد و مرك و هلاکت است خداوند تعالی‌وسائلی بجهة‌ری‌فراهم‌فرموده که‌بتواندتا حدّی‌دفع آن‌صدمات‌را ازخودبنماید

اماموجبات واسباب موذیه ومهلکه‌داخلیّه حیوان مثل‌حرارت غریزیه داخلیّه است و آن حرارتیکه در موقع فکر های زیاد وغصه های بزرك در باطنش فراهم شود و چون مادهٔ بدنیّه حیوان خونی است در کمال لطافت و همینطور گوشت هـای تازه که دربدنش حادث میشود وقابل‌انحلال‌است پس بواسطهٔ حرارت زیاد وطوبت بدنیه‌اش کلیة مبدل ببخار شده و خشك شود پس بدن فانی گردد .

و اما اسبابِ خارجیه مثل صدمات از شمشیر و سنگ و تیر و نیزه و هوا های گرم درمنطقه های آفاق با حرارت‌است‌پس خداوند منّان‌بجهة دفع‌قسم اول ازموجبات هلاکت غذای انسان را از چیز های با رطوبت مقرر فرموده و شهوتش را بآن غذا ها مایل فرموده که از آن غذا های با رطوبت میل نموده و بزودی در بدنش متبدل بخون ورطوبات دیگری که لازمست شده وبسرعت بدل ازآنچه تحلیل میرودگردیده وجانشین آن گردد و همیشه برطوبت عزیزیه مدد نماید .

و بجهت دفع قسم ثانی قوه غضب را بوی مرحمت فرموده که هر وقت مانعی انسان را از وصول بمقاصدش پیش آید یادشمنی در مقام صدمه بوی بر آید بتواندمانع از وصول بمقصود خودرا برطرف کرده و دشمن را دور سازد .

درس سی‌ام

آنچه‌در بیان حقیقت‌غضب درج شد که‌خون‌در رگها منتشر شود و اثرسرخی آن دربشره صورت‌پدید آیدوقتی‌است که انسان‌غضب‌بر کسی کند که برحسب اعتقادخودش آنکس در قدرت و قوت از وی کمی داشته باشد و لیکن اگر غضب بر کسی کند کـه دریابد برتری قدرت وی را از خود و مأیوس از توانائی انتقام از وی شود خون از طرف ظاهر بدن بطرف باطن بدن برگردد و موجب حدوث حزن شود و تولید اندوه‌و غم نماید وچون بباطن برمیگردد رنك صورت متمایل بزردی تیره شود

و اگر غضب بر کسی کند که نمیداند قدرت بر انتقام از وی دارد یا نداردحالت خون مردد میان انقباض و انبساط باشد یعنی گاهی متوجه بظاهر بشره شده‌و رنگش سرخ شود و گاهی بباطن برگردد و زرد شود .

و بالجمله قوهٔ غضب محلش قلب است و شرحش غلیان‌و جوشش خون قلب است بجهة انتقام یا دفع موذی اگر ارادهٔ انتقام در امر عقلائی و دینی باشد محمود و پسندیده باشد و اگر در شهوت رانی و امر دنیا باشد مذموم و ناشایسته بود ومـردم برحسب فطرت اولیه و جبلتی که دربدایت وجود در این‌قوه دارند برسه درجه‌قسمت میشوند : تفریط و افراط و اعتدال .

اما تفریط در این قوه عبارت از نقصان و ضعف آنست ازدرجه اعتدال و این نقصان مذموم و نـاپسند است و شخص ضعیف در غضب‌همان است که گویند حمیت‌و غیرت‌ندارد و درناملایمات‌دینی یارفتن‌عِرض وناموس خویش‌غضب‌نکند وخداوندمتعال در قرآن مجید بحضرت پیغمبر (ص) امر فرموده یا ایهاالنبیُّ جاهِدِالکفارَ وَالمنافقینَ

واغلط علیهم ای پیغمبر با کافران و منافقین یعنی آنانیکه حجت بر آنها تمام شده و ایمان نمی‌آورند جهاد با شمشیر بنما و بسختی و درشتی با آنها سخن گوی و سلوك فرما و دیگر موقع مدارات و ملائمت و سازش نیست و درمدح اصحاب آن حضرت فرموده اشدّاءِ علی الکفّارِ رُحماءُ بَینهم بر کافران در جنگها بسیار سخت گیرند و غضب نمایند و در میان خودشان در مقام اظهار شفقت و مهربانی برآیند.

و اما افراط دراین قوه پس باین است که غلبه نماید صفت غضب بر شخص تااینکه اورا از تحت سیاست و تدبیرات عقل و دستور شرع مقدس خارج گرداند و دیگر اورا بینائی و مجال تأمل و فکر در عاقبت اقدامات ناپسندو اعمال زشت و تعدیات وحشیانه نمانده و رشتهٔ اختیار از دست وی بیرون شده و افعال ناشایسته بطور اضطرار از وی صادر گردد و چنانچه آتش غضب بسیار مشتعل گردیده بکلی از قبول نمودن مواعظ و نصایح سر پیچیده و در وی اثر ننماید بلکه موجب زیادتی غضب و لجاج و افعال شنیعه‌اش شود و اگر بخواهد بنور عقل خود هدایت یابد و رجوع بعقل خود نماید نتواند از آن جهت که نور عقلش بواسطه زیادتی دود آتش غضب خاموش گردیده و اشراقاتش منقطع شده

چون معدن وسیع افکار دماغ و مغز سر انسان است و در موقع شدت غضب از جوشش خون قلب دود تاریکی و بخار تیرهٔ بطرف بالای بدن و دماغ حرکت نمایدو بر معادن فکر مستولی گردد و بسا باشدکه بر مجاری حس و مواقع قوای حساسه نیز تعدّی کند پس چشم صاحب غضب سخت تاریك گردیده تااینکه چیزی نبیند و دنیادر نظرش تیره و تار آیدو مغزسرش در اینحال بر مثال غاری است که دروی آتشی فروان برافروخته و هر چه دروی بوده سوخته باشد و از این جهة است گاهی زیادتی شدت وقوت آتش غضب موجب شود که رطوبات غریزیه که زندگانی قلب بآنها باشد تمام و خشك شده پس صاحبش از غیظ زیاد بمیرد و در حقیقت حال کشتی در موقع تلاطم و حرکت موجهای بزرك و وزیدن بادهای مختلف سخت تند بهتر است از حال صاحب غضب

از اینجهة که در همان حال اضطراب دریا کشتی را ناخدائی است که در ساکن نمودن وی چاره و حیلهٔ نماید ولیکن شخص غضبناك قلبش که امیر جوارح و اعضاءوی هست بی‌بصیرت گردیده و بکلی تدبیر امر از اختیار وی خارج گردد

و ازاین جهت یعنی خاموش شدن چراغ عقل بجهة زیادتی دود وبخارات تیره که بدماغ رسیده وفضای دماغ و مجاری عروق را تاریك نموده ومزاج صاحب غضب منحرف و سوداویت یافته و حالت جنون وی را عارض شده مشاهده میشود که درمقام مخاطبه و دشنام بحیوانات و لگد زدن بآنها بر می آید و امتعه و ظروف خودرا تلف میکندو میشکند و خودرا بدر و دیوار میزند و از دهان خود صداهای منکر بیرون آورده و عربده میکشد و رخت خودرا پاره میکند و همه این کارها کار مجانین است

درس سی و یکم

در باب غضب بعضی همچو گمان برده‌اند که ممکن است بکلی غضب از انسان محو و زائل شود یعنی غضب در غیر موقع دستور عقل و شرع هیچ ننماید بواسطه تهذیب نفس بریاضت و جملهٔ گمان کرده‌اند که قابل علاج نیست و این رأی کسانی است که اعتقادشان این است چنانچه خلقت انسان تغییر پذیر نیست خُلق انسانی همچنین است و این هر دو رأی ضعیف و دور از صواب است و حق این است که صفت غضب بملاحظه متعلقش بچند قسم منقسم میشود بعض از آن اقسام ممکن است ازاله شود و بعضی قابل زوال نیست

بیانش این است که انسان مادامیکه در دنیا باقی است و دوستی بچیزی دارد و از چیزی تنفر و کراهت دارد لامحاله هر زمان اورا از محبوباتش منع نمایند یا یکی از آنها را از او بگیرند غیظ و غضب نماید لیکن محبوبات انسان بر سه قسم است اول چیز هائی که ضروری عموم مردمان و لازمه زندگانی است مثل قُوت بدن و مسکن و هوائی که مناسب مزاج بدن باشد و حفظ صحت خود بوی نماید و لباسی که ناگزیر از پوشیدن آن است پس اگر دراین قسم از محبوبات کسی بخواهد با وی مزاحمت نموده

قوت او را از وی منع نموده یا از وی بگیرد یا او را از مسکن خود خارج نماید یا جامهٔ که ساتر عورت و حافظ صحت او باشد از او سلب کند یا بصدد زدن یا مجروح کردن وی باشد البته موجب غضبش شود بواسطه اینکه این قسم از محبوبات ضروری زندگانی وی است و نبودنش موجب هلاکت و تباهی اوست و اگر بر سر مورچه خاشاکی بگذاری بسرعت فرار کند باینجهة که وجود خود را میخواهد و از هلاکت جان خود ترسان است و هر صاحب شعوری بوجود و حیوة خود علاقمند است.

میازار موری که دانه کش است ۔ که جان دارد و جان شیرین خوش است
گر بخواهی زیر پایت حال مور ۔ همچو حال تو است زیر پای پیل

قسم دویم محبوباتی است که ضروری زندگانی نیست مثل جاه و مال بسیار و غلامان و کنیزان و باغهای تفریحی و عمارات عالیه و هرچه از این قبیل است پس محبوبیت این قسم ازجهة لزوم درزندگانی نیست بلکه دربعضی ازاینها عمده محبوبیت از جهة عادت و جهل بمقاصد و غایت و غرض در خلقت چیزهاست تااینکه طلا ونقره نزد بعضی از مردم محبوبیت ذاتیّه یافته از اینجهة آنها را دفن نموده و علاقمند بخود آنها باشند با اینکه غرض عقلاء از آنها وصول بمقاصد معاشیّه بوده و دراین قسم ممکن است که انسانی اگر بصیر بامر دنیا شود غضب ننماید یعنی درآنچه زیاده ازلزوم درمعاش و زندگانی وقدر حاجت وی است صرف نظر نموده واگر کسی ازآن منعش کرده یا از وی بگیرد غضبناك نگردد.

و عجب این است که بیشتر غضب مردمان بر چیز هائی است غیر ضروری و اغلب محبوباتشان واهم آنها اموری است بی حقیقت وخیالی مثل بالا نشینی درمجالس و شهرت ببزرگی و بزرگواری یا مال داری یا شجاعت و امثال اینها که موجب کمال حقیقی بجهة انسان نیست وجز طغیان در شهوات وزیادی شُعبات آن اثری ندارد بلکه علاوه موجب فراهم شدن زیادتی حاجت بمردم و تملق از آنها و حصول حزن و غصه بزرك از فقد یکی از این محبوبات خیالی خواهد شد.

قسم سوم اموری است ضروری که زندگانی بعضی مردم است مثل آلات صنایع بجهت کسانی که صاحب آن صنعتها باشند دراین قسم هم جملهٔ ازمردمان درمقام تحصیل زائد از قدر حاجت باشند مثل اینکه عالمی کتابهای زائد از قدر حاجت خود فراهم نماید که میداند برحسب عادت هیچوقت فرصت رجوع بآنها نکند یا از علومی است کـه آن عالم از آن علوم بهره ندارد.

و اثر تهذیب خلق غضب در قسم اول ومقصود از وی ازمیان بردن اصل غضب نیست بلکه کسر سورت و شدت آن است کـه منجر بفساد و قتل نگردد و بمیانه روی تحصیل مقاصد و دفع موانع نماید تا حدی که میسور گردد.

اما در قسم دویم پس ممکن است بکلی از غضب دور شود از اینجهت کـه حب بآن چیزهائیکه ضروری زندگانی نیست ازدل خود بیرون کرده باینکه تامل نماید محل قرار انسانی عاقبت قبر است و دنیا دار عبورو گذشت است و متاعهای دنیا جز موجب و بال در آخرت و جلوگیری از خلوص محبت خداوند عزیز و عباداتی کـه موجب وصول بنعمتهای بهشت است چیز دیگری نیست پس بزودی این متاعها و مالهای عاریه را از وی بگیرند و او را برهنه در قبر بخوابانند و وزرهای آن مالها برجان وی بماند و بعقوباتش مبتلا گردد و اگر آنطور که لازم است تفکر در عاقبت امر نماید البته حب امور فانیهٔ کم فائده پر ضرر از قلبش برود.

بلکه در قسم اول هم که ضروری زندگانیست اگر قیاس بضروری های آخرت شود ممکن است ترك غضب بکلی بنماید چنانچه حکایت شده که شخص جاهلی بجناب سلمان رضی الله عنه دشنامی داد پس فرمود اگر میزان اعمال خیریهٔ من سبك باشد از آنچه تو بمن نسبت دهی پست تر خواهم بودو اگر سنگین باشد آنچه گوئی برمن ضرری نرساند.

و باز حکایت است که جاهلی بمالك اشتر بی ادبی نمود آنجناب از وی گذشت و در مسجدی رفته درحق وی دعا مینمود وطلب مغفرت برای وی میکرد وازبزرگان

دین از این قبیل حکایات ووقایع بسیار است که بملاحظه دفع صدمات اخروی ورسیدن بمقامات عالیه از غضب بر صدمات بدنیّه در دنیا صرف نظر نموده و اِعمال لوازم آن نکرده اند چون رضای خداوند متعال را در صبر بر بلایا و مدارات با خلق و احسان بآنها دانسته اند .

پس حاصل کلام این شد که درغیرضروریات زندگانی دفع غضب بواسطه ریاضت دادن نفس و تامل در عواقب ممکن است و در ضروری هم اگر صرف نظر از اِعمال غیظ احیاناً در موقعی و موردی مرضی و پسندیده خداوند متعال باشد گذشت از آن ممکن است وگرنه برحسب طبع انسانی محال است که غیظ ننماید و غضب نکند .

درس سی و دویم

غضب را اسبابی است مهیّجه واسبابی است که جلوگیری ازآن نماید اما سبب برانگیزاننده غضب یکی از آنها فخر کردن است یعنی نازیدن و بالیدن بچیزی و تکبر یعنی اظهار برتری نمودن پس بایستی این صفت را از خود دور نماید باینکه تامل در مبدء وجود خود نموده که آب متعفن نجسی بوده و درعاقبت وجود جسمانی که مرداری با عفونت شود تا اینکه در خاك پوسیده وناچیز گردده وازجهت دارا بودن جسم انسانی و قوای بدنی هیچ امتیازی و برتری از خادم و غلام خود یا غیر آنها ندارد و افزونی باین است که انسانی دارای علم یعنی معرفت امور حقیقه باقیه و صاحب اخلاق فاضله و ادب باشد و البته هر چند معرفت بیش باشد تواضع وفروتنی بیشترگردد ازاینجهت که دانا میشود بمقامات عالم ربوبی و عارف گردد بجمال الهی کـه دریای بی پایان علم و قدرت و حیوة و سایر صفات کمالیه است و شناسائی یابد بعالم ارواح مقدسه انبیاء و اولیاء و ملائکهٔ مقربین که همهٔ آنها انوار کاملهٔ منزه از عیوب ونقایص عالم جسمانی اند و بیابد که وجود انسانی جسمانی چه اندازه دارای نقایص و فقر و احتیاجات و مقرون بجهالات وموجبات پستی‌ها است پس وجود خودرا در پست ترین عوالم وجود

و مراتب حیوة دیده و دریابد کـه چنانچه دارای اخلاق فاضله و علوم حقیقیه نشود بکلی عاطل و باطل گردیده ودر ظلمت قهر الهی و بُعد از کلیه ارواح مقدسه وعالم نور و سرور دچار شیاطین و عذاب های گوناگون عالم برزخ خواهد گردید و با یك سعی بلیغی در مقام تحصیل مراتب کمال وموجبات خلاص از ظلمات وعقبات برزخ برآمده و بکلی از اظهار فخر و تکبر ورزیدن کناره نموده و هیچ التفاتی بکار های بی فایده مانع از سلوك طریق انسانیت و کامیابی به لذت های آخرتی که نتیجهٔ اخلاق حسنه و اعمال صالحه شایسته است ننماید .

دویم از اسباب مهیّجهٔ غضب حرص است که بواسطه جمـع آوری زائد بر قدر حاجت در مقام مدافعه با مردمان بر آمده و بر آنها غضب نماید و این صفت رذیله را نیز بایستی بتامل در عاقبت وخیمه آن از خود دفع نماید و پیدا است که فراهم نمودن مال بسیار البته موجب زیادتی علاقه بچیزی است که بزودی از وی بگیرند و موجب زیادی اسف و صعوبت مفارقت از دنیا خواهد بود و آن علاقمندی پرده وحجاب ازیاد آخرت و عبادت گردیده و از رسیدن بیك فیوضات ابدیه بسیار محروم خواهـد ماند چنانچه از حضرت امام صادق ٤ روایت شده که فرموده مَثلُ الحریصِ علیَ الدُنیا کمثلِ دُودَةِ القزِّ کلما ازدادت علی نفسها لفّاً کانَ ابعدَ لها مِنَ الخرُوجِ حتّی تموُتَ غماً قصه حریص بر دنیا مثل قصه کرم ابریشم است که هرچه پوشش را برخود زیاد کند راه بیرون رفتن خود را دور ترکند وبیشتر سدّ نماید تا از جهت آن پردهها بمیرد و علاوه چه اندازه از عمرشریف خودرا باید درحفظ وحراست آن مالها مصرف نموده و با مردمان درمقام حسد و کینه وستم بر آمده وخودرا ازشرافت عزت استغناء بذلت حاجت و نیاز افکنده واز اقدام دراعمال صالحه وتحصیل معارف حقه ومحاسبه نفس باز ماند .

پس انسان عاقل که خداوند منان را ضامن ومتکفل روزی بندگان میداند واین

مفاسد بسیار را مترتب بر حرص در زائد بر قدر حاجت میبابد البته ترك این صفت پست نموده و قناعت را پیشه و خوی خود خواهد کرد.

سیم از مهیجات غضب این است کاری از وی صادر شود که مردمان نادان او را شجاع بنامند و آنکس را که دارای آن کار پست است مدح نمایند و مثل کار زشت او را از مردمان گذشته نقل و حکایت نموده و آنها را بزرك و بلند همت و قوی دل بشمارند و کسی را که پردهٔ حیا و ادب را دریده و با مردمان بدرشتی و خشم و تُندی رفتار نموده و بغیر حق تعدّی در مال و جان و عرض مردم نموده و متهورانه و بی باکانه در مجامع و محافل بر هر کس حمله ور گشته صدمات و اذیتها بمردمان رساند او را مدح نموده و بستایند:

با اینکه بزودی بغضب آمدن از لوازم بُخل و جهالت است که بجهت لقمهٔ غذائی غضب نماید و هرچند نفس ضعیفتر است زودتر بغضب آید از اینجهت که نتواند جلوگیری از شهوت خود نماید و علاقمند بعزت و شرافت و آبروی خود نباشد چون پیر عاجز و طفل و جملهٔ از نسوان و هرچند باسخاوت و شرافت و آبرومند باشد دیرتر غضب کند و شخص قوی النفس آن است که در حال غضب مالك نفس خود باشد

سهل شیری دان که صف ها بشکند　　　شیر آن باشد که خود را بشکند

ودر حدیث است که حضرت رسول اکرم (ص) فرموند لَیسَ الشَّدیدُ بالصرعَةِ انما الشدیدُ الّذی یملكُ نَفسهُ عِندَ الغضبِ یعنی با قوت و شجاع بودن نه بزمین افکندنست بلکه شخص با قوت و شجاع آن است که از نفس امارهٔ خود در حال غضب جلوگیری نمایدَ که کار های زشت و ظلم بر ضعیفان از او صادر نشود.

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی　　　زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی

درس سی و سوم

واما اسبابی که جلوگیری از غضب نماید و چیزی که بتوان بآن علاج غضب نمود معجونی است مرکب از علم و عمل اما اجزاء عملی آن معجون یکی از آنها این است

که تفکر در عاقبت بد بزرك غضب نماید که ممکن است در نتیجه منجر بوصول صدمات بزرگی بغضب کننده بشود که نتواند تحمل آن صدمات و گرفتاری های دنیائی یا آخرتی را نمود و تامل کند که اگر غضب نماید و در مقام انتقام و بکار انداختن قوهٔ غضب خود بر آید ممکن است رفته رفته آتش غضبش تند تر شود و البته هر قدر غضب شدّت نماید جلوگیری و علاجش دشوار تر باشد و اگر نتوانست غضب خود را منع نماید البته منتهی بکارهای زشتی شود که موجب زیان دنیا و آخرت خواهد بود و بسا شود که یك قسم اذیتها و صدماتی از او صادر شود که هرچند دشمن ضعیف باشد چون بیچاره شد از حیوة و زندگانی خود صرفنظر نماید و آن زمان ممکن است از روی تهور صدمات بزرگی را بر وی وارد سازد و عهده دار مخاصمات مهمه شود که شخص ضعیف چون بر جان خود ترسان است در مقام مقاتله با خصم خود بر نیاید و از بیمددی مخاصمه نمیکند و از این جهة اگر کمك داشته باشد در مقابل خصم مقاومت و ایستادگی کند و اگر از جان خود گذشت با تهور حمله ور شود و دیگر هیچ حاجتی بکمك و مدد ندارد از جان گذشته را بکمك احتیاج نیست.

جزء دویم علمی از آن معجون این است که تامل نماید در چیزی که اورا وادار بغضب کردن و انتقام کشیدن نموده و غالباً از چیز هائی است که معاش و قوتش بر او توقف ندارد یا حُب جاه و بزرگی در میان مردم است و یا حرص در مال و دنیا است بضمیمهٔ خطرات شیطانیه که در قلبش وارد میشود که چنانچه خشم خود بخوری و غضب خودرا فرونشانی هرآینه گویند عاجز از اعمال غضب خود است و این کار از روی ترس و ضعف است و در میان مردم پست و خوار گردی و در چشم خلق کوچك و ضعیف خواهی شد پس ممکن است بتامل در باعث غضب که اموراتی است باطله زائله یعنی بی حقیقت و در معرض زوال از آنها صرفنظر نموده و غضب خود را فرونشاند

و اما اینکه امورات باعث بر غضب بی حقیقت و در معرض زوال است باینجهة است که موجب غضب یا تحصیل عزت خلقی است که بسته بخیالات مردم و اغراض و حوائج

آنها است مادامیکه خیال میکنند قیام باحترامات کسی در رسیدن بمقاصد خودشان فائده دارد آنکس را حرمت میگذارند وزمانیکه از آنخیال منصرف شوند از جهة زوال ثروت آنکس یا زوال قدرت وحشمت او از جهة سقوطش از نظر سلطان یا غلبه خصمی بروی احتراماتش را منظور ننموده بلکه بسا باشد که در خوار داشتن وی بخیال استفاده از اهانتش اقدام و جدّیت نمایند .

از خیالی نامشان و ننگشان   وز خیالی صلحشان و جنگشان

و یا ستایشهای جهال است که از جهة جهالت و ضعف نفس و زیادتی شهوت و غلبه آن در دل های مردمان مؤثر می گردد و البته متابعت آن ستایشها موجب هلاکت و خسران دنیا و آخرت است و شخص عاقل بسهولت میتواند از عهدهٔ دفع آن خطرات ردّیه بر آمده خشم خود را ظاهر نسازد و در مقام ترتیب آثار غضب برنیاید و باین جهة رفته رفته غضبش بکلی برطرف گردد .

و اما دفع آن و ساوس باین است که التفات و توجه نماید باینکه ستودن و ثنای جهّال دراین عالم انسانیرا بشجاعت و پُردلی وبی باکی وبلند همتی مقابله ننماید با مطرود شدن از درگاه الهی بواسطه غضب بر خلق و رسوائی و فضاحت روز قیامت زمانیکه شخص مظلوم گریبان ظالم را گرفته و ملائکه عذاب با وی مدد نموده و درنزد جمعیت اهل محشر با نهایت شدّت وذلّت ظالم را بطرف آتش بکشانند و کوچکی انسان در این عالم بنظر جهّال هرگز ترمیم آن عذابها و حقیر شدن در نزد عموم خلق از ملائکه و انبیاء و سایر مردم را در روز قیامت ننماید .

جزء سوم این است که تامل نماید هرچه را مردمان دارای آنها هستند از سنخ مال وثروت یا ازسنخ جاه وریاست البته باراده الهیّه وتقدیرات ازلیّه بوده پس سزاوار نیست که بر خلق خداوند بسبب چیزی که خداوند تعالی از روی حکمت وشفقت بآنها مرحمت فرموده غضب نماید .

جزء چهارم این است که تفکر نماید در اخبار و احادیثی که در فضل و کرامت

فرو نشانیدن وخوردن خشم و بُردباری و تحمل کردن جملهٔ ازصدمات واذیتهای جهّال وارد است پس باینجهة یعنی رغبت در وصول به ثواب واجر های آخرتی خشم خودرا فرو خورده و غضب بر مردمان بی گناه و آبرومند ننماید و تامل نماید در احادیثی که در عقاب اهانت مسلمانان و ترسانیدن آنها وارد است و متوجه شود که البته قدرت خداوند عادل قهّار بر غضب کننده بدرجات بیشمار بالاتر و بزرگتر از قدرت او باشد بر مردمان ضعیف و بی یاور و چنانچه بی حق بر بیکسان غضب نماید البته حضرت خداوند متعال او را بعذابهای سخت مبتلا فرماید و چنانچه با قدرت و سلطنت بر کسی خشم خود را از او فرونشاند و بروی غضب ننماید حضرت خداوند منان از گناهانش عفو فرموده و او را بآتش غضبش که دوزخ است گرفتار نفرماید بطوریکه از حدیث قدسی حکایت شده است که خداوند تعالی فرموده یابنَ آدَمَ اُذکُرنی حینَ تَغضَبُ اَذکُرکَ حینَ اَغضَبُ فلا اَمحقكَ فیمن اَمحقُ یعنی ای پسر آدم یاد آور ازمن در موقعیکه برمخلوق من وبندگانم غضبناك میشوی که تو وآنها همگی بندگان ومخلوقات من میباشید و هر قدرت و سلطنتی دارید عاریه و از انعام من است من بندگان خود را دوست دارم و هیچیك از بندگان من بدون اذن و اجازه و رضای من حق ندارند که بردیگری تندی وغضب نموده وصدمه بوی رسانیده واظهار قدرت وبزرگی نمایند .

و چنانچه از حدود بندگی و عبودیت خود تجاوز نمایند و بدون اجازه من بر بندگان من صدمه و اهانتی رسانیده و با من سرکشی نموده و دوست مرا برنجانند البته عدل و غیرت الهیّه مقتضی این است که انتقام مظلوم را از ظالم بکشد و طاغی را سرکوبی نماید و بجهة این قسم از مجازاتها جماعت بسیاری که در نهایت شدت و قوت وخشم روئی و تند خوئی هستند مامور و مقرّر فرموده که از اول زمان رجوع بعالم آخرت وتنگنای تاریك قبرباحربهای سنگین محکم آتشین بطاغیان وظالمان حمله ور گردیده و اعضاء برزخی آنها را خورد نموده و بجانب دوزخ عالم برزخ برانند و سطوت الهی ظهور نماید و چنانچه از قدرت و سلطنت و پادشاهی و سطوت من یاد کردی و وعده

های مرا دروغ نپنداشتی و متوجه بمرتبه بندگی و ذات خود شدی و بزرگی و عزت مرا رعایت نمودی البته من هم حق شناسی و پاس حرمت داشتن تو را منظور خواهم فرمود و درموقعیکه سطوت وغضب من ظهورنموده وآتش دوزخ زبانه میکشد وزندگانی و حیوة طاغیان را از شدت عذابهای دردناك نابود نموده و بمرك ابدی آنها را گرفتار میکنیم که دائماً گرفتار موجبات مرك باشند تو را در زمره آنها قرار نمیدهم و عذاب دوزخ را از تو دور میفرمایم و برحمتها ونعمتهای خود مشمول و مقرونت میکردانم:

چون شما این نفس دوزخ خوی را	آتش آن کبر فتنه جوی را
جهد ها کردید تا شد پر صفا	نار ها کشتید از بهر خدا
آتش خشم شما هم حلم شد	ظلمت جهل شما هم علم شد
آتش حرص شما ایثار شد	وآن حسد چون خار بد گلزار شد
آتش شهوت که شعله میزدی	زهد و تقوی شد ز خوف ایزدی
چون شما این جمله آتشهای خویش	بهر ما کشتید تا شد نوش نیش
نفس ناری را چو باغی ساختید	واندر او تخم وفا انداختید
دوزخ ما نیز در حق شما	سبزه گشت و گلشن و برگ و نوا
چیست احسانرا مکافات ای پدر	لطف و احسان و ثواب معتبر

جزء چهارم آنکه تفکر نماید درزشتی صورت وچهره خود درموقع غضب نمودن بیاد آوردن زشتی صورت و رخسار غیر خودش را در مثل این حالتیکه وی را دست داده و در قبح باطنش که اگر خشم خود را نخورد و آثار غضب را بظهور رساند در حقیقت وباطن سگی خواهد بود گیرنده ردیوانه و درنده ایست که درمقام حمله کردن و هجوم نمودن بر آمده .

اما اگر غضب خود را ساکن نموده وکظم غیظ نماید تشبه بانبیاء وحکما بهروی حاصل گردیده پس نفس خود را مخیر بیند در اینکه در زمره پست ترین حیوانات در آید یا شباهت با شرف خلق داشته باشد و البته چنانچه از مردمان شرافت طلب و

خواهان سعادتمندی است خشم خود را فرو نشاند و خود را از قبیل حیوانات درنده محسوب ندارد .

درس سی و چهارم

اجزاء عملی معجون دافع غضب یکی آن است که بزبان و دل بخداوند متعال از شیطان و متابعت نفس اماره پناه جوید واین کلمات برزبان جاری نماید .

اللّهمّ ربّ النّبی محمّد (ص) اِغفرلی ذنبی و اذهب غیظ قلبی و اجرنی من مضلاّت الفتن .

و دیگر آنستکه عمل کند بانچه در احادیث وارد است چنانچه ازحضرت رسول صلی الله علیه وآله رسیده است که فرمودند انّ الغضب جمرةٌ توقد فی القلب الم تروا الی انتفاخ اوداجه و حمرة عینیه فاذا وجد احدکم من ذلك شیئاً فان کان قائماً فلیجلس و ان کان جالساً فلینم فان لم یزل ذلك فلیتوضأ بالماء البارد او یغتسل فانّ النار لا یطفیها الاّ الماء بدرستیکه غضب آتشی است افروخته میشود درقلب آیا نظر نمیکنید که چگونه رگهای گردن شخص غضبناك بالا آمده ودرشت شده و چشمهای وی سرخ گردیده یعنی چون بواسطه زیادتی حرارت خون بطرف بالای بدن حرکت نموده رگها از خون پر شده و بر آمدگی پیدا کرده وبواسطهٔ زیادتی خون در آن رگها در مواقعیکه لطیف است مثل صورت و چهره ورگهای چشم سرخی خون ازرگها ظاهر شده پس هرزمان که یکنفر ازشما این آثار غضب را درخود مشاهده نماید اگر ایستاده است بنشیند و چنانچه نشسته است بخوابد تا بواسطه قرار و آرام اعضاء بدن آتش غضب فرو نشیند و خاموش شود باین جهة که حرکت موجب شدّت و زیادتی حرارت است اگر غضبش آرام نشد وضوی باب سرد بگیرد یا غسل بآب سرد نماید که آتش را جز آب چیزی خاموش ننماید .

و باز وارد است که اگر آثار غضب در خود مشاهده نمود بسجده رود و مقام

ذات خود و عظمت خداوند تعالی را نصب العین خود نموده که چگونه او را از خاك بی لیاقت خلق فرموده و بدایت وجودوی از خاك بی‌روح بوده وعاقبت هم بزودی در خاك رود و خاك گردد که محال است در این مرحله امکان خلود .

و چنانچه این اعمال موجب رفع غضبش نشود پس از مجلسی که غضب نموده بیرون رود و از خصم خود غیبت نماید و دور شود و خود را بذکر خداوند متعال و قرائت قرآن و ملاقات دوستان و اهل سعادت مشغول نماید .

تتمه

مخفی نماناد که فرق است میان کظم غیظ وخوردن خشم ومیان حلم وبردباری از اینجهة که کظم غیظ در حقیقت تکلف حلم است یعنی بزحمت و مشقت برد باری نمودن و محتاج باین تکلف کسی است که غیظش بهیجان آمده و نزدیك است غضب اورا از جای درآورد ودرافعال زشت وانتقام بی اختیار شود واین کس محتاج بزیادتی مجاهدت وقوت منازعهٔ با نفس اماره است ولیکن حلم داشتن عبارت است ازیك حالت وصفت پسندیده که بواسطه دارا بودن آن صفت غضب بروی هیچ مستولی نشود وغیظش بهیجان نیاید واگر احیاناً صاحب حلم غیظ نماید درکمال سهولت وآسانی بتواند خشم خود را فرو خورد و هیچ تعب و مشقتی در فرو نشاندن غضب بروی نباشد پس دارا بودن بردباری و صفت حلم دلیل است بر کمال عقل و مغلوبیت قوه غضب و استیلاء عقل بر قوّت های حیوانیه و خضوع نفس اماره بلی ممکن است بواسطهٔ تکرار تکلف حلم و برد باری نمودن بمشقت و کظم غیظ نمودن با زحمت و عادت دادن نفس را به برد باری حلم نمودن خلق و صفت وی گردد .

ومناسب است ازباب تبرك وتیمن جمله ازاحادیثی را که در باب غضب وفوائد کظم غیظ و حلم وارد شده نقل نمائیم .

در اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام روایت فرموده

اَلغضبُ مُمحقهٌ لِقلبِ الحکیمِ غضب نمودن نورانیّت قلبی را که دارای نور حکمت و معرفت است میبرد و قلب او را تاریك و ظلمانی میسازد و قال علیه الصلوة والسلام مَنْ لَمْ یَملكْ غَضَبهُ لَمْ یَملكْ عَقلهُ کسیکه نتواند جلوگیری از غضب خود نماید و مالك وقادر برغضب خود نباشد البته مالك عقل خود نیست یعنی اگرنتوانست غیظ خود را بخورد پس غضبش نور عقل او را خواهد برد ونتواند از رفتن عقل خود هم جلوگیری نماید پس دیگر مالك و دارای عقل خود نباشد ؛

از حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة والسلام از حضرت رسول (ص) روایت فرموده مَنْ کَفَّ نَفسهُ عَنْ اَعراضِ الناسِ اَقالَ اللّهُ نَفسهُ یومَ القیامة وَمَنْ کَفَّ غَضبهُ عَنِ الناسِ کَفَّ اللّهُ تعالی وَتقدسَ عَنهُ عذابَ یومِ القیمة کسیکه جلوگیری کند نفس امارهٔ خود را از ناموس و شرافت مردم بپذیرد خداوند عذرهای او را روز قیامت و بیامرزد گناهان او را و کسیکه باز دارد غضب خود را از مردم منع فرماید خداوند پاك از هر نقصی از او عذاب روز قیامت را .

و از حضرت امام جعفرصادق علیه الصلوة والسلام روایت فرموده ما مِن عَبدٍ کَظمَ غَیظاً اِلّا زادَهُ اللّهُ تعالی عِزاً فی الدّنیا وَالاخرة وَقَدْ قالَ اللّهُ تعالی والکاظمین الغیظَ و العافین عَن الناس وَاللّهُ یحبُّ المحسنین وَاَثابهُ اللّهُ مَکان غَیظهِ ذلك نیست بنده از بندگان خدا که بخورد خشم خود را مگراینکه زیاد فرماید خداوند با رفعت‌عزت او را در دنیا و آخرت و بتحقیق خداوند با برتری درقرآن مجید مدح فرموده خشم خورندگان را آنجا که میفرماید بهشت آماده شده‌است بجهة پرهیز کاران و آنان کسانی باشند که در سختیها و مرضها از مال خود در راه خداوند انفاق نمایند و خشم خود را از مردم بخورند و از جرم مردمان بگذرند و خداوند دوست دارد نیکوکاران را باز فرمود علاوه بر اینکه خداوند عزت دنیا و آخرت انکس را که خشم خود را خورده زیاد فرماید در عوض این خشم خوردن ثواب هم باو مرحمت فرماید و نیز از آن حضرت علیه السلام در ضمن روایتی نقل نموده که فرمود :

اِنَّ اللهَ اصطفی الاَسلامَ وَ اختارَهُ فاحسنوا صحبته بالسّخاء وحسنِ الخلق خداوند برگزید ملت اسلام را و اختیار فرموده آن را پس اگر میخواهید اسلام با شما بماند و از شما مفارقت نکند نیکو رفتاری نمائید با او بسخاوت وحسن خلق یعنی اگر صفت بخل و بد خلقی را خوی و عادت خود قرار دهید اسلام شما را ترك نماید و با شما نماند.

چنانچه در حدیث دیگر وارد است مسلم کسی است که مسلمانان ازدست وزبان او بسلامت باشند چون اسلام از سلم است و سلم بمعنای سازش وانقیاد وفرمانبرداری و راضی بودن است والبته هرکس با خداوند مقام سازش و تسلیم و رضا دارد با خلق خداوند عزیز که محبوبان وی هستند نیز سازش وانقیاد ورضا دارد والبته اگر بخداوند اقرار دارد وخداوند را مالك و دهنده هر عطا میداند و هرچیزی که دارد عاریه و از خداوند تعالی میداند از انفاق مال در راه او بُخل نورزد و با بندگان خداوند عزیز که دوستان خدایند خوش سلوکی و خوش زبانی نماید وخاطر آنها را از خود نرنجاند و حکایت شده که حضرت عیسی ع گذشتند برجماعتی از یهود وآن یهودان بآنحضرت بدگوئی نمودند آن حضرت در عوض پاسخهای نیك گفتند پس دیگران از آن حضرت سبب سؤال کردند فرمودند هرکس بذل و عطا میکند از آن چیزی که نزد او میباشد یعنی هرکس که باطنش پاك و پاکیزه و منزّه از عیوبات حیوانیت و سبعیت و مزین باخلاق حسنه انسانیت است البته سخن ها و گفتارهایش جان خراش و ناپسند نبود بلکه طیّب و گوارای روح باشد بخلاف آنان که باطنهای آنها خبیث و آلوده برذائل اخلاق وناپسند از عادات است.

طیبات آمد بسوی طیبین | مر خبیثان را خبیثات است هین
چون ز خشم آتش تو در دلها زدی | مایه نار جنهم آمدی
چون زدستت زخم بر مظلوم رست | آن درختی گشت از آن زقوم رست
آتشت این جا چه آدم سوز بود | آنچه از وی زاد مرد افروز بود

آن سخن های چو مار و گژدمت | مارو گژدم گشت و میگرد دمت
چون توجزو دوزخی هین گوشدار | جز و سوی کلّ خود گیرد قرار
اصل کینه دوزخ است و کین تو | جز و آن کلّ است وخصم دین تو
چونکه جزودوزخ است این نفس ما | طبع کل دارد همیشه جزو ها
ور تو جزء جنّتی ای نامدار | عیش تو باشد چو جنّت پایدار

درس چهل و پنجم

دوم از رذائل صفات حِقد است که کینه باشد و این صفت از فروع و شاخهای غضب است.

بیانش این است زمانیکه غضب را صاحبش از روی مقهوریت و عجز از انتقام در آن ساعت فرو نشاند وغیظ خود را بواسطه ناتوانی از سرد کردن آتش دل بکینه کشی در حال بخورد آن غضب و خشم بباطن دل بر گردد و در باطن حبس گردیده پس کینه گردد و کینه آن است که صاحبش همیشه بکسی که کینه دارد دشمنی داشته باشد و از وی متنفر و بیزار باشد و وجود و هستیش بروی ثقیل و گران باشد پس کینه یکی از ثمرات غضب است و هشت ثمره هم مر کینه را باشد

اول حسد است باینکه آرزومندباشد زوال نعمت رااز محقود علیه یعنی کسی را که کینه بروی دارد پس خوشحال شود بصدمات ومصیبتهائی که براووارد گردد وغصه دار گردد از نعمتی که بوی برسد و این کار منافقین و حال و شأن آنها با مومنین است

دوم این است که علاوه بر حسدی که در باطن دارد اگر محسود را بلائی و مصیبتی رسد شاد و خوشحال گردد.

سوم اینکه حاسد از آنکه بروی حسد برده دوری نماید وترك معاشرت و مصاحبت با وی نموده و اگر چه محسود طالب مجالست باوی باشد و اقبال باو نمایداز این جهت که از ملاقات و تجلیل مردمان محسود را کراهت دارد.

چهارم اینکه اگر محسود در مجلسی سخنی بگوید که دروی اظهار رای صحیحی یا معرفت و کمالی باشد بطور کوچك وحقیر شمردن کلام ومقام وی از او اعراض نماید و هیچ موقعیت بسخن وی ندهد،

پنجم اینکه در حق وی سخنان نا شایسته از قبیل غیبت و تهمت و افشاء سر وهتك حرمت وی بگوید.

ششم اینکه کلام و افعال اورا بطور سخریه و استهزاء حکایت نماید.

هفتم اینکه بهر وسیله که بتواند در مقام اذیت رسانیدن بوی بزدن و غیر آن برآید

هشتم اینکه منع کند اورا از اینکه مطالبات خودرا از مردم وصول نماید یاصله رحم خود نماید یا ردمظالمی از خود بکند.

واین ثمرات نتایج مرتبه شدیدهٔ از حقد است و حقد را دو مرتبه و دودرجه دیگر است یکی درجه وسطانی است باینکه کینه در دل صاحب کینه اگرچه پوشیده و ثابت است لیکن اثر آن همینقدر باشد که جلو گیری کند از خوشروئی کردن و همنشینی و هم سفری با محقود علیه و اظهار دوستی و سعی در حوائج و دعا نمودن بخیر در حق وی وستایش ومدح نمودن او را در میان خلق،

دیگر آثار عملی که در ثمرات هشت کانه ذکر شد از قبیل اذیت رساندن بیدن کسی که بر وی کینهٔ دارد و شماتت نمودن و سخریه و غیبت کردن و سائر صدمات دیگر را براو وارد نسازد

دویم آخرین درجه وکمترین مراتب ازحقد است وآن چنین است که اگرچه از جرم محسود گذشت نگرده لیکن رفتارش باوی مثل رفتارش باکسانی باشد که باآنها کینه ندارد وحقوق اورا بدون زیاده و نقصان ادا کند و این عدل است واگر ازانتقام از وی بکلی عفو نموده و حقوق او را ادا نموده و علاوه احسان بزیاده بر وی نماید این فضل و صفح جمیل است و احادیث شریفه در ترغیب بعفو و فوائد آن بسیار است.

در اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام روایت فرموده

قالَ رَسولُ اللهِ فی خُطبَتهِ اَلا اُخبِرُکم بِخَیرِ اَخلاقِ الدنیا و الاخرةُ العفو عَمن اَساء اِلیك و اعطاءِ من حرَمك فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله در خطبه که میخواند آیا میخواهید خبر بدهم شما را به بهترین خلقهای دنیا و آخرت یعنی خلقی که فایده آن در دنیا و آخرت بهتر از هر خلقی است گذشت نمائی از کسیکه ستم بر تو نموده و پیوستگی بدوستی نمائی با کسیکه دوستی خودرا از تو بریده و نیکو کاری نمائی با کسیکه بتو بدی کرده و مال بدهی بکسیکه بی بهرات از مال نموده.

باز از حضرت صادق ع روایت فرموده قال رَسولُ اللهِ عَلیکمُ بِالعفوِ فَاِنَ العفو لا یَزید کم اِلا عِزاً فَتعافوا یُعزّکم الله حضرت رسول خدا فرمود بر شما باد بگذشت نمودن از جرم مردمان بدرستیکه گذشت کردن زیاد ننماید شمارا مگر عزت پس گذشت نمائید از یکدیگر عزیز می گرداند شما را خداوند یعنی شیطان درشما وسوسه ننماید که گذشت نمودن موجب جرئت دشمنان شما باذیت رسانیدن بر شما و ذلت شما خواهد شد پس بایستی در مقام انتقام و کینه کشی از هر کس بر شما ستمی میکند برآئید تا دیگران هم اقدام در جور بر شما ننمایند باین جهت که گذشت نمودن موجب شود تا بزرگواری و شرافت نفس شما را که دوری از رسانیدن صدمه و ضرری بخلق خدا دارد بر مردمان ظاهر سازد و این خلق خوش باعث واقع شدن محبت شما در قلوب عموم خواهد بود پس دشمنان شما هم دوست گردند واگر اشخاصی درمقام اذیت شما برآیند کسانی را که شما از آنها گذشت نمودید با سائر از مردم در مقام مساعدت با شما و دفاع دشمنان از شما برآیند و چنانچه در مقام انتقام از کسیکه ستمی بر شما کرده برائید موجب زیادتی عداوت آنکس شود و اگر دشمنان شما بخواهند زمانی بر شما صدمه برسانند اینکس هم که از وی انتقام کشیده اید با آنها مساعدت نماید وعلاوه همیشه درمقام بدگوئی ومعلوم نمودن ظلم وتعدیات شما برمردمان است واین کار موجب ذلت وپستی شما خواهد بود پس البته فریب وسوسه های شیطان را نخورید و در مقام عفو و گذشت از مجرمین بخود برآئید که خداوند تعالی شما راعزیز گرداند

واز حضرت امام محمد باقر ع روایت فرموده النَّدامةُ علی العفو ایسرُ من النّدامة علی العقوبة اگر کسی پشیمان گردد که چرا از دشمن خود عفو و گذشت کردم البته این ندامت سهل تر است از ندامتی که درانتقام وعقوبت نمودن حاصل شود چون پشیمانی در انتقامها ازاین جهت است که بیش از اندازهٔ جرم خصم صدماتی بروی وارد نموده آنزمان پشیمان میگردد و آن پشیمانی فایده ندارد و خود را بعقوبت الهی مبتلا میکند اما پشیمانی از عفو همین است که ای کاش دشمن را جزا داده بودم و حرارت دل خورا ساکن کرده بودم و فقط از رسیدن بمیل نفس حیوانی صرف نظر کرده و از وی فوت شده و البته فوت این مقصود امر سهلی است و ضرری ندارد

و نیز از حضرت علی بن موسی الرضا علیه الصلوة و السلام روایت فرموده ما التقت فئتان قطُّ الّا نُصر اعظمها عفواً هیچ زمان دو طایفه که با یکدیگر دشمنند در مقام کار زار وجنك باهم بر نیامدند مگر اینکه یاری کرده شد و خداوند غلبه داد آنطایفه که گذشت آنها بیشتر است چون خداوند بندکان خود را دوست دارد آنان که گذشتشان بیشتر است نصرت میکند که از خصم خود گذشت نمایند و صدمات بر بندکان خدا کمتر وارد گردد.

باز از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام روایت فرموده ثلثٌ لا یزیدُ اللهُ بهنّ المرء المسلم الّا عزّاً الصفحُ عن من ظلمهُ و اعطاءُ من حرمهُ و الصلةُ لمن قطعهُ یعنی سه چیز است که زیاد نمیکند خداوند مرد مسلمان را بواسطه آن سه چیز مگر عزت گذشت نمودن از کسیکه ستم بر وی نموده و چیز دادن بکسی که اورا محروم کرده و دوستی نمودن باکسیکه دوستی را از او بریده.

درس چهل و ششم

سوم ازاخلاق رذیله حسد است چنانچه حقد و کینه ازنتایج وفروع غضب است حسد هم از نتایج وفروع حقداست وحسد بمعنای بد خواهی و حسود بدخواه را گویند

اما بیان حقیقت حسد این است که چون حسد نیست مگر برنعمتی از اینجهت که حسد خوش داشتن زوال نعمت از غیر است پس زمانیکه خداوند منان نعمتی به برادر ایمانیت انعام نماید تورا نسبت بوی البته یکی از دو حالت باشد یا اینکه کراهت داری وجود آن نعمت را بهروی ودوست داری زوالش را ازاو واین حالت را حسد نامند پس حسد ناخوش داشتن نعمت است بجهت غیر و دوست داشتن زوالش است از او ویا اینکه ناخوش نداری وجود آن نعمت را در او و زوال آنراهم از وی دوست نداری لیکن میل داری که مثل آن نعمت تورا هم حاصل و میسّر گردد و این حالت را غبطه و منافسه می نامند یعنی آرزو داشتن مثل نعمتی که غیر را هست و این رغبت و آرزو مندی مذموم نباشد بلکه اگردر اخلاق حسنه وعبادات و طاعات و درجات عالیه اخرویه باشد ممدوح ومرغوب است چنانچه در قرآن مجید فرموده وفی ذلك فلیتنافس المتنافسون یعنی در رسیدن بآن مقامات و نعمتهای بزرك آخرت پس البته لازم است که رغبت نمایند صاحبان آرزومندی به نعمتها یعنی کسیکه آرزومند مقام ارجمند و نعمت های نفیس است سزاوار و لازم است که آرزومندی خود را متوجه بمقامات و نعمتهای آخرتی نماید و بجهة فوز بآنها سعی نماید ومساعی خودرا دروصول بنعمتهای فانیهٔ دنیای بیهوده نگرداند

ودر حدیث است که حضرت رسول صلوات الله علیه و آله فرموده انّ المومن یغبطُ و المنافق یحسدُ یعنی مومن را آرزومندی بمثل نعمت غیر دراو حاصل میشود و منافق حسد و بد خواهی در او یافت میشود.

و در اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق روایت شده که فرموده المومن یغبطُ ولا یحسدُ والمنافق یحسدُ ولا یغبطُ یعنی مومن غبطه میبرد وحسد نمی کند و منافق حسد میبرد وغبطه ندارد ودلیل براینکه حقیقت حسد آن است که بیان نمودیم فرموده خداوند متعال در قران مجید است آنجا که فرموده ودّ کثیرٌ من اهل الکتاب لو یردّونکم من بعد ایمانکم کفاراً حسداً من عند انفسهم یعنی دوست دارند بسیاری از یهود و نصاری که ای کاش میتوانستند شمارا برگردانند پس از ایمان آوردن

شما بکافر بودن وانکار حق نمودن ازجهة حسد وبدخواهی که باشما دارند پس حسد اهل کتاب دوست داشتن زوال آن نعمت ایمان است از مومنین وحسد ملازم است باخوش حالی ازرسیدن بلاوصدماتی است برآنکس که حسد بروی است چنانچه درقرآن فرموده اِن تَمسسکم حَسنهٌ تَسوءهم وِان تُصبکم سَیئةٌ یفرحوا بها یعنی اگر برسد شما را نعمتی بدبیاید آنهارا وچنانچه برسد شمارا صدمه وبلائی خوشحال میشوند بآن وازجهت حسد بوده که درموقع ظهورمعجزات وخرق عادات ازپیغمبران منافقین درخشم میشدند

مصطفی مه میشکافد نیم شب — یاوه میگوید ز کینه بولهب
آن مسیحا مرده زنده میکند — وان جهود ازخشم سبلت میکند
مه فشاندنور وسك عوعو کند — هر کسی برطینت خود می تند
در شب مهتاب مه را بر سماك — از سگان و عوعو ایشان چه باك
بانك سك هر گز رسد بر گوش ماه — خاصه ماهی کو بود خاص اله

و پس از اینکه حقیقت حسد معلوم گردید کلام در بیان اموری چندسزاوار است اوّل بیان بودن حسد از صفات نا پسند و اخلاق رذیله دویم بیان مراتب حسد سیّم اسباب موجب حسد چهارم بیان مورد حسد و آن چیزیکه حسد در او واقع میشود پنجم بیان دوائیکه موجب زوال حسداست اما امر اول که بودن حسد است ازرذائل اخلاق بیانش این است که صفت حسد غضب داشتن بر قضا و تقدیر خداوند عالم حکیم است در افزونی دادن خداوند بعضی از بندگان خود را بر بعضی دیگر در نعمتی از نعمتها و ناخواه بودن راحت بندگان خداوند را بدون اینکه از راحت آنها ضرری بحاسد وسد پس از جهه اول نعوذ بالله تعالی خودرا داناتر بمصالح بندگان از خداوند تعالی دانسته واین نیست مگر از زیادتی جهل و پستی مقام حاسد که احاطه علم خداوند را بحقیقت هرچیزی ندانسته بلکه این اعتقاد فاسد لازم دارد شرك آوردن بخداوندرا یا دعوی خدائی نمودن اگر علم و معرفت خود را از انعام غیر خداوند دانسته مشرك است و اگر ازقدرت خود دانسته دعوی فرعونیّت و استقلال دارد و از جهه دویم

دشمنی با خداوند دارد از این جهت که بد خواه دوستان خداوند تعالی است و دیگر لازم دارد که ملك و قدرت خداوند را حصر در همین نعمتهای حاصله بجهت بندگان نماید و خداوند را قادر نداند که بتواند مثل یا علاوه از آنچه بسایرین انعام فرموده باوهم بدهد پس چنانچه تامل شود حسد بردن اساس ایمان را ببرد ومبدل بکفر نماید چنانچه در اصول کافی از حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق علیهما الصلوة والسلام روایت فرموده الحسدَ یاکُلُ الایمانَ کما تاکُلُ النارُ الحطبَ یعنی حسد ایمان را فانی و مبدل بکفر نماید چنانچه آتش هیزم را فانی ومبدل بخود نماید.

ونیز ازحضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام روایت فرموده آفةُ الدّینِ الحسدْ والعجبُ والفخرُ یعنی آسیب دین بدخواهی و خود بینی و نازیدن است و ازآن حضرت ازحضرت رسول خدا روایت فرموده قال الله عزّوجلّ لموسی بنَ عمرانَ یابن عمرانَ لاتحسدُنّ الناسَ علی ما آتیتهم مِنْ فضلی ولا تمدّنّ عینكَ الی ذلكَ ولا تُتبعهُ نفسكَ فانّ الحاسدَ ساخطٌ لنعمی صادٌّ لقسمی الّذی قسمتُ بینَ عبادی ومَنْ یكُ كذلكَ فلیسَ منّی ولستُ منهُ یعنی فرمود خداوند با عزت وجلالت بموسی بن عمران (ع) ای پسرعمران حسد نوزر مردم را برآنچه دادهام آنها را از نعمتها و ثروت و جاه و عزت از جهت فضل و کرمم بر بندگان خود یعنی آنچه را که زائد بر استحقاق باعمال بمردمان کرم کنم از جهت مصالحی که علم بآنها دارم وازجهت حسن سریره ونیّت مرضیّه واخلاق فاضله که آنهارا باشد وطولانی مکن نظرت را بآن و دنبال وی مدار نفس خود را که آن نعمت را بجهت خود تحصیل نمائی پس بدوستیکه شخص با حسد و بد خواه خوشنودی ندارد بنعمتها و انعامات من بر بندگانم و جلوگیر و باز دارنده است از قسمت و بخش من نعمتها را میان بندگان خود و آنکس که دارای این صفات نا پسند است از دوستان من نیست و من هم ازدوستان وی نیستم بالجمله بودن حسد وخواهانی زوال نعمت ازبندگان خدا از صفات نا پسند محل ریب و شکی نیست.

تو حسودی کز فلان من کمترم
می فزاید کمتری در اخترم

خود حسد نقصان وعیب دیگراست
بلکه از جمله کمیها کمتر است

آن بلیس از ننگ و عار کمتری
خویشتن افکند در صد ابتری

آن ابوجهل از محمّد ننگ داشت
وز حسد خود را ببالا میفراشت

بوالحکم نامش بدو بوجهل شد
ای بسا اهل از حسد نا اهل شد

من ندیدم در جهان جستجو
هیچ اهلیّت به از خلق نکو

گر تو را حق آفریده زشت رو
تو مشو هم زشت روهم زشت خو

انبیاء را واسطه زان کرد حق
تا پدید آید حسد ها را فلق

هر که را خوی نکو باشد برست
هر کسی کو شیشه دل باشد شکست

درس چهل و هفتم

اما مراتب حسد سه باشد مرتبه اول اینکه حاسد دوست داشته باشد زوال نعمت را از غیر خود و اگرچه توقع انتقال و وصول بخود را نداشته یعنی بداند که پس از زوال از محسود بحاسد نمیرسد چون حب بزوال جمال یا کمالی مثل علم و شجاعت ازغیر که زوال آنها از وی موجب انتقال و وصول بحاسد نخواهد بود و این مرتبه از حسد دلیل برنهایت پلیدی و رذالت است .

دویم ـ اینکه دوست دارد زوال نعمت را از غیر از این جهت که بزوال از وی بحاسد عائد شود پس محبوب در حقیقت وصول آن نعمت بحاسد است نه زوالش از محسود و فقد وی آن نعمت را لکن چون وصول بخود را موقوف برزوال از غیر داند باینجهت زوال ازغیررا محبوب دارد :

سوم ـ اینکه در بدایت امر زوال از غیررا نخواهد بلکه ساعی درتحصیل مثل آن است بهر خود لیکن پس از عجز از نیل بمثل در صدد تهیه موجبات زوال از غیر است و مصداق حاسد گردد چنانچه درقرآن مجید فرموده ولا تتمنّوا ما فضّل الله به

بعضکم علی بعض ، یعنی آرزو ننمایند نعمتی را که خداوند تعالی فزونی داده است بآن نعمت برخی را بربرخی دیگر .

واما اسباب وموجبات حسد پس یکی ازامور هفتگانه باشد بشماره درهای دوزخ اول عداوت و کینه و این سبب قوی ترین موجبات حسد است پس هر زمان کسی از جهت وصول ضرر و آسیبی مالی یا بدنی یا عرضی از غیر بوی بر او غضب نماید و عاجز ازانتقام شود آن کینه که در وی حاصل گردیده موجب شود که زوال نعمت ثروت و حشمت و عزت آن شخص را خواهان شود از این جهت که مانع از انتقام زائل گردد و تمکن از کینه خواهی بواسطه فقر وذلت محسود درمیان مردم بهرحاسد فراهم شود و آنچه در قرآن حمید فرموده و اذا لقوکم قالوا آمنّا و اذا خلوا عضّوا علیکم الانامل من الغیظ قل موتوا بغیظکم ان الله علیم بذات الصدور در زمانیکه میرسند بشما و می بینند شما را میگویند ایمان آوردیم و تصدیق کرده‌ایم دین شما را و وقتی که تنها میشوند و با خود هاشان خلوت میکنند سر انگشتهای خودشانرا از زیادی خشم برشما بدندان میگیرند بگو ای نبی اکرم (ص) خدا بمیراند شمارا ازشدت خشم و غیظی که بهر شما فراهم گردیده و از دیدن زیادتی حشمت و جمعیت واتفاق مؤمنین و نصرت خداوند آنهارا بدرستیکه خداوند دانا هست بسینهای شما و آنچه در دلهای خود پنهان میدارید از عداوت با مسلمین اشاره باین سبب از اسباب حسد است

دویم تعزّز است یعنی خواهانی عزت خود که حاصل است از مرغوبیّت و بی نظیری در کمالی از کمالات پس چون دانست که غیر وی اراده اظهار بزرگی بر وی دارد بنعمتی که خداوند تعالی باو انعام فرموده و این شخص طاقت تحمل اظهار بزرگی و نازیدن و بالیدن اورا ندارد موجب حسد بروی شود

سوم تکبر است که بزرگی کردن و گردنکشی نمودن باشد پس اگر در طبع او هست که اظهار بزرگی نماید بر کسی اگر آنکس دارای نعمت و ثروت یا حشمتی است

که بآن‌جهت نتواند تکبر بروی جوید واظهار بزرگی نماید حسد بروی برد وخواهان زوال نعمت از او باشد که بآن‌سبب بتواند بروی تکبر نماید

چهارم عجیب وشگفت بودن نعمت کسی نزدوی‌است که چون‌نعمت کسی بنظر وی بسیار بزرك و مهم آید و تعجب از رسیدن آنشخص بدان نعمت نماید خواهان زوال نعمت از وی باشد از این‌جهت که خود یا دیگری‌را اولی بآن‌نعمت‌داند چنانچه در قران مجید حکایت از کفارفرموده که گفتند اَبعثَ اللهُ بشراً رَسولاً آیا برانگیخته خداوند انسانی را بجهت رسالت و پیغمبری و باز حکایت فرموده از جماعت کافران که گفتند لولا اُنزلَ هذاالقرآنُ علی رَجلٍ مِنَ القریتینِ عظیمٍ چرافرود آورده‌نشد این قرآن بر مردی از این دو بلد که آنمرد صاحب شأن و ثروت و دستگاه و حشمت دنیا و بزرك باشد

پنجم خوف از فوت مقاصد است بسبب دارا بودن غیر نعمتی را که مزاحمت در اغراض او نماید مثل اشخاصیکه شرکت در کسب وحرفه دارند چون اطباء وتجار ووعاظ وسائرمشارکین درحرفه‌ها .

ششم حبّ ریاستی است که موقوف برمتخصص بودن بکمالی یا منحصر بودن نعمتی است بصاحب آن ریاست مثل اینکه کسی بخواهد نظیر او در شجاعت یا علمی از علوم یا صنعتی از صنایع در عالم نباشد ومردمان اورا ستایش کنندباینکه فرید دهر و یگانه در عهد خود است با اینحال اگر بشنود نظیری اورا هست اگر چه در نهایت معموره از زمین هم باشد از این خبر ملول گردد و مایل باشد که آن نظیرش بمیرد یا نعمتش زایل گردد تا خودش بی نظیر ماند وبهمین‌جهت است که جمله ازمردمان علوم و فنونی را که دارند بدیگران نمی آموزند تا شریك در فن آنانرا نباشد اگر چه فایده بسیار درآن معرفتها خلق را حاصل گردد واز بلاها ودردهائی رهائی یابند .

هفتم پلیدی نفس وبخل ورزیدن اوهست در نعمتهائیکه خداوندمنان ببندگان خود انعام فرموده پس دوست دارد که از بندگان خدا نعمت زائل گردد و اگر بجهت

وی وصف نمایند اضطراب و تشویش امور مردم بلدیرا و ادبار دنیا را برآنها و فوت آنها مقاصد خودرا مسرور گردد واز آسایش ودوام نعمت سلامتی وآسایش عموم دلتنك باشد و همیشه مایل بگرفتاری مردمان ببلاو فتنها و ضیق معاش و تهاجم بر یکدیگر میباشد با اینکه‌عموم مردم با وی در حرفه‌و فنی و صنعتی مشارکت و طرفیت ندارند و این مسبّب نیست مگراز رذالت طبع و خباثت نفس و بسی دشوار است ازاله و علاج نمودن این سبب باینجهت که از ناحیه امر عارضی نیست که‌برفع آن عارض این‌سبب زائل گردد چنانچه دراسباب سابقه‌بسبب‌عارض بوده . واماموردحسدوآنچه قابل‌وقوع حسد دروی‌است امریست ازاموردنیویه ازقبیل ثروت یا حشمت یاعلمی ازعلوم رسمّیه یا فنی یا منصبی یا صنعتی که اشخاصی در آن شرکت داشته باشند و استفادات دنیوی نمایند وهر مرتبه که یکی از آن اشخاص را حاصل گردد موجب مزید استفادات وی شود ازاینجهت است که عالم دنیا طلب برعالم دیگرحسد برد نه بربهلوانی کشتی گیرچون کشتی گیری وپهلوانی موجب‌مزید عزت وبزرگی شأن‌واستفادات دینویه آن عالم‌نباشد چون مقصد عالم دنیا خواه عزت و جاه است که بسبب و صف علم اورا حاصل گردد نه بسبب وصف پهلوانی بلی اگر کسی حریص بر حب صیت و شهرت و آوازه در تمام صفات‌و کمالات باشد پس حسد میورزد بر هر کس که دارای کمالی باشد چنانچه کسی که حبّ شهرت بکمالات در تمام اطراف عالم دارد حسد دارد بر هر صاحب کمالی که مشهور بکمالش باشد در هر ناحیه از نواحی و هر قطری از اقطار عالم که باشد و اما اگر اینمرتبه از حرص را ندارد پس حسد نبرد مگر بر مشارکین و متناسبین خود دربلدی‌که مقرّ وی‌است وهرچه‌دائره تزاحم تنك‌ترباشد حسد شدت نماید وازاینجهت حسد میان مجاورین و مجتمعین دریك‌مجلس ودر اقارب وآشنایان بیشتر و سخت تر است از حسدیکه میان غیر آنهاهست وچون منشاء تمام حسد ها حب دنیا واستفادات دنیویه است و دنیا محصور و تنك است برکسانیکه با یکدیگر مزاحمت دارند پس در فوائد و مقامات آخرت حسد نباشد از این جهت که هر چند مقاماتی کسی را در

آخرت حاصل گردد هیچ مزاحمتی با مقامات دیگری ندارد چنانچه صفت معرفت و و سایر صفات کمالیه را حصر و ضیقی نباشد وحال آخرت و مقاماتش حال نعمت علم و معرفت و سائر کمالات و فضایل است که در آنها تنگی و مزاحمتی نیست.

پس کسیکه حبّ معرفت خداوند متعال و کمالات الهیه و اولیاء حق و حقیقت مخلوقات نوریه وآسمانها و سایر موجودات را دارد اگر غرضش ازاین معارف وصول بعزت وجاه دنیا نباشد براشخاص دیگری که حبّ این معارف را دارند حسد نورزد ازاینجهت که دائره معرفت هیچ زمان برعارفین تنك نشود ویك معلوم را ممکن است هزاران عالم دریابند وهمگی بآن معرفت کامل گردیده ولذت روحانی ببرند وهیچ مرتبه ازلذت عالمی بسبب معرفت و لذت عالم دیگری از آن معلوم کاسته نگردد بلکه چون زیادتی اهل معرفت وانس با یکدیگر ومساعدت افکار مثمر زیادت استفادات علمیه است رغبت بزیادی عدهٔ مشارکین خود دارند و از این جهت است که میان علماء دین حسد بر یکدیگر نیست بجهت اینکه مقصد آنها معرفت خداوند تبارك وتعالی است وبحر معرفت الهی دریای باوسعتی است که هیچ ضیق و تنگی در وی نباشد و غرض آنها از این معرفت حصول منزلت و قرب شرفی در نزد خدای تعالی و اولیاء خدا میباشد وقرب شرافتی را که از جهت اطاعت و پرستش و مظهریّت صفات الهیّه است نیز حصر و پایانی نباشد و مزاحمت و تنگی در آن نیست بلی اگر غرض از تحصیل علوم دینیه منافع دنیویه و فراهم آوری مال و تحصیل جاه در نزد عموم مردمان باشد البتّه در آنها حسد خواهند داشت ازاین جهت که اجسام و اعیان دنیا محدود است و یك مال در ملك دو نفر واقع نشود و حقیقت جاه هم چون مالك شدن قلوب و تسخیر دلها باشد و هر زمان که قلب کسی توّجه تام بتجلیل عالمی یافت ومشغول بدوستی وتعظیم وی شد یا ازتعظیم عالمی دیگر منصرف شود و یا از توجهاتش بوی نقصانی باشد پس لامحاله در اغراض دنیویه حسد واقع گردد و حاصل کلام این است که حسد در چیزی واقع شود کـه اگر آن چیـز بجهت کسی حاصل گردد از غیر آنکس فوت شود از جهت حصر ومحدود بودن واما

مثل علوم و معارف و اخلاق حسنه و مقامات اخرویه و نعمتهای باقیه ودرجات قرب شرافتی ببرکات و رحمتهای الهیه را که حصر وحدی نباشد در آنها حسد نیست وازاین جهت حال وشأن اهل بهشت که دانایان بمعارف الهیه وابرار واخیار ومتخلقین باخلاق حسنه باشند چنانست کـه خداوند تعالی در قرآن مجید در باره آنها فرموده وَنَزَعنا ما فی صُدورِهم مِن غِلّ اِخواناً علی سُرُرٍ مُتقابلینَ یعنی تهی و خالی گردانیدیم سینهای اهل بهشت رااز کینه هائی که در سینه های اهل دنیا است پس آنهابرادرانی باشند که نهایت محبت و دوستی را بایکدیکر دارند وبر سریر ها و کرسی‌های بهشتی بمجاورت و مقابل یکدیکر قرار گیرند و با اینکه درجات آنها مساوی یکدیگر باشد غضب و کینه در آنها نباشد یعنی هیچ مؤمنی از رسیدن مؤمن دیگری بمثل مقام و درجهٔوی غضب ننماید و کینه براو نورزد.

درس چهل و هشتم

واماطریق علاج ودواء نافع دررفع مرض حسددوچیزاست یکی علم ودیگری عمل است از این جهت که حسد از مرضهای بزرك قلبی است ومرضهای قلب را مداوا نتوان نمود مگر بعلم و عمل باین سبب که حالات قلبیه تابع اعتقادات قلب می باشد اگر درقلبی علم واعتقاد حاصل شود که درّنده یا دشمنی در صدد اذیت وصدمه رسانیدن بصاحب قلب است حالت خوف دروی عارض گردد وازاعتقاد بنفع حالت فرح اورا پدید آید وهمچنین درحالات دیگر واعمال هم موجب حصول ملکات است و علم نافع دررفع این مرض از دو راه حاصل گردد یکی تامل در پستی وزوال دنیا و متاعهای وی ودر آنچه واردشده در مذمت دنیا در کلام خداوند تعالی و در کلام انبیاء و اولیاء معصومین و در کلام حکماء عظام ودانشمندان فخام اما آنچه درقرآن مجید درمذمت دنیا وارداست ازآنجمله این آیه شریفه است اِعلموُا اَنمَّا الحیوةُ الدنیا لعبٌ وَلهوٌ وزینةٌ وَتفاخُرٌ بینکم وَتکاثرٌ فی الاموالِ وَالاولادِ کمثلِ غیثٍ اَعجبَ الکفارَ نباتُه ثمّ یهیجُ فتریه مصفراً

ثُمَّ یَکونُ حطاماً یعنی بدانید که زندگانی در دنیا بمثابهٔ بازی و کار بیهوده اطفال ماند که خودهاشان دانند حقیقت ودوامی ندارد و مایه فخریه های ازروی جهالت ونادانی است به بسیاری مالها و اولاد ها مثل حال بارانی که بعجب آورد کافران را از سبزها و کشت هائیکه باوروئیده میشوند تابنهایت حد خود رسند پس ازحالت سبزی بزرد رنگی متحول گردیده پس خشك و خورد و شکسته گردد یعنی افراد انسان هم که مدتی کم بحالت جوانی و نضارت و طراوت باشند بزودی ازجهت ضعف قوی ورسیدن عوارض پیری طراوت آنها متغیر گردیده پس بحالت افسردگی و پژمردگی متحول گردند پس مرك آنها را دریابد وتمام اعضاء شان را پس از مدتی خورد وشکسته وخاك گرداند چگونه انسان عاقل بچند سال کم ازعمر که سلامت وطراوتی دارد که همان مدت جوانی وسن نمو است مغرور گردد ودر فکر آخرت وعاقبت امر خود برنیاید وازاین قبیل آیات مبارکه اشاره کننده بزوال وبستی دنیا متعدداست واماحدیث پس ازحضرت خاتم الانبیاء صلواة الله علیه وآله وارداست اَنَّه(ص) مَرَّ عَلی شاةٍ مَیتَةٍ فَقالَ (ص) اَتَرَونَ هذِهِ الشّاةَ هَیِّنَةً علی اَهلها قالوُا وَ مِنْ هَوانِها القوها قالَ (ص) وَالّذی نَفسی بِیَدِهِ لَلدُّنیا اَهوَنُ عَلیَ الله مِن هذهِ الشّاة وَلَوْ کانَتْ تَعدِلُ عِندَالله جَناحَ بَعوضَةٍ ما سَقی کافِراً مِنها شَربَةً یعنی آن حضرت عبورفرمودند برگوسفند مرده پس فرمودند باصحاب خود آیا این گوسفند را خوارمی بینید درنزد صاحبانش عرض کردند ازخواری اوهست که اورا در این مکان انداخته و ترکش نموده اند فرمود قسم بآن کسیکه جانم در قبضه قدرت او هست هر آینه دینا خوار تر است بر خداوند ازاین گوسفند مرده واگر دنیا بمقدار بال پشه درنزد خداوند ارزش داشت هر آینه انعام نمیفرمود کافررا یك جرعهٔ آبی و بازوارد است الدُّنیا سِجنُ المؤمِن وَجَنَّةُ الکافِر یعنی دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است ازاین جهت که همهٔ زحمتها و سختیهای مؤمن ازجهت ابتلاء بمرضها و فقر و مصیبتها و محرومی از لذات در دنیاهست وکافر لذاتش منحصر بحظوظی است که دردنیا هست . وحکایت شده که حضرت سلیمان (ع) عبورمیفرمودند برعابدی از عباد

بنی اسرائیل در حالتیکه مرغان برسر آن حضرت از آفتاب سایه افکنده بودند وعسکر های بیشمار از انس و جن در رکابش حرکت میکردند و اشراف از هر طبقهٔ مردم در خدمت وی حاضربودند آن عابدگفت خداوند منان چه ملك وسلطنت بزرگی بسلیمان بن داود عطا فرموده آن حضرت در جواب فرمود هر آینه ثواب یك تسبیح خدا نمودن در نامهٔ عمل مؤمن بهتر است از آنچه به پسر داود مرحمت شده باین جهت که این ملك و سلطنت فانی میشود و ثواب تسبیح مؤمن باقی خواهد ماند .

و از حضرت خاتم الأنبیاء صلوات الله علیه و آله وارد است مَنْ اَصبحَ وَالدُّنیا اَکبرُ هَمِّهِ فَلیسَ مِنَ اللهِ فی شَیئٍ وَالزَمَ اللهُ قَلبَهُ اَربعَ خِصالٍ هَمّاً لا یَنقطِعُ عَنهُ اَبداً وَشُغلاً لا یَتفرغُ مِنهُ اَبداً وَفقراً لا یَبلغُ غِنیً ابداً واَملاً لا یبلغُ مُنتهاه اَبداً یعنی کسیکه شب را بروز آرد درحالتیکه دنیا مقصود بزرك او باشد پس نیست از دوستان خداوند بهیچ مرتبه ولازم گرداند خداوند دل اورا چهارخصلت غم وغصه که هرگز از وی جدا نشود مشغله و کاری که هیچ وقت فراغت از وی نیابد و احتیاج و نیاز مندی که هیچوقت به بی نیازی نرسد و آرزوئی که هیچوقت بپایان وی نرسد و تمام نشود

و روایت شده که روزی ببرخی از یاران خود فرمودند آیا میخواهی دنیا را بتو بنمایم عرض کرد بلی پس دست وی راگرفتند و بردندش درمحلی ازصحرای مدینه که زباله دان بود و در آنجا از همه قسم استخوانها و کهنه ها و سرگین هاریخته بود پس فرمودند این سرها را که می بینی مثل حرصهائی که شما زنده ها دارید داشتند ومثل آرزوهائیکه میکنید مینمودند و ملاحظه میکنی که امروز استخوانهائی شده اند بی پوست و در نهایت خواری و چندی نگذرد که همهٔ آنها خاك شوند و این نجاستها و سرگین ها راکه می بینی اقسام غذا های با قدر ومنزلت آنها بوده که بزحمات بسیار تحصیل کرده بودند و در شکمهای خود جای دادند والحال مردم از جهت تنفر از آنها دراین مزبله ریخته اند واین کهنه های پوسیده جامه های مرغوب آنها بوده که بآنها خود

را زینت مینمودند و بریکدیگر افتخار میکردند و امروز بادها آنها را در خاك میغلطاند و این استخوانهای حیوانات استخوانهای چهار پایانی بوده که بر آنها سوار میشدند و در اطراف عالم حرکت میکردند بااینحال اگر کسی بر مفارقت دنیا و نرسیدن بمقاصد دنیائی محزون باشد و گریه کند پس همیشه کار او گریه وزاری خواهد بود یعنی ازاین جهت که هیچوقت آرزوهای دنیائی انتها و تمامی ندارد و خوشیهای دنیا و نعمتها و ثروتهای وی در معرض فنا و زوال است پس طالب آن مثل کسی میماند که هر روزه یك عزیز و دوستی ازوی بمیرد و مصیبت زده شود که غصه و مصیبت وی نهایت ندارد وبازازآنحضرت رسیده المؤمنُ بینَ مخافتینِ بینَ اجلٍ قدْ مضیٰ لا یدری ما اللهُ صانعٌ فیه و اجلٍ قد بقیَ لا یدری ما اللهُ قاضٍ فیه فلیتزوّد العبدُ من نفسه لنفسه و منْ دنیاه لاخرته و مِنْ حیاته لموته و منْ شبابه لهرمه فانّ الدُنیا خُلقتْ لکمْ و انتم خُلقتم للاخرة و الّذی نفسی بیده ما بعد الموت من مستعتبٍ ولا بعد الدُنیا مِن دارٍ الّا الجنّة او النّار مؤمن میان دو ترس و دو هراس است میانهٔ خوف از تقصیر در مدتی که گذشته و نمیداند اعمالش چه نتیجه داده و خداوند در آن مدت گذشته چه جزائی بجهت وی مقرر فرموده و در حق او چه قسم رفتار خواهد فرمود آیا مورد عقاب و جریمه واقع شده یا مورد عفو و رحمت و میانهٔ ترس وغصه ازمدتی که باقی است و نمیداند چه خواهد نمود و خداوند در حق وی چه حکم خواهد فرمود پس البته توشه بر دارد و تحصیل زاد سفر نماید مؤمن در مدت زندگانی دنیای خود و صرف نماید عمر و راحت خود را بجهت آسایش از عذاب و نجاتش در آخرت وزمان مرگش واز جوانیش تهیه نماید بجهت روزگار پیریش ازاعمال حسنه واخلاق فاضله و آنچه در پیری اورا کمك و مدد نماید پس بدرستیکه دنیا پدید شد بجهت شما که ازوی توشه بردارید وشما پدید شدید بجهت آخرت که ترقیات اخلاقی واعمالی و اعتقادی کنید تا بمقامات عالیه آخرتی برسید و قسم بآن کسیکه جانم درقبضهٔ قدرت او است نیست بعد از مرك مورد طلب رضایت از خداوند بعملی و نیست پس از دنیا خانه

و محلی مگر بهشت یا آتش دوزخ .

و در کتاب اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة و السلام وارد است که فرموده رأس کلِّ خطیئةٍ حُبُّ الدُنیا یعنی منشاء و اصل هر گناهی دوستی دنیا است از این جهت که میل بدنیا و شهوت رانی و طلب مال و جاه دنیا انسانی را وارد در معاصی مینماید و اخبار از ائمه معصومین و کلمات وارده از دانشمندان باین مضامین بسیار است .

راه دویم از علم و دانش نافع دررفع خُلق بدحسد این است که انسان چنانچه اندك تاملی نماید خواهد دانست حسد موجب ضرر دنیا و آخرت است برحاسد وهیچ ضرری بر محسود یعنی آنکس که حسد بر وی برده شده ندارد بلکه برای محسود فائده و نفع دنیا و آخرت می باشد و چنانچه انسان این مطلب را دریابد و دشمن جان خود و دوست دشمن خود نباشد البته این خلق پست حسد را ترك و کناره نماید اما اینکه حسد موجب ضرر و خسارت آخرت حاسد است از این جهت است که حاسد بحسد خود بر بندهٔ از بندگان خدا غضب بر حکم و تقدیر الهی کرده و ناخوش دارد آنطوریرا که خداوند تعالی نعمتهای خودرا میان بندگانش قسمت فرموده و باحکمت و مصلحت نعمتی که بغیر حاسد انعام نموده مخالفت دارد علاوه ازاین نادانی خود را در زمره دشمنان بندگان خداوند قرار داده و همیشه زوال نعمت و اختلال وسایل آسایش آنها را خواسته پس باشیطان و سایر کافران و منافقین شریك گردیده در دوست داشتن زوال نعمت از بندگان خداوند و مؤمنین و رسیدن بلایا بر ایشان و این حالات و اخلاق رذیله یك قسم پلیدیهای بزرگی است در قلب که هر چند اعمال حسنه نموده یا جواهر های ایمانی درآن باشد آنها را عاطل وباطل نموده و محو نماید چنانچه شب تاریك روز و روشنائی آنرا محو گرداند .

واما اینکه حسد موجب ضرر برحاسد است دردنیا باین جهت است که شخص

حاسد همیشه درغم وغصه والم روحانی است بواسطه حسدی که بر محسود دارد چون دارا بودن محسود هر نعمتی را وزایل ودورشدن هر بلائی ازوی موجب غم وغصه حاسداست و واضح است که خداوند تعالی بواسطه حسد حاسدین نعمتهای خود را از بندگان خود منع نمیفرماید و از زیادتی مهربانی که با مخلوق خود دارد بیشتر از بلاها را از آنها صرف میفرماید پس حاسد بهر نعمتی که در محسود می بیند و هر بلائی که از وی صرف ودفع میشود در الم وعذاب روحانی خواهد بود پس همیشه خودرا در غم و غصه قرار داده و از مقصود خود که زوال نعمت از محسود است محروم است و در حقیقت آنچه را که بجهت دشمنان خود میخواسته که غم وبلاباشد همیشه بهر خود فراهم نموده وآنچه را که دشمنان وی میخواستند که غم وغصه وصدمات روحی حاسد باشد بدون زحمت و تعب آنها بجهت حاسد حاصل گردیده.

وپس ازاینکه دانسته شد نعمت محسود بواسطه حسد بروی زائل نشود وگرنه بایستی همیشه مردمان از نعمتهای الهیه محروم و بی نصیب مانند ازاینجهت که هر کس نعمتی دارد البته حاسدی هم او را هست و محسود از جهت حسد بر وی در دنیا و آخرت فائده میبرد و حسد بروی موجب ضرر و خسران دنیا و آخرت حاسد باشد پس برهرصاحب عقل وتدبیر ترك حسد لازم خواهد بود امااینکه محسود بواسطه حسد بردن غیر بر وی در دنیا وآخرت بفوائدی منتفع میشود بیانش اینست که اما فوائد او در دنیا چنان است که ذکر نمودیم که اهم مقاصد و اغراض خلق بد حالی دشمنان ایشان و مبتلابودن آنان است بغصّها و غمهای بزرك و تو بواسطه حسدی که داری دائماً بغم وغصه نعمت داشتن محسود گرفتار میباشی واما درآخرت بجهت اینکه اگر در مقام اظهار حسد خود بر محسود بوسیلهٔ برائی دشنام دهی یا صدمات بدنی را بروی وارد سازی چون او مظلوم است بهروی ثواب است وتو خودرا در عذاب آخرت بلکه بصدمات دنیائی هم که غالباً اثر ظلم است گرفتار نموده.

درس چهل و نهم

سوم ازاخلاق رذیله بخل است شکی نیست که صفت بخل یکی ازرذائل مهلکه نفس وپست کننده روح وجان انسان است وناشی است اززیادتی محبت بدنیا وبسیاری علاقمندی بمتاعهای فانیه ومنع نمودن حقوق آلهیه وخلقیه وهر کس علاقمندی کامل بدنیا دارد البته ازعالم جسمانی و حظوظش ترقی نخواهد نمود پس برجستگیهای روحی نیابد و بعالم انوار بالا نرود وهمیشه دراسفل السافلین طبیعت دردنیا که حقیقت وی دوزخ است در آخرت گرفتار است فَاَمّا مَنْ طَغی وَ آثَر الحیوةَ الدُّنیا فَاِنَّ الجحیمَ هِیَ الماَوی کسیکه از حدود انسانیت و بندگی تجاوز نمود و اختیار کرد شهوت رانیهای دنیا را برنعمتهای آخرت پس دوزخ مکان و مقرّ او خواهد بود از باب اینکه هر یکی از اخلاق فاسده شاخه ایست از شاخهای درختهای دوزخ و هر کس متصل بشاخهٔ ازآن شاخها باشد بالاخره بدوزخ خواهد رسیدازاینجهة که آن خُلق ملکه ورنگ ثابت او شده بلکه در ذاتش فرو رفته و باوی یکی گردیده پس ذاتش فرعی وشاخهٔ از دوزخ است که منتهی بآن خواهد شد

مادر فرزند جویای وی است — اصلها مرفرعها را در پی است
هر کسی کور است اُمّه هاوِیه — هاوِیه آمد مر او را زاویه

چنانچه ازسیدانبیاء حضرت محمدبن عبدالله صلوات الله وسلامه علیه وآله رسیده است اَلسخاءُ شَجَرَةٌ مِن شَجرِ الْجنّةِ اَغصانُها مُتَدَلِّیةٌ اِلی الاَرْضِ فَمَنْ اَخذَ بِغصن مِنها قادهُ ذلكَ الغصنُ اِلیَ الجنّةِ سخاوت درختی است ازدرختهای بهشت شاخهای آن درخت نازل است بزمین پس هر کس خودرا بیکی از شاخهای آن درخت برساند و آن شاخه را بگیرد آن شاخه اورا میکشاند بسوی بهشت باز وارد است اَلسخاءُ شَجرةٌ فِی الجنّةِ فَمنْ کانَ سخیّاً اَخذَ بِغصنٍ مِنها فَلمْ یَترکهُ ذلكَ الغصنُ حَتّی

یُدخِلُه الجنّةَ وَ الشحّ شجرةٌ فی النّارِ فمن کان شحیحاً اخذَ بغصنٍ من اَغصانِها فلم یترُکه حتّی یُدخِلَه النّارَ یعنی سخاوت درختی است دربهشت پس هر انکس صاحب سخاوت است شاخهٔ از شاخهای او را گرفته و آن شاخه اورا رها نکند تا اینکه داخل بهشتش گرداند و بخل درختی است در آتش پس هر کس بخیل است شاخهٔ از شاخهای او را گرفته پس اورا وا نگذارد مگر اینکه داخل کند اورادر آتش وبالجمله پایدی وپستی صفت بخل مثل سایر اخلاق بدمحل شبههٔ نزد دانشمندان نیست

آنچه لازم است تحقیق حقیقت و بیان حدّ آن است که دانسته شود انسان چه حالتی را دارا باشد بخیل است و ممیزات این صفت چیست بسا انسانی که خود را صاحب سخاوت میداند و بسا باشد بسیاری از مردمان را بخیل داند و آنطور که اعتقاد نموده مخالف واقع باشد و کاهی کاری از کسی صادر شود که مورد اختلاف شود که آیا این کار اثر بخل است یا نیست.

پس گوئیم هر انسانی در نفس خود دوستی بمال را مییابد و از همین جهة است که در طلب وی برآمده و اگر صاحب مال باشد آن را حفظ نماید. پس اگر همان نگاهداری مال بخل باشد هیچکس خالی از بخل نیست و اگر بخل همان محض امساك و نگاهداری مال نیست پس حد و ممیّز بخل چه باشد و حد سخاوت چیست.

گاهی گفته شود بخل منع حقوق واجبهٔ بر شخص است پس هر کس هرچه بروی واجب است ادا نماید بخیل نیست و این تعریف تمام نیست چه اگر کسی آنچه را که باید بواجب النفقه خود انفاق نماید ادا نماید لیکن با اینکه دارای ثروت هم باشد اگر بخواهند چیزی زائد از آنچه بروی در انفاق واجب است بآنها عطا کنند امتناع نماید یا اگر در موقع صرف طعام کسی بروی وارد شود طعام خود را پنهان نماید البته این شخص را بخیل گویند وجملهٔ گفتند بخیل آنکسی است که عطا و دهش بر وی دشوار باشد بعکس شخص سخی این تعریف هم تمام نیست باین جهت که مراد این است که

شخص با سخاوت هیچ عطائی بر وی دشوار نباشد لازم آید اگر تمام دارائی شخص را کسی از وی بخواهد بدون صعوبت بروی انفاق نماید و اگر مراد این است بعضی عطایا بر وی دشوار نباشد بسا باشد که بخیل هم عطاء کم بر وی صعب نباشد و بعضی گویند بخیل آنکس است که اگر چه عطائی نماید به بخشش ودهش خود خوشحال نباشد وجواد بر خلاف آن است باینجهت که خُلق آن صفت ثابتی است که انسانی در وی راغب باشد چون کسی که درعبادت میل مفرط دارد وازاینجهت درحدیث ازحضرت خاتم الانبیاء صلوات الله علیه و آله وارد است که فرموده وَ جُعلتْ قُرّةُ عینی فی الصلوة یعنی قرار داده شده روشنی چشم من و محبوب مرغوب من در نماز از اینجهت که نماز اظهار خضوع و خشوع در حضور حضرت رب العزة و الجلال و الجمال است و البته کسی که عرفانش بالا تر از تمامت ممکنات است رغبت و حُبّش بهپرستش معبود یگانه بیش از سایرین است و قصر توجهاتش را بحضور معبود خود و انقطاع از غیر اورا کاملا خواهان است چنانکه هر کسی دقایق و معانی لطیفه رابهتر دریابد تمیز صورت های خوش و زیبا را بهتر دهد ورغبتش البته بانها بیشتر باشد اگر چه ازجهت اینکه مبادا نظرش اورا بخیال بد افکند و در فتنه واقع گردد یامورد تهمت شود ازتوجه بوی مضایقه نماید چنانچه در اخبار و تواریخ وارد است که هر زمان جماعتی در نزد حضرت سید انبیاء صلوات الله علیه و آله مشرف میشدند و جوان خوش صورتی در آنها بود امر فرمودی که آنجوان در پشت سر آن حضرت نشیند.

و بالجمله سخی آنکس است که ببذل مال لذت برده وخوشوقت باشد نه آنکس که از بخشش کاره و منصدم شود چنانچه متواضع کسی است که بفروتنی خوشوقت باشد و اورا این کار خوش آید بخلاف متکبّر که اگر احیاناً تواضع هم نماید از روی کراهت و ناچاری و بی اختیاری است پس مال را خداوند حکیم منان خلق فرموده بهر حکمت ومقصودی که آن صلاحیت بانجام رسیدن حاجات خلق بوی باشد اگر امساك شود از صرف نمودن در انچه سزاوار است صرف در وی آن بخل باشد و اگر صرف

شود در آنچه سزاوار نیست صرف در وی عقلاً یا شرعاً تبذیر است و اگر صرف شود در زائد از قدری کـه سزاوار است اسراف است و اگر صرف شود درآنچه سزاوار است صرف دروی بحکم شرع و یا عقل این حدوسط وسخاوت است وجودوپسندیده است چنانچه در قران مجید فرموده وَالَّذِینَ اِذَا اَنفَقُوا لَمْ یُسْرِفُوا وَلَمْ یَقْتُرُوا وَکَانَ بَیْنَ ذَلِكَ قَوَاماً آن کسانیکه در زمانیکه خرج میکنند و خرجی میدهند زیاده روی نکنند و تنگ نگیرند یعنی کم ندهند و باشد کارشان میانه این دو یعنی بعدل و انطور که پسندیده است رفتار نمایند و باز فرموده وَلَا تَجْعَلْ یَدَكَ مَغْلُولَةً اِلَی عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً یعنی قرار مده دستت را بسته و بگردنت انداخته‌ونه اینکه باز نمائی بسیارباز نمودن‌پس به‌نشینی سرزنش شده و حسرت خورنده و غرض این است جلو گیری نما از عطا و بذل و بخشش و بی‌اندازه هم‌عطا مکن که‌هیچ برای معاش خود یافقیر دیگری‌نزدخودنگذاری .

و از بیانات سابقه دانسته آمد که عطا نمودن در مورد سزاوار و بعدل هم وقتی سخاوت است که از روی طیب و خوش آمد نفس باشد و در موقع عطاء دلش با خودش در جنگ نباشد و پس از عطا پشیمانی نداشته باشد بلکه مسرور باشد واگر همان عطاء بی سرور باشد این سخاوت بخود بستن است پس سخی کسی است که‌علاقمندی بمال ندارد و او را تحصیل و نگاهداری نکند مگر بجهة صرف نمودن در مصالح و حوائج خودومردم‌مثل آلات‌صنایع که‌در نزد اهل‌صنعت‌محبوبیت‌بهمین‌جهة دارد شخص خطاط قلم و مرکب‌و کاغذ نیك را میخواهد ومحبت دارد و نگاه میدارد بجهة نوشتن‌نه‌غیرآن.

و بخیل کسی‌است که‌مضایقه مینماید ازصرف نمودن‌مال درمصالح خودیادیگران بلی در سخاوت چیز دیگر هم معتبر است و آن این است که‌بذل ابتدائی باشدنه‌ازروی حیاء وخوف مذمتی باشد چنانچه اگر از کسی سئوالی نمایند و عطایش از روی حیاو خوف مذمت باشد سخاوت نیست .

حاصل کلام در سخاوت این است که سخاوت ملکهٔ بذل نمودن مال است در

مصالح خلق چه آن‌مصالح فرموده شرع باشد وچه‌مصالح عادّیه باشد از قبیل خمس و زکوة و نفقات اهل و عیالات و ضیافات وصدقات مستحبّه و مواسات بااقارب‌و دوستان و انعام برزیردستان‌پس کسیکه ازمصالح شرعیه و عادیه ابا نماید یا پست از مال خود را بدهد و خوش را ذخیره نماید یا در موقع ادا نمودن از روی رضا و طیب و خوشی نفس ندهد یا در معاملات در چیزهای بسیار کم سختی و مضائقه نماید سخیّ نبود بلی ترك مضائقه در معاملات‌بحسب اختلاف معاملات واختلاف اشخاصیکه‌طرف معامله هستند از اقارب و اجانب و همسایگان و غیر آنها تفاوت میکند و اگر انسان حقوق واجبهٔ شرعیه و عادیه را ادا نمود لکن مال بسیاری نگاهداری نمود بملاحظهٔ پیش بینی از واقعات صعب روزگار در نزد عامه مردمان اینکار منافی باسخاوت نیست لیکن حق این است که‌با وجود اشخاصیکه محتاج بآن مال باشند اینکار خلاف سخاوت وجود است از اینجهة که‌غالباً مردمان بخیل که جمع اموال مینمایند ودرمصالح مردمان مصرف نمیکنند بنظر رفع احتیاجات متوقعهٔ خود یا توسعهٔ معیشت میباشند پس البته نگاهداری اموال از نظر صرف در مصالح احتمالیه و صرف نکردن در مصالح حاضرهٔ مردمان از مراتب بخل است چنانچه شاعر گوید قرار در کف آزادگان نگیرد مال و چون جواد حقیقی آن است که در جود و بخشش هیچ غرضی و تحصیل عوضی در مدّ نظر نداشته باشد و فقط در بذل و رفع حوائج جاحتمندان خوش نفس باشداین صفت بطور حقیقت مخصوص بحضرت رب‌العزّة و اولیاء معصومین باشد که مظاهر تامّ جلال و جمال‌الهی میباشند

و در ضمن این بیانات دانسته آمد که هریك از سخاوت و بخل را درجاتی‌است و بالاترین‌مرتبه سخاوت چنانستکه جود وعطاء بمالی‌نماید بااینکه خودمحتاج بآن‌باشد چنانچه‌بدترین مراتب بخل آنستکه‌بخل‌برجان‌خود نماید یعنی در موقعیکه ازبرای‌حفظ صحت یا رفع مرض خود بایستی مصارفی نماید مضائقه کند ازاینجهة که ازاداء مصارف بخل ورزد .

و آن جودی که باحاجت بذل کننده میباشد ایثار نامند چنانچه در قران مجید درصفت بزرگان ازمؤمنین فرموده وَیُؤثِرُونَ عَلی انفسهِم وَلو کانَ بِهم خَصاصةٌ یعنی بر میگزینند مردمانرا بر خود و مقدم میدارند اصلاح حال آنانرا بر خویش و بذل میکنند مال خودرا بآنها اگرچه خودشان درویش و محتاج باشند چنانچه در واقعه خوابیدن حضرت امیرمؤمنان (ع) درفراش حضرت خاتم انبیاء (ص) شبی را که کفارقصد کشتن آن حضرت را نموده بودند و آن حضرت بامر خداوند تعالی آن شب را از مکه معظمه بیرون رفتندودر غاری در بیابان پنهان شدندوارد است زمانیکه قرارگرفت حضرت امیرمومنان در رختخواب حضرت خاتم صلی الله علیه و اله خداوند تعالی وحی فرمود بحضرت جبرائیل و میکائیل که من میان شما برادری قرار دادم و عمر یکی از شما را بیش از دیگری تقدیر نمودم پس کدام یك از شما دو نفر زیادتی حیوة و عمر خودرا بدیگری بذل مینمایند هیچیك بذل حیوة بدیگری بر تقدیرعلاوه بودن مدت زندگانی خود ننمودند پس وحی شد بآنها که توجه بزمین نمائید و ملاحظه کنید که چگونه امیرمؤمنان عمر خودرا ببرادر خود خاتم انبیاء داده و جان خودرا فدای وی نموده و خود را بجای وی درمعرض کشته شدن قرار داده پس حفظ نمائید اورا ازصدمات اعادی و نازل فرمود در حق آن حضرت وَمِنَ النّاسِ مَن یَشرِی نَفسهُ ابتغاء مَرضاتِ اللهِ یعنی برخی ازمردمان کسانی هستند میدهند جان خودرا ازجهت طلب رضای خداوند

درس پنجاهم

آیات مبارکه واحادیث بسیار برمذمت بخل دلالت دارد چنانچه در قرآن مجید فرموده اِنّ الذّینَ یَبخلوُنَ بِما آتیهمُ اللهُ مِن فَضلهِ سَیطوّقُونَ ما بَخلوُا بهِ یَومَ القیمةِ و در موضع دیگر فرموده اَلذّینَ یَبخلوُنَ وَیامُروُنَ النّاسَ بِالبخلِ وَیکتموُنَ ما آتیهمُ اللهُ مِن فَضلهِ ودر مقام دیگرفرموده اِنّ الذّینَ یَکنزوُنَ الذّهبَ والفضّةَ وَلا یُنفقوُنها فی سَبیلِ اللهِ فَبشّرهُم بِعذابٍ اَلیمٍ ترجمه آیهٔ اول این است بدرستیکه کسانیکه بخل ورزیدند بآنچه داد خداوند آنها را از فزونی عطا خودزود

است که طوق گردن آنها شود آنچه را بخل بوی ورزیدند در روز قیامت و چنانچه در حدیث است مراد این است که دفینه ها و گنجهائیکه از طلاو نقره بجهة خود فراهم کرده و نگاهداری نمودند مار بزرگی شود که بگردن آنها در آویزد و آنها را بزنند و آیه دویم هم در مقام مذمت بخل ورزیدن و امر نمودن مردمان است به بخل چه در مال باشد و چه در مقام مضایقه نمودن از اظهار مطلب حقی باشد.

ترجمهٔ آیه سیّم این است که اشخاصیکه دفینه و گنج قرار میدهند طلاو نقره را و در راه خدا خرج نمی کنند بشارت ده آنها را بعذاب دردناك

و در آیه دیگر که برحسب معنی تتمه این آیه است میفرماید در روز قیامت آن طلاو نقره ها را گداخته میکنند و پیشانیها و پشت‌های صاحبان آن طلاو نقره را بآنها داغ میکنند و میگویند این است آنچه برای خود ذخیره نمودید و در مصارف فقرا صرف نکردید پس بچشید از ثمرات آن ذخیره ها

واز حضرت رسول (ص) رسیده که فرمود لا یَدخُلُ الجنّةَ بَخیلٌ ولا خَبٌّ ولا خائنٌ ولا سیّئُ الملکةِ یعنی داخل نشود در بهشت بخیل و نه فریب دهنده و صاحب مکر و خدعهٔ و نه آنکس که خیانت کار است و نه کسیکه بد اخلاق و دارای ملکات رذیله است.

وباز وارد است باین مضمون که سخاوت درختی است در بهشت پس وارد نشود در بهشت مگر آنکس که با سخاوت باشد و بخل درختی است روئیده در جهنم وارد جهنم نشود مگر بخیل و نیز وارد است باین مضمون جوان فرو رفته در گناه که با سخاوت باشد بهتر است از پیر مرد عابدی که بخیل باشد

و پس از آنکه حقیقت بخل معلوم آمد در مقام علاج این مرض نفسانی گوئیم چون در موقع علاج هر مرض جسمانی یا نفسانی بایستی منشاء آن مرض را دانست که رفع سبب او را نمود اگر رفع سبب ومنشاء شد البته آن مرض بکلی زائل گردد وگرنه اگر علاجی شود موقتی است یعنی تا زمانیکه دوائی مانع از تأثیر آن است استعمال

شود و اثر آن دوا باقی است آنمرض بروزوظهور ندارد لکن اصل مرض بر طرف نشود پس باید سبب بخل را معلوم نمود و سبب بخل دوستی بمال است لکن دوستی مال را دو سبب است   یکی دوستی شهوت رانیهائیکه غالباً انسانی بآنها نرسد مگر بداشتن مال پس مال را دوست دارد و ذخیره کند و باقارب و غیر آنها از محتاجین ندهد باین جهة که میخواهد درشهوت رانیهای خود صرف نماید وبوسیله مال بمقصودهای شهوتی خود برسد و چنانچه طول امل یعنی درازی آرزو هم داشته باشد بخلش زیاد شود که آرزو های طولانی او را از یاد مرگ غافل سازد وغفلت از مرگ موجب حرص و بخل است چه اگر انسانی ملتفت سپری شدن روزگار خود بزودی باشد البته حریص نباشد و بخل نورزد یا اینکه زیادی اهل و اولاد اورا باشد که زیادی آنها هم قائم مقام درازی آرزو بجهة خود انسان میشود باین سبب که بجهة هریك از آنها تقدیر زندگانی طولانی نموده و برای خاطر آنها مال را نگاهداری میکند که در مصارف خود در آن عمر دراز صرف نمایند و اگر بطول امل یا زیادتی اهل و اولاد ترس فقر وکمی وثوق بتفضلات الهی ضمیمه شود البته بخل قویّ گردد.

سبب دویم دوستی بخود مال است که ذات طلا و نقره را دوست دارد و مثلش مثل کسی است که محبوبش پیغامبری‌را نزد وی فرستاده وانکس بآن پیغام آور علاقمند گردیده ومحبوب را بکلی نسیان نموده   مسکوکات طلا و نقره رسولها و پیغامبرهای از حوائج و مقاصدند که بزبان بی زبانی از آن مقاصد پیغام محبت و رسیدن بفوز آنها را بصاحبان مالها میرسانند و لذیذ بودن مال از این جهت است که صاحبش را بمقصودها میرساند و آن مقصود ها لذیذند پس نسیان لذت آن مقاصد و لذت بردن از خود طلا و نقره از زیادی جهل و حماقت است و چون اسباب و موجبات رذیله بخل دانسته آمد گوئیم علاج هرچیزی بضد آن است   علاج بخلی که ناشی‌ازحبّ دنیاومتاعهای دنیائی است بتفکر در زوال و فناء دنیا و سوء عاقبت علاقمندی بآن در دنیا وآخرت است اما در دنیا که موجب حصول عداوت وحسد مردمان وضرر های بزرگ روحانی وتألمات

قلبی از تلفات و خسارات است که گاهی هم منجرّ بمرگ شود و موجب احتیاجات بسیار وتملقات بجهت حفظ ونگاهداری مال باشد ودر آخرت که معلوم است چه اندازه موجب پستی روح و مانع از رسیدن بدرجات عالیه آخرتی و تجاوز از حضیض عالم طبیعت و گرفتاری بعذاب مظالم عباد خواهد بود و علاج حُبّ شهوات بصبر و قناعت بآن عطایائی است که از راه حلال بوی رسد و علاج طول امل بزیادی یاد نمودن از مرگ و تامل درحال عاقبت مردمانیستکه تعب های بسیاردر جمع آوری اموال کشیدند پس همه آن مالها را در دنیا گذاشتند و با یك کفن از دنیا رفتند و بسا شد که اولاد آنها هم از آن مالها بهره نبردند و دیگران بظلم و تعدّی آن مالها را تصرف نمودند ودر حقیقت آن صاحبان مال در دنیا و آخرت زیان بردند و چه مصیبتی بجهت بازماندگان خود از جهت غصب مالهای آنها فراهم کردند و حکایت شده که وقتی بجهت پادشاهی کاسهٔ فیروزجی هدیه آوردند وزراء وندیمان سلطان همگی ازآن هدیه تمجید وتحسین مینمودند پادشاه بیکی از وزراء خود که صاحب معرفت و حکمت بود گفت چگونه مییابی این هدیه‌را گفت نمی بینم آنرا مگرموجب مصیبت بزرگی یازیادتی احتیاجات اگر وقتی این کاسه بشکند مصیبت بزرگی بر تو خواهد بود و اگر او را بدزدند سبب شود که فقیر باو باشی و بزحماتی درصدد تحصیل آن یامثل آن برآئی وپیش از اینکه این هدیه بتو رسد از این دو ضرر بزرگ در امان بودی وزمانی نگذشت که آن کاسه‌را سرقت نمودند و ملك از این جهت در غصه بزرگی واقع گردید پس متوجه و متذکر سخن آن وزیر حکیم شد و گفت آنچه آن وزیر گفت صدق و حق بود ای کاش که آن کاسه را برای ما نیاورده بودند.

و همچنین است حال کلیّهٔ متاعها و اسبابهای دنیا پس دنیا دشمن دوستان خدا است از این جهت که آنها را در غم و زحمت صبر از اقبال بمتاعها و زینت های خود گرفتارنموده ودشمن دشمنان خداوند است چه آنهارا بسوی آتش جهنم میراند ودشمن خداوند متعال است از این جهت که‌راه را بر بندگان خداوند بریده و مانع از وصول

بقرب حضرت حق تعالی شوند و دشمن خودش باشد بجهت اینکه مال محتاج بحفظ و نگاهداری و پاسبان است و تهیهٔ وسائل حفظ آن نشود مگر باینکه ازخودش صرف در تهیهٔ آن وسائل کنند پس خودش خودش را فانی کنند وخود خود را بخورد .

درس پنجاه و یکم

چهارم از اخلاق رذیله حبّ جاه و قدر و منزلت در نزد مردم است و کلام در این مقام دربیان اموری لازم است معنی وحقیقت جاه وثمراتش ومفاسدش وعلاجش اما در بیان معنی و حقیقت جاه پس گوئیم جاه و مال دو رُکن دنیا باشند معنـای تموّل دارا بودن متاعها و چیز هائی است که بواسطه آنها تحصیل منافع و مقاصد شود و معنای وجاهت و جاه داشتن دارا بودن ومالك شدن دلهائی است که مطلوب طاعت و خضوع آن دلها است و بزرگ شمردن آنها است قدر و مقام صاحب جاه را وچنانچه شخص غنیّ و با ثروت آنست که مالك درهم و دینار و نقدینه هائی باشد که بتواند بوسیله آنها باغراض و مقصود های خود رسیده وبآنچه میل دارد نائل گردد همچنین صاحب قدر و منزلت در دلها آنکسی است که مالك قلوب عامهٔ خلق باشد بقسمی که متصرف در دلهای ایشان باشد و مقتدر باشد که بواسطه مالك بودن دل های مردمان صاحبان دلها را در تحصیل اغراض و مقاصد خود بکار بدارد و بوسیلهٔ اقدامات آنهـا بآنچه میل دارد نائل شود .

و همچنانکه مال را باقسام حرفتها و صنعتها و فنون و معاملات بتوان کسب و فراهم نمود همانطور دلّهای مردمان را بانواع از فضائل واظهار کمالات و دانشها بتوان مسخّر گردانیدومعلوم‌است که‌مسخرشدن دلهافراهم نشودمگر بواسطه‌معرفتهاواعتقاداتی که‌در آنها حاصل شود از این راه که انقیاد و اطاعت قلب حالی از حالات قلب است و احوال قلب تابع اعتقادات ومعارف قلب است پس هرکس را قلب معتقد شودکه دارای وصفی از اوصاف کمال است منقاد او گردد ومسخّر او شود وشرط نیست که آن کمالی

را که اعتقاد نموده در کسی است کمال حقیقی باشد بلکه شرط است که در نزد معتقد بآن وصف کمال باشد و پس از آنکه معتقد کمالی در شخص شد و قلب وی مسخر او گردید اطاعتش از صاحب جاه بهتر و برتر ازاطاعت مملوك وبنده زرخرید است نسبت بآقا ومولای خود ازاین جهت که صاحب غلام و کنیز ازروی قهر وغلبه مالك مملوکان گردیده و مملوك هیچ راضی به بندگی او نیست وچنانچه متمکّن ازفرار ونجات خود از قید رقیّت و بندگی باشد خود را نجات دهد و اگر مولایش اجازه کندکسب نموده بمقدار قیمت خود بوی برساند تا آزاد گردد واطاعتش هیچ از روی میل ورغبت نیست ولیکن آنکس را که صاحب جاه مالك است اطاعت وی نماید در حالتی که خوشوقت بطاعت او است و با رغبت در فرمانبرداری از روی اختیار و وجد بطـاعت وی اقدام نماید پس مالکیّت بوسیله جاه بالا تر از مالکیت بوسیلهٔ درهم و دینار است .

و از جملهٔ این بیانات دانسته آمدکه معنی وحقیقت جاه دارا بودن قدرومنزلت در قلوب مردمان است از جهة اعتقاد آنها کمالی را در صاحب جاه که موجب مسخّر شدن دل های آنها باشد

و اما ثمرات جاه یکی مدح و ثنای مردمان است صاحب جاه را باین جهة که هرکس معتقد بوجود کمال بزرگی درکسی است و علاقمندی بوی دارد قهراً همیشه در مقام یاد نمودن از کمال وی و تمجید و تحسین آن صاحب کمال در نزد مردمان براید و زبان به ثنا و ستایش او بگشاید دوّم خدمت نمودن و اعانت کردن‌در مقاصد صاحب جاه و مراد است سوّم برگزیدن اوست در آنچه محبوب ونفیس است برخود که هر زمان تحفهٔ بدست آورد در صدد این است که بجهة مراد و محبوب خود ذخیره نماید و او را بر خود و اهل و اولادش مقدّم دارد چهـارم همیشه در مقام تعظیم و تجلیل و توقیر مراد خود باشد ودرهیچ امری در مقام منازعت ومخالفت با وی برنیاید و با منازعین وی مخاصمه نموده دوستان او را دوست و دشمنان او را دشمن دارد و هیچ زمان درمحافل ومجالس بروی پیشی نگرفته صدر مجلس را مخصوص بوی دانسته

وحتّی المقدور در احترامانش بکوشد و درصدد تحصیل رضای وی باشد و اما سبب محبوبیّت جاه پس جاه را سببی باشد مشترك میان آن و محبوبیت مال و خاصیت هائی در جاه باشد که موجب رجحان و برتری آنست از محبوبیت مال اما سبب مشترك که در ضمن بیانات سابقه هم معلوم شد این است که بدیهی است درهم و دینار ذات آنها در نزد عقلاء محبوبیت ندارد چه آنها صلاحیت رفع جوع یا عطش یا پوشش وسایر شهوات را ندارند بلکه محبوبیت آنها نزد عقلاء ازاین راه است که درحوائج خود از آنها فوائدی برند و ذریعهٔ رسیدن بجمیع محبوبات و برآمدن حوائج دنیویه بلکه آخرتی هم باشند وچنانکه مالك شدن درهم و دینار یا متاعهای دیگر فائده میدهد قدرت بررسیدن بمقاصد وحوائج را مالك شدن قلوب وتسخیر دلها هم همین فایده را بخشد پس بهمان جهة که ملك درهم و دینار مطلوب است تسخیر قلوب هم مطلوب است اما اسباب و خواصی که موجب رجحان جاه بر مال میباشدسه چیزاست یکی آنکه رسیدن بمال از راه تحصیل جاه آسانتر ازدارا شدن جاه بواسطه مال است پس کسیکه دارای قدرو منزلت در نزد مردمان است ودلهای مردمان مسخّر اوهست اگر بخواهد مال بسیارفراهم نماید بآسانی بتواند از اینجهة که مالهای صاحبان قلوب مبذول میشود بجهة آنکس که قلب آنها در تحت سلطنت او باشد و خود داری از بذل مالی که سلطان قلوب آنها امر نماید ندارند و چون اموال مسخر صاحبان مال و قلوب آنها مسخر صاحب جاه است اموال آنها هم مسخر اراده وی است و اما شخصی که میان مردم عزّت و وجاهت ندارد و او را پست و بی شرافت و نادان وبی کمال میدانند اگر دارای ثروتی بشود و گنجی مثلاً بیابد و بخواهد بآن ثروت و گنج تحصیل جاه و قدر و منزلت در نزد مردم نماید او را میّسر نباشد بلی بطمع استفادهٔ مالی برحسب صورت از وی تعظیماتی مینمایند تا زمانی که بهره از وی برند لکن قدر و منزلتی در قلوب مردمان حاصل ننماید.

دویم مال در معرض تلف است و آفاتش بسیار است مردمان بسیار در وی طمع

دارند و انتظار فرصت دست اندازی و تصرف در آن را همیشه دارند و دائماً در فکر وسائل گرفتن آن از صاحب مال باشند پس بی اندازه حاجت بمحافظت و مراقبت دارد و اگر ثروت مهمّی باشد صدمات زیاد تردرحفظ آن لازم است واما جاه این آفات را ندارد چون مکان جاه قلوب مردمان و مریدین است و آن دلها یك قسم خزینهای محکمی است که دزدان بوی راه نیابند و غارتگران تصرف در وی نتوانند پس صاحب جاه از دست یافتن دزدان وغاصبین برمخزن وی در امن وامان است بلی خزائن قلوب مورد سرقت باینطور واقع شود که در اعتقاد ارادت ورزان تصریف و تحویلی بشود باینکه حال صاحب جاه را درانظارو خاطرهای آنها برخلاف آن قسم که اعتقاد نموده‌اند جلوه دهند تا اعتقاد کمالی که در وی نموده اند زائل گردد و بجای اعتقاد کمال اعتقاد نقصان حاصل شود یا آن مرتبهٔ عالیهٔ از کمال را که معتقد بوده معتقد نباشند لیکن باز تغییر این اعتقاد اگر برخلاف واقع بوده و اعتقاد کمال موافق واقع بوده سهل است واما باز گرفتن مال واسترداد آن از سارقین و غارتگران بسیار مشکل و دشوار است.

سوّم جاه و مالك شدن قلوب بخودی خود نموّ نموده و بدون مشقت و تعب وسعت و انبساط یابد باینجهة که هرزمان قلوب مردمی اذعان بکمالی در کسی نمود زبانها قهراً بمدح و ثنایش گشوده گردد ودلهای مردمان دیگری را صید نموده ودعوت بکمال مراد خود نمایند و اما مال پس نتوان او را زیاد نمود ونموّش داد مگر بمشقتها و تحمل صدمات و مدافعات از متهاجمین بر اموال و کسانی که می‌خواهند جلب منافع بسوی خودشان نمایند.

درس پنجاه ودوم

و در این مقام نکته ایست که سزاوار بیان است و آن این است که درطباع وجبلّهٔ انسانی حُبّ دارا بودن تمامت اموال عالم جسمانی و کلیّهٔ خزائن و دفائنی که در وی استمیباشد بااینکه میدانددر تمام عمرخودهم محتاج بجمیع انها نخواهدشد وهمچنین

حُبّ داردانبساط جاه وقدرومنزلت خودرا درقلوب تمامت مردمان وانتشارصیت وآوازهٔ او در تمامت عالم و بلادی که میداند هیچ زمان در آنها وطن ننماید بلکه عبور هم نکند که سکنهٔ آن بلاد در مقام تعظیم و تجلیلش برایند و این امرعجیبی است که بایستی بیان سبب آنرا نمود و سبب این حبّ عموم ملك اموال و انبساط جاه درکلیه قلوب و تمامت عالم دو چیز است یك سبب جلّی واشکار و آن دفع زحمت والم خوف احتیاجات خود و اولاد و بستگان است پس چون بواسطهٔ حبّ بخود و کسانش هیچ زمان تقدیرمرگ خودوآنهارا ننماید وموقعی‌را موقع زوال‌خودوکسانش نبیندوهمیشه تقدیرطول‌حیوة خود وآنهارا مینماید و تهاجم حاجات‌را نسبت بخود وآنها فرض‌نموده وامکان راه یافتن آفات را باموال خود سهل دانسته پس از اضطرارخود و آنها ترسان شودو طلب نماید چیزی را که بآن دفع آن اضطرار موهوم نماید و آن را زیادتی مال میداند پس هر قدر مالی تحصیل کند وورود آفتی را بآن تقدیر نموده پس در صدد تحصیل مال دیگری برآید که چنانچه غیر آن را آفت و زوالی رسد این مال بدل آن در رفع احتیاجات گردد و این خوف هیچوقت او را واقف برحدّی در تحصیل اموال ننمایدو از جهة این‌خیال فاسد شیطانی هر چند مالش افزوده گردد حرصش زیاده شود چنانچه درحدیث ازحضرت خاتم الانبیاء (ص) واردا‌ست مَنهومانِ لاَیشبعانِ مَنهومُ اْلعلمِ وَ مَنهومُ المال یعنی دو گرسنه وناسیر هستندکه هرگز سیر نشوند گرسنهٔ علم و دانش که هرچند معرفتش زیاده گردد از جهت زیادتی لذّتی که میبرد شوقش بیشتر گردد و گرسنهٔ و حریص بر مال که هرچند مال تحصیل نماید بواسطه خیال فاسد شیطانی و غفلت از تقدیرات ازلی حرصش افزوده گردد:

کاسهٔ چشم حریصان پُر نشد　　تا صدف قانع نشد پُردُر نشد.

و این سبب جلّی حرص در جمع مال در حبّ جاه هم هست که هرچند تسخیر دستهٔ از دلها نماید باز درصدد مسخر نمودن دلهای دیگر است.

سبب دویم در حُبّ مال و حُبّ جاه این است که چنانچه در درس دوازدهم

وچند درس بعد از آن بیان شد انسانی‌را جهة روحانیتی است و جهة جسمانیت روحش از عالم علم و قدرت و نور است و جسمش از عالم جهل و ظلمت و ضعف و فقر است که محل علاقه تامه نفس حیوانی است و یك جهت و جنبهٔ دیگر در انسان است که مرتبه قلبیه گویندو آن مرتبه متوسط است میان نورانیت روح و ظلمانیت جسم گاهی روی بجهت نورانیت دارد و متصف بصفات روح است و گاهی روی بجهت جسمانیت و ظلمت دارد و متصف بصفات نفس‌حیوانی است اگر احیاناً علاقهٔ وی با عالم نورانیت قوت گرفت هم سنخ نور شود و حشر او باملائکه و انبیاء و اولیاء باشد و چنانچه اُنسش با نفس حیوانی محکم شد و ظلمت دروی استوار گردید با شیاطین و بصورت حیوانات پست محشور شود و آنکه هنوز با طرفی ارتباط تام و تمامی تحصیل ننموده گاهی به‌نورانیت وعالم ملائکه که عالم علم وقدرت وتجرد است مائل و گاهی بظلمات عالم شهوت و غضب و حرص و بخل و حیوانیت راغب است لکن‌بالاخره با هرقرینی که علاقهٔ وی کامل شود رنگ آن گیرد و با وی شود پس باین سبب افراد انسان سه قسم باشند.

در حدیث آمد که خلّاق مجید　　خلق عالم را سه گونه آفرید
یك گُرُه را جمله عقل‌وعلم وجود　　آن فرشته است و نداند جز سجود
نیست اندر عنصرش حرص و هوا　　روز و شب در حمد و تسبیح خدا
یك گروه دیگر از دانش تُهی　　همچو حیوان از علف در فربهی
او نبیند جُز که اصطبل و علف　　ازشقاوت غافل است او وز شرف
وز سوم هست آدمی زاد و بشر　　از فرشته نیمی و نیمی ز خر
نیم خر خود مائل سفلی بود　　نیم دیگر مائل علوی بود
آن دوقوم آسوده ازجنگ وحراب　　وین بشر با دو مخالف در عذاب
عقل اگرغالب شود پس شد فزون　　از ملائك این بشر در آزمون
شهوت ار غالب شود پس کمتراست　　از بهائم این بشر زان کابتر است

وین بشرهم زامتحان قسمت شدند / آدمی شکلند و سه امّت شدند
یك گُرُه مجذوب نور حق شده / همچو عیسی با مَلك ملحق شده
نقش آدم لیك معنی جبرئیل / فارغ از حرص و هوا و قال و قیل
قسم دیگر با خران ملحق شدند / خشم محض و شهوت مطلق شدند
وصف جبریلی در ایشان بود رفت / تنگ بود آن خانه و آنوصف رفت
ماند یك قسم دگر در اجتهاد / نیم حیوان نیم حیّ با رشاد
روز وشب در جنگ واندر کشمکش / در تنازع اولش با آخرش
همچو مجنون در تنازع با شتر / گَه شتر چربید و گه مجنون حُرّ
همچو مجنونند وآن ناقه اش یقین / میکشد آن پیش واین وایس زکین
میل مجنون نزد محبوبش روان / میل ناقه پس پی طفلش دوان
یکدم ارمجنون ز خود غافل شدی / ناقه گردیدی و وایس آمدی
چون بخود باز آمدی دیدی ز راه / کو سپس رفته است بس فرسنگها
در سه روزه ره بدین منوالها / ماند مجنون در تردّد سالها
گفت ای ناقه چه هر دو عاشقیم / ما دو ضد بس همره نا لایقیم
نیستت بر وفق من مهر و مهار / از تو باید کرد عزلت اختیار
سرنگون خود را ز اشتر در فکند / گفت از غم تابکی باشم دژند
این چنین حال تن و جان راببین / میل تن سفلی و جان عرش برین
جان ز هجر عرش اندر فاقهٔ / تن ز حُب خواب و خُور چون ناقهٔ
جان گشاده سوی بالا بالها / در زده تن درزمین چنگالها
روزگارم رفت زینگون حالها / همچو تیه و قوم موسی سالها
راه نزدیك و بماندم سخت دیر / سیر گشتم زین سواری سیر و سیر
تا تو باشی با من ای مُرده بدن / بس ز مَولی دور ماند جان من
حبّ مولی کی کم از دنیا بود / بنده گشتن بهر او اولی بود

ای خدا ای فضل تو حاجت روا / با تو یاد هیچکس نبود روا
تلختر از فرقت تو هیچ نیست / بی پناهت غیر پیچا پیچ نیست
یا غِیاثَ الُمستغیثین اِهْدِنا / لَا افْتخارَ بِالعلُومِ وَالِغنا
لا تُزِغْ قلباً هدَیتَ بِالکرَمِ / وَاصرِفِ السُّوءَ الذّی خطّ القلمُ
بگذران از جان ما سوءُ القضا / وا مبر ما را ز اِخوان الصفا
ما همی نفسی و نفسی میز نیم / گر نخواهی ما همه اهریمنیم
زان ز اهریمن رهید ستیم ما / که خریدی جان ما را از عمی
توعصاکش هرکسی‌را مهتدی است / بی عصا و بی عصاکش کور چیست
غیرتوهرچه خوشست وناخوش است / آدمی سوز است و عین آتش است
هرکه را آتش پناه و پشت شد / هم مجوسی گشت وهم زردشت شد
کُلّ شَیئٍ ما خَلا الله باطِلٌ / اِنّ فضلَ اللهِ غیمٌ هاطِلٌ
این سخن پایان ندارد ای پدر / این زمان بگذار تا وقت دگر

و نیز در دروس گذشته بیان شد قلب انسانی را که امیر کلّیهٔ جوارح است وحقیقت انسان همان است صفاتی است مختلف و حالاتی است گوناگون صفات بهیمیه دارد که از این جهة خوردن و آشامیدن و خواب و وقاع اورا باشد و صفات سبعیه دارد و باین جهة زدن و کشتن و حمله نمودن یعنی هجوم بر دشمن از وی صادر گردد و صفات شیطانیه دارد و از این جهة مکر و خدعه و گمراه نمودن و خیانت از وی بروز کند و صفات ربوبیه دارد وباین سبب تکبر ورزد وحب انفراد در کمالات و ریاست در وی باشد و میل به برتری و بلندی بر غیر خود دارد و چنانچه وسائل مسخر نمودن مردمان را داشته باشد دعوی الوهیّت کرده و بفرعونیت خود را معروف نموده وبانگ اَنَا وَ بکُم اْلاَعلی بر آورد و از همین جهت که برحسب طبع وجبلّه حبّ ربوبیت در وی است مایل باستیلاءِ برتمام موجودات است وبیانش اینست که حقیقت ربوبیت تفرد بوجود و کمالات وجود است یعنی حقیقت حیوة و وجودو کمالاتش

منحصر بموجودی باشد که هر موجودی غیر او هست اثری از آثار قدرت شاملهٔ کلّیهٔ او و شعاعی از اشعهٔ جمال وی بوده و هیچ قراری بذات خود اورا نباشد بلکه قرار هر موجودی بقدرت و قوّت آن موجود حقیقی تام و تمام باشد چنانچه تمام نورهائیکه درروزاز خورشید محسوس در اقطار و اطراف کره ارض که مقابل باخورشید است تابیده قرار آنها بنورانیت خورشید است واز ذات خود هیچ دوام وبقائی ندارند

ای سایه مثال گاه بینش — در پیش وجودت آفرینش
ای جود تو سرمایهٔ سودهمه کس — ای ظل وجود تو وجود همه کس
گر فیض تو یك لحظه بعالم نرسد — معلوم شود بود و نبود همه کس

وواضح است که میان انوارِ نیّر اعظمِ نور بخش وجود با اشعه خورشید حسّی فرقهای بسیار است چه این شعاعهای حسی عرض هائی است بی شعور و بی قدرت و بی علم که بر ظاهر جسمها تابیده و بعقیده جمعی از مقابلهٔ با خورشید حاصل گشته نه از ذات وی پدید گردیده و باعتقاد برخی از ذات اویند و باین سبب رفته رفته از ذات و نورانیت جسم خورشیدی کاسته گردد و نقصان یابد تااینکه بکلی منکسف شود و آیه مبارکه اِذَا الشَّمسُ کُوِّرَتْ را بدینسان تفسیر نمایند و گویند که خورشید کره مذابی است یعنی فلز گداخته روانی است لاینزال ذرات نوریّه از وی خارج و پرّان گردیده تا بالاخره نیست و نابود گردد لیکن نیر اعظم وجود هر چند بر ماهیات ممکنات تابش نموده وبنور وجود و علم و قدرت آنها را بر قرار و منور فرماید از قدرت ازلیه وی هیچ کاسته نگردد و در ذات مقدسش نقصانی راه نیابد و از این جهت است که بتحقیق نور بخش منبع وجود را مثالی نیست

ای برون ازو هم قال و قیل من — خاك بر فرق من و تمثیل من

درس پنجاه و سوم

چون معنای ربوبیت حقیقیّه معلوم شد گوئیم انسانی که نمونهٔ از عالم امر و

ربوبیت در وی است بالطبع حبّ تفرّد در کمالات را دارد که تمامت مخلوقات مستفید از وی باشند و چون تفرد در وجود وی را میسر نگردید و عاجز از درك این مقام آمد پس حب بغلبه و استیلاء بر غیر خود که نوع کمالی است و از آثار تفرد بوجود است دارد و از استیلاء بر موجودات لذت میبرد و چون استیلاء خارجی بر چیزی بقادر بودن بر تصرف و تأثیر در وی است که بر حسب اراده هر طور خواهد در او اثر نموده و بهر حالتی که خواهد آن را بر آنحالت بدارد واین امر نیز انسان را نسبت بجمله موجودات بلکه نسبت بتمامت مخلوقات هم میسور نیست از این جهت کهموجودات منقسم گردند بآنچه که هیچ طور قابل تغییرو تبدیل در ذات وصفاتش نیست و هیچ موجودی را مجال قاهریت و احاطهٔ بآن نباشد و آن ذات مقدس حضرت خداوند دو جهان است و بچیزهائی که قدرت انسانی بر آنها مستولی نگردد مثل آسمانها و ستارگان و ارواح ملائکه و نفوس شیاطین و موجودات عوالم غیبیه هر چه باشد و هر عالمی که هست و بچیزهائی که قابل تغییرات است و مسخریت درحیطه قدرت انسانی آنها را شایسته آید مثل موجودات عالم عناصر از بسائط و مرکبات و از جملهٔ آنها قلوب مردمان است که قابل تغییرات و مسخریت و مملوکیت است و چون موجودات منقسم شدند بآنچه انسانی را مجال تصرف و تأثیر در آنها نیست وقسمی که ممکن است انسانی در آنها تصرفاتی داشته باشد پس همان حب استیلاء و قاهریت طبعی که در انسان بودَ وادارش کند که برهر چه استیلاء خارجی نتواند یافت تحصیل احاطهٔ علمی و معرفت بآن نماید که علم بهر چیز یك قسم احاطه و استیلاء بآن است یعنی اگر علم حصولی باشد استیلاء بنظیر آن چیز است درحقیقت و مخالف وی بحسب مرتبهٔ وجود چه انسان معقول و محسوس درحقیقت شریکند ودر وجود عقلی و حسی ممتازند واگر علم شهودی باشد استیلاء بر ذات هر چیزی است که شاهد آن شود مثل معرفت انسان بگرسنگی و سیری وترس و فرح و سایرحالات خویش و بالجمله هر چه را که عاجز از تصرف خارجی و استیلاء بر ذات آن شد

در طلب استیلاء علمی بآن بر آمده که این مرتبهٔ از رفعت نهایت سعی و پایان حد انسانی است

وچون دانست که آنچه رامتمکن در تسخیر است دو قسم است قلوب مردمان و اجسام عالم از هرقبیل که باشد چون درهم و دینار یا سائر اجسام و دانست که تسخیر سائر اجسام هم بوسیله تسخیر قلوب میسر شود و یافت که قلوب مردمان مسخر نگردد مگر بوسیلهٔ محبوبیت و محبوبیت رانتوان حاصل کرد مگر بوسیله اعتقاد مردمان کمال محبوبی را در محلّی پس در اینمقام برآید که خود را بو جدان کمال معرفی در نزد عموم نماید تا محبوبیت کمالی در نزد عموم اورا حاصل گردد از این جهت تفرد بکمالات را طالب گردیدوشهرت بآن را تعقیب نمود ولیکن کمالات عموماً بر دو قسمند کمال حقیقی و کمال توهمی کمال حقیقی را همیشه دوام و ثبات است و کمال وهمی زائل و فانی است و ممیزات کمال حقیقی را ازوهمی لازم است شرح وتوضیح دهم

درس پنجاه وچهارم

چون دانسته آمد پس از مقام تفرد بوجود که اختصاص بذات مقدس حضرت خداوندی دارد بالا ترین کمالات قدرت و استیلاء و علم است و در حقیقت کمال علم هم راجع باستیلاء بر معلومات است که در حیطه قدرت و قاهریت عالِم است لازم است متوجه باین دقیقه باشیم که کمال حقیقی گاهی مشتبه میشود و کمال وهمی را کمال حقیقی میشمرند

بیانیکه رفع شبهه در باب کمال علم و قدرت نماید اما در علم پس شکی نیست که کمال علم حقیقی آن باشد که ذات مقدس خداوندی را بود و کمال علم حضرت خداوند تعالی از سه راه است یکی اینکه علم خداوند عالمیان محیط است بهرچیز که قابلیت معلومیت را داشته باشد که هیچ چیزی از علم خداوند خارج نیست

دوم علمش بهر چیز بطوریستکه آنچیز در واقع هست که تمام ذات و صفات هر چیز آنطور که در واقع است مکشوف و آشکار در نزد خداوند متعال است سوّم علمش ابدالاباد و باقی است و هیچ زوالی در وی راه نیابد

پس هرچند علم انسانی بیشتر باشد و مطابقه‌اش با واقع و حقیقت موجودات بهتر بود و معلوماتش با دوام باشد دارای کمال علم حقیقی و قربش بحضرت خداوندی بیشتر باشد چه واضحست که قرب در عالم اجسام باین است که مکان دو جسم متصل بیکدیگر شود تا سطح و ظاهر هرکدام متصل بدیگری گردد و باز باطن ذات هریك کمال جدائی و مباینت و دوری از دیگری دارد و اما قرب در عالم انوار و ارواح باین است که در کمالات با یکدیگر مناسبت و مشابهت داشته باشند پس هر روحیکه در اخلاق حسنه مناسبت با روحی دیگر دارد قرب و اتصال معنوی بآن روح دارد چنانچه در این عالم هم اگر بخیلی با سخیّی یا جاهلی با عالمی بحسب جسمیت کمال قرب مکانی دارند بحسب معنی بسی از یکدیگر دورند و تمامت ارواحی که دارای اخلاق حسنه و صفات پسندیده باشند و عقیدتهای صحیحه دارند در معنی بیکدیگر نزدیك وقرب معنوی بمعدن کمال حقیقی و منبع انوارحقیقیه که مقام خداوندی است دارند واز این راه است که فرمودند تخلّقوا باخلاق الله یعنی متصف شوید بعلم و سخاوت و مهربانی با خلایق و صفای دوستی و خیر خواهی عموم مردمان و زهد از متاع های فانیهٔ دنیا و سایر اخلاق شایسته و باز فرمودند که قرب و اتصال روح مؤمن بخداوند متعال بیشتر و بالا تر از اتصال شعاع آفتاب بآفتاب است .

قرب بر انواع باشد ای پدر — میزند خورشید بر کهسار و زر
لیك قربی هست بازر شید را — که از آن آگه نباشد بید را

و باز این قرب اخلاقی غیر از قرب خالق بمخلوق و صانع به مصنوع است .

تو توهّم کردهٔ از قرب حق — که طبق گر دور نبود از طبق
این ندانستی که قرب اولیا — صد کرامت دارد و کار و کیا

آهن از داوُد مومی می شود　　موم در دست تو آهن می بود
شاخ خشك و تر قریب آفتاب　　آفتاب از هر دو کی دارد حجاب
لیك کو آن قربت شاخ تری　　که ثمار پخته از وی میبری

که قرب خالقیت بافاضه وجود و رحمت و اسعهٔ ابتدائی است در قوس نزول و نگاهداری ذوات مخلوقات است از زوال و این قرب شرافتی بافاضهٔ رحمت مجازّیه اکتسابیه است ازعلم وقدرت وسائر کمالات درقوس صعود وچون معلومات دوقسمند یك قسم که زوال و تغییرات در مطابقات آنها کـه موجودات خارجیه هستند راه یابد مثل علم باینکه فلان شخص دربازار است یا درمسجد که ممکن است از بازار یامسجد بیرون رود پس اگر علم ببودن آن شخص در یکی ازاین دومکان باقی باشد البته آن علم مطابق واقع نیست بلکه منقلب بجهل گردیده چون مخالف با واقع شده وهمچنین علم باینکه فلان کوه چه اندازه بلندی دارد یا فلان بلد از بلد دیگر چه مقدار فاصله دارد یا مساحت آن چه اندازه است که همهٔ اینها ممکن است تغییر یابد و علم بآنها مبدل بجهل گردد وهمینطورعلم باقسام لغات وخطوط واشخاص موجودات جسمانیه عموماً که کمالیّت این دانشها موقتی و مادامی است که آن موجودات تغییر نیافته باشند و قسمی دیگر که چیز هائی باشند ازلی و ابدی یا اگر ازلی نباشند ابدی خواهند بود اما آنکه ازلی است و ابدی یعنی همیشه بوده و هست پس آن ذات مقدس حضرت خداوند و صفات علیای او است کـه عین ذات وی باشد و آنچه ابدی است حقیقت ملائکه و انبیاء و عالم باطن و قیامت و کلیه چیز هائی که در عالم آخرت واقع شود و حکمت هائی که در موجودات دنیا و آخرت وخلقت آنها محقق است و آنچه راجع است باصول دیانت و احکام دینیه واخلاق فاضله و آنچه طریق بمعرفت خداوند تعالی و اولیاء طاهرینش و یا معین در معرفت صفات الهیه و حکمتش در مخلوقات است پس کمالیت حقیقیّه در علم متعلق بقسم اخیر خواهد بود بجهة دوام معلوم

و اما بیان راجع بقدرت پس گوئیم در این عالم انسان را درباب قدرت کمال

حقیقی نباشد چه ایجاد جواهر و اعراض ثابته نتواند و آنچه از او صادر شود حرکاتی است در اجسام عالم جسمانی چنانچه در اقسام صنعتها و احداث عمارتها مشهود است و پس از مرگ روحش را بهرهٔ از این تحریکات نماند پس تصرفاتش در این عـالم کـه بوسائل اسباب عادیه باشد کمالی بجهة وی حاصل ننماید بلی بواسطه کمال علم واطاعت خداوند وحرّیت از قیدشهوات و فرمانروائی برقوهٔ غضبیه ممکن است یك قدرت معنویه اورا حاصل شود که بتواند در عالم وجود باذن حضرت خداوند همه قسم تصرفات بنماید وگذشته از جواز عقلی اعلام بوقوعش درکلمات مقدسه وارد است مثل «عَبدی اَطِعنی حَتّیٰ اَجعَلَكَ مِثلی اَقولُ لِکُلِّ شَیءٍ کُن فَیکونُ تَقولُ لِکُلِّ شَیءٍ کُن فَیکونُ» بندهٔ من مرا فرمانبردار باش تا نمونهٔ از قدرت خود بتو دهم هرچه را بخواهم موجود شود موجود گردد تو نیز هرچه را بخواهی موجود شود چنانچه از پیغمبران و ائمه معصومین (ع) و سایر اولیاء خدا مشاهده گردیده و بر آمدن حاجتهای مهمّه بتوسلات بوجودات مقدسهٔ اولیاءِ حق نیز از این قبیل است و انشاءالله تعالی درمبحث نبوت و امامت چگونگی این تصرفات و قدرت بر تأثیرات در عالم کون را بطوریکه لازم است توضیح دهیم و اثبات نمائیم

و اشارهٔ مختصری بچگونگی آن قدرت معنویه ورسیدن بآن سلطنت باطنیه این است که تمام اجسام این عـالم را یك ماده و یك صورتی است که آنصورت مثل صورت آتشی و آبی و هوائی منشاء آثار آن جسم باشند از گرمی و سبکی و سنگینی و سردی وحرکتهای مختلفه وخاصیتهای مخصوصه و این صورتها روح این اجسامند و این ارواح مربوط بیك صورتها و روحهای دیگری می باشند که در عالم باطن یعنی مثال و ملکوت نزولی است هرکس روحش ارتفاع یابد و با عالم ملکوت اعلی متصل شود و از آن عالم مدد یابد میتواند در روح اجسام تأثیراتی نموده یعنی آنها مسخر ارادهٔ وی شوند پس باذن خداوند تعالی که آن اذن عبارت از مرتبه قرب آن وجود کامل نورانی شخص ولیّ منوّر باشد هرچه را بخواهد در اینعالم بظهور پیوندد باین

جهة که چون ولیّ کامل بواسطه‌قرب شرافتی بکمالات و اطاعت ومقام محبوبیت قلب و ذاتش محل تجلیات و انعکاس انوار جمال ازلی گردیده قهراً تمامت اکوان که مطیع مقام ربوبی باشند اطاعتش نمایند و مثلش مثل آینه مقابل آفتاب است و کلام در بیان واثبات این مطلب باستفاده از آیات قرآنیه و احادیث معتبره و ادلهٔ عقلیه مفصل است و در کتب حکماء و اسلامیین و محققین شامخین مشروحاً مقرر و مذکور است

عالم افسرده است نام او جماد　　جامد افسرده بود ای اوستاد
باش تا خورشید حشر آید عیان　　تا به بینی جنبش جسم جهان
چون‌عصای‌موسی این‌جا مارشد　　عقل را از ساکنان اخبار شد
پارهٔ خاك توراچون زنده‌ساخت　　خاکها را جملگی باید شناخت
مرده زینسوبندوزان‌سوزنده‌اند　　خامش اینجاوان‌طرف گوینده‌اند
چون‌ازآن‌سوشان فرستدسوی‌ما　　آن عصا گردد سوی ما اژدها
کوهها هم لحن داوُدی نمود　　جوهر آهن بکف مومی نمود
باد حمّال سلیمانی شود　　بحر با موسی سخندانی شود
ماه با احمد اشارت بین شود　　نار ابراهیم را نسرین شود
خاك قارون‌را چوماری درکشد　　اُستن حنّانه آید در رَشد
سنگ احمد را سلامی میکند　　کوه را یحیی پیامی میدهد
جملهٔ ذرّاتِ عالم در نهان　　با تو میگویند روزان و شبان
ما سمیعیم و بصیریم و هُشیم　　با شما نامحرمان ما خامُشیم
چون شماسوی جمادی‌میروید　　مَحرمِ جان جمادی کی شوید
از جمادی عالم جان در روید　　غُلغل اجزای عالم بشنوید

بالجمله آنچه کمال انسانی است دانش و معرفت و حرّیت از شهوات دنیا و خلاصی از فریب بمتاعهای فانیهٔ او است و هرکس علاقمندی بآنها را بهر خود فراهم ننماید مصیبت تألّم بزوال و فقد آنها را از خود دور نموده پس هر که را کمال علم و

معرفت بباقیات صالحاتی که ذکرشد حاصل آید و از اسیری شهرت و غضب نجات یابد غایت کمال انسانی آن را فراهم آمده .

اما قدرت واستیلاء بر اجسام ومتاعهای دنیوی بوسائل عادیه یعنی بجاه ومالك شدن قلوب یا مال پس هیچ خیریّت و کمالی روح انسانی را در آن غلبه و استیلاء نباشد و فقط در زمان مشغول بودن‌بشهوت رانیها بواسطه‌مال یا جاه بلباس و غذا یا نکاح و مثل اینها یك لذّتهای حیوانیّهٔ فانیهٔ بی‌دوامی ببرد و بیشتر از مردمان ازجهة غفلت از کمال حقیقی که معرفت و دانش و حرّیت و خلاصی از قیدِ شهوات باشد در وادی هلاکت و گرفتاریهای گوناگون دنیا و آخرت افتاده و همچون گمان نموده اند که قدرت بر اجسام عالم و افراد انسانی بقهرحشمت و معاونت افرادی دیگر بر اموال بزیادتی ثروت و دولتمندی و بر تعظیمات قلوب مردمان بتحصیل جاه و عزّت صوری نهایت کمال انسانی است و چون این اعتقاد باطل در دماغهای آنها رسوخ یافت بتمام همّت در مقام فراهم نمودن‌قدرت بزیادتی مال و تحصیل جاه بر آمدند و از تحصیل کمال حقیقی که معرفت بباقیات صالحات است اعراض نموده و غفلت دارند از اینکه تمامت قدرتهای دنیویّه بمرگ بکلی زائل گردد و صاحب این قدرت که فاقد کمال علم حقیقی و حرّیت انسانی باشد در آنعالم بنهایت عجز وذلّت در چنگال ملکات‌رذیلهٔ خود و ملائکهٔ عذاب گرفتار گردد وچنانچه نعوذبالله مقرون باستهزاءِ و انکارپیمبران گردد هیچ خلاصی او را نبود فَاشْتَرَوُا الْحَیوةَ الدُّنْیا بِالآخِرَةِ فَلا یُخَفَّفُ عَنهمُ الْعَذابُ وَلا هُم یُنصَرُونَ خریدند عیش وعلاقه دنیا را بنعیم آخرت پس سبك‌نشود از آنها عذاب و یاری کرده نشوند ازاینجهة که در حقیقت این گروه پرستندهٔ هوای نفس امارّه باشند پس جهة حیوانیّت و طبیعت را غالب بر جهة عقلانیت نمودند و نورانیّت عقل را خاموش کردند و چون ملکات رذیلهٔ کبر و حسد و حرص و ظلم را بجهة خود تهیّه نمودند هیچ زمان تخفیف عذاب ندارند و چون خدا پرست نباشند و هوا پرستند ناصر و یاوری نداوند پس اینجماعت کسانی هستند که ندانستند مال وثروت

و حشمت و اهل بسیار زینتها و زیورهای دنیا و عالم اجسام عنصریه زائله فانیه باشدو آنچه خیر وشایسته است چیزهائی باشند که باقی و بادوام ومنوّر روح انسانیّت خواهند بود یعنی دانش های حقهٔ ثابته و کار های نیك که منشاء حصول ملکات واخلاق پسندیدهٔ راسخهٔ در ذات نفس و روح انسانی است :

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی　　　کاین ره که تومیروی بتر کستانست

چنانچه در قرآن مجید فرموده اَلْمالُ وَ الْبنونَ زِینةُ الْحیوةِ الدُّنیا وَ الباقِیاتُ الصّالِحاتُ خَیرٌ عِندَ رَبّكَ ثَواباً وَ خَیرٌ اَملاً مال و پسران فقط زیور های عیش دنیا هستند و زائل خواهند شد و آن چیز ها که باقی و بادوام خواهند بود یعنی اعتقادات و علوم حقه و اخلاق و ملکات پسندیده و کردار های شایسته بهتر است در نزد خدا از جهة اجر و پاداش واز جهة رسیدن بآرزو های مقامات عالیهٔ بهشتی

و نه چنین بوده که آنجماعت در حقیقت زوال نعمتها و متاعهای دنیائی را ندانسته باشند چه زوال آنها محسوس و مشهود و بدیهی است بلکه چون در شهوت رانی و پیروی هوای نفس فرو رفتند غفلت بر آنها مستولی گردیده و علاقمندی بحظوظ دنیا آنها را بیخود نموده و مشغول گردانیده هر چند آیات الهیّه نزد آنها جلوه گر گردید و موارد عبرتها را مشاهده نمودند آنها را ندیده گرفتند و چه اندازه پندهای حکیمانه و مواعظ حسنه آنان راجذب نمود و خود را عقب کشیدند واز چه شدتها و بلاها رهائی یافتند و هیچ متنبّه نگردیدند و با کمال قدرت بر تحصیل شرافت آخرتی و کمالات شایستهٔ مقام انسانی و فراهم بودن همه قسم از وسائل ترقیّات و وفور تعلیمات انبیاء و مواعظ دانشمندان یکسره خود را عاجز نموده و پای با قوّت بلند استعداد و لیاقت خویش رابواسطه دست تطاول وتعدی شهوت رانی وعلاقه‌های بمحبوبات موقّتی صوری بدرخت پلید بی ثمر طبیعت و هوای نفس امّاره محکم بسته و خود را گرفتار و پای بند نموده اند.

جهان زانِ تو و تو مانده عاجز　　　زتو محروم تر کس دیده هرگز

فکندی خویش را در کوی ادبار　　　زجهل و حمق می‌ناید توراعار
دلیران جهان آغشته در خون　　　تو سر پوشیده ننهی پای بیرون
چه کردی فهم از دین العجائز　　　که بر خود جهل میداری تو جائز
اگر مردی برون آی و سفر کن　　　هر آنچ اید بپیشت زو گذر کن
میاسا روزو شب اندر مراحل　　　مشو موقوف و همراه رواحل
خلیل آسا برو حق را طلب کن　　　شبی را روز و روزی را بشب کن
ویاچون موسی عمران در اینراه　　　برو تا بشنوی اِنّی اَنا اللّهُ
حقیقت کهربا ذات تو کاهی است　　　اگر کوه توئی نبود چه راهی است
تجلّی گر رسد بر کوه هستی　　　شود چون خاك ره هستی ز پستی
گدائی گردد از یك جذبه شاهی　　　بیك لحظه دهد کوهی بکاهی
برو اندر پی خواجه بـاسری　　　تماشا کن همه آیات کُبری
نمایندت همه اشیا کماهی　　　دهندت بر همه فرمان روائی

درس پنجاه و پنجم

اما بیان اینکه کدام قسم ازحبّ جاه محمود و پسندیده وکدام قسم مذموم وناپسند است اینستکه دانسته آمد جاه مالك شدن و مسخر نمودن قلوب مردمان و قدرت و توانائی داشتن بر تصرف در آنها است مثل قدرت داشتن بر تصرف در اموال و درهم ودینار ومالك بودن متاعهای دنیا وچنانچه بواسطه مالك بودن اموال میتوان استفادات صحیحهٔ عقلائیه نمود و بجهة سفر آخرت هم توشهٔ و زادی تهیه کرد بواسطه تسخیر دلها هم آن استفادات ممکن و میسور است پس حکم جاه وآثار و فوائد آن حکم آثار وفوائد مال است و چنانچه انسانی لابد است از داشتن مال کمی بجهة تهیّه ضروری از غذاو مسکن و لباس وسائر لوازم معاش همچنین لابد و ناچار خواهد بود از مرتبه نازله از جاه بجهة ضروریات معیشت با خلق چه آنکه لابداست که یکمرتبه از قدر و منزلت در

قلب خادمیکه متکفل و متعهد حوائج ضروریهٔ او است داشته باشد تا اینکه آن قدر و منزلت خادم وی را وادار نماید که در مقام حسن خدمت او بر آید و در مال و عیالش خیانت نورزد و همچنین لازم است که در قلب عیال و اولاد خود قدر و منزلتی داشته باشد تا بتواند امورات منزل خود را در تحت انتظام در آورد و جلوگیری از تعدّیات بعضی از آنها بر بعضی دیگر بنماید وگرنه امورات دنیویّه و اخرویّهٔ منزل وی مختل وبی نظم شود ولازم است که در قلب دوستان خود منزلتی داشته باشد که باوی حسن سلوك و معاونت در امورانش بنمایند و لازم است در نزد استاد ومعلم خود منزلت و محلّی داشته باشد که موجب مزید لطف وعنایت استاد بوی گردیده و آنطور که سزاوار است از عهدهٔ تعلیمات او بر آید و تربیتش را کامل سازد و لازم است که در قلب سلطان مملکت قدر و منزلتی داشته باشد که باینجهة ضرر اعادی و اشرار را از وی دفع نماید و شفاعت اورا در حق دوستانش قبول نماید لیکن باید مقصودش از جاه و منزلت در این موارد همین اغراضی که ذکر شد باشد که آن جاه و منزلت مقصود بالعرض و یا بالتبع باشد چنانچه در ملك اموال هم ذکر نمودیم که اگر تحصیل مال بجهة رسیدن به مقاصد عقلائیه باشد شایسته است وگرنه موجب پستی مقام انسانیت و نزول در حضیض عالم شهوت و طبعیت است و مثالش این است که گاهی انسان عیال و یا رفیق خود را دوست دارد از اینجهت که بخدمات و حوائج وی قیام دارد و چنانچه دیگری بآن کار ها و مساعدتها و خدمات اورا معاونت نماید دیگر از فقدان عیال یا رفیقش متصدم نباشد و گاهی چنین است که هر چند دیگران هم بخدمات وی قیام نمایند از دوری عیال یا رفیقش روحاً متألّم و بی تاب باشد و بر همان دوستی ومحبتی که در زمان نبودن معاون دیگری بود باقی باشد پس در قسم اول عیال و رفیق را بملاحظه اعانت در حوائج خود میخواسته و در حقیقت محبوبش همان برآمدن حوائجش بوده نه عیال و رفیق و در قسم دویم علاقمندیش بشخص عیال و رفیقش بوده پس حب مال و جاه اگر بجهت توسل بحوائج عقلائیه دنیا و آخرت و مهمات بدن و روح باشد بشرط اینکه تجاوز از

مقداری که عقل و شرع دستور داده نشود پسندیده است و اگر وسیلهٔ ظلم و تعدی و یا بر تری جستن بر مسلمانان باشد البته مذمت دارد چنانچه انشاء الله تعالی بیان خواهیم نمود:

درس پنجاه و ششم

ذکر شد که در جملهٔ ازموارد دارا بودن قدر و منزلت لازم وپسندیده است لیکن این نکته هم لازمست دانسته شود که طلب منزلت در مواقع مذکوره بایستی بدرستی و راستی باشد یعنی تحصیل جاه در موردیکه عقلاً و شرعاً جائز است بکمالی باشد که حقیقتاً دارای آن کمال باشد پس چنانچه باستاد و معلّم و رفیق خود بنمایاند که دارای کمالی است و از اینجهت مورد محبوبیّت و توّجهات معلّم یا غیر آن شود و در واقع دارای آن کمال نباشد این کار خدعه و فریب و خیانت است و مالك شدن قلوب بخدعه و دروغ مثل مالك شدن اموال است بکسبهای حرام وغش و پول قلب و ثمن بی قیمت وچنانچه جائز نیست که مال مردمان را بباطل وتلبیس ومکر و خدعه تصرّف نمود و یا بعوضی که در واقع قیمتی ندارد معامله شود چه ذات آن ثمن قلب باشد یا در صفاتش پست و نا مرغوب باشد و بجای مرغوب بدهد همچنین نباید قلوب مردمان را بتزویر یا خدعه مالك شود و جلب بخود نماید چه واضحست که قدر و منزلت در قلوب برتر و اعظم از اموال است و چون اموال را نتوان بتزویر و خدعه مالك شد پس بطریق اولی قلوب را باسباب باطله و طریقهای غیر عقلائیّه نتوان مالك شد پس طلب منزلت باغراض صحیحه اگر بکمالی باشد که واقعاً دارای آن است محذوری در آن نیست چنانچه حضرت یوسف (ع) بعزیز مصر اظهار نمود که من دارای صفت علم و امانت می باشم پس خزائن و نفایس اموال خود را بمن واگذار کن.

بلکه اگر عیبی از عیوب یا معصیتی از معاصی خود را پنهان نماید که چنانچه استادش ازآن عیب یامعصیت آگاه شده بود بکلی قدر و منزلتش نزد وی ساقط وزائل

گردیدی در این عیب پوشی هم محذوری نیست از اینجهت که ستر قبایح کار زشتی نیست بلکه مستور داشتن کارهای قبیح لازم است و اظهار قبایح نمودن مذموم و ناپسند است و این کار تزویر و تدلیس نیست چه فرق واضحی هست میانه اظهار وَرَع و زُهد و اظهار ننمودن فسق و عصیان و تدلیس اظهار وَرَع و زهد است نه ترك اظهار فسق بلی نیکو بجا آوردن عبادت را در حضور مردم بغرض تحصیل قدر و منزلت در نزد آنها بعبادت و پرستش معبود یگانه این کار ریاء و حرام و خیانت در دین است و در حقیقت شخص ریا کار در عبادت مشرك بلکه کافر است و بیانش بزودی بیاید خلاصه سخن در مقام آنست که چنانچه انسان طلب ریاست و قدر و منزلت در قلوب مردمان بغرض رواج دادن کاری که رضای حضرت رب العزّة در آنست نماید و طالب ریاست هم سزاوار آن ریاست باشد چون سلطان و پادشاه بجهت تنظیم بلاد و سر کوبی و تأدیب اشرار و گستردن عدل و داد و مثل مجتهد و قاضی بجهت فتوی و حکم نمودن و مدرس بجهت تدریس و تعلیم و دانای مواعظ حسنه بجهت موعظه و صاحب هر فنّی و حرفهٔ در رشته و پیشهٔ خود این قسم از طلب جاه و قدر و منزلت مذموم و ناپسند نیست و چنانچه غرض ترویج امر دین یا پیش بردن و رونق دادن امر دنیا که بالاخره راجع بامر آخرت و تحصیل آنچه پسندیده عقل و شرع مقدس است نباشد البته انسانی را شایسته نیست و ضایع کردن نقد عمر است بدون عوض که در مقابل آن تحصیل شده باشد و علاوه چون ریاست دنیویهٔ محضه موجب تکبّر و سایر اخلاق رذیلهٔ فاسده است سبب خسران آخرت و پستی ذات انسان است چنانچه در قرآن مجید فرموده تِلكَ الدّارُ الآخِرَةُ نَجعلها لِلّذینَ لا یُریدُونَ عُلوّاً فِی الاَرْضِ وَ لا فَسا داً یعنی منزل پسندیده آخرت را بجهت کسانی مقرر میفرمائیم که حبّ به برتری جستن و تکبّر در زمین و فساد را ندارند.

و در کتاب اصول کافی از حضرت صادق (ع) وارد است ما ذِئبانِ ضارِیانِ فی غَنمٍ قَدْ فارَقها رِعائُها اَحدُهما فی اَوّلِها وَالآخرُ فی آخِرِها بِاَفسدَ فیها مِنْ حُبّ الشَّرَفِ وَالمالِ فی دِینِ المُسلمِ یعنی نیست دو گرگ فریفتهٔ بصید در گلهٔ گوسفندی

که شبان آن گله از وی مفارقت نموده باشد و یکی از آن دو گرگ در اول گله و دیگری در آخر آن باشد بیشتر فساد کننده در آن گله از حب جاه و مال در دین مرد مسلمان یعنی چون آنکس که حُب جاه و مال در قلبش جای گیر گردید پس جهة شهوت و دنیا پرستی را بر قوه عقلانیه غالب نمود و عقل که رئیس انتظام مملکت عالم انسانی بود مقهور گردیده و مفارقت نمود البته آن شخص دائماً همت خود را مقصور بر جلب قلوب مردمان و اظهار مودت های صوریه بی حقیقت با آنها نماید تا اینکه قدر و منزلت در نزد آنها تحصیل کند که او را در حوائج کمك نمایند و منافع دنیویه را بهروی فراهم کنند و در گرفتاریها و مرضها و پیش آمد های سخت با او مساعدت نموده و او را از مهالك نجات دهند و بر دشمنان نصرت نمایند و این خیالات واهیه البته بذر نفاق و اصل فساد است و در ردیف شرك بخداوند متعال است از اینجهة که اعتقاد نموده مردم بالاستقلال او را در حوائج و گرفتاریها فائده میرسانند و فقط بواسطه افکار خود و وسیله مساعدت های آنها دفع مرض و سایر بلایا از وی سهل گردد پس دائماً در صدد وسایل قدر و منزلت در نزد مردمان برآید و از تقدیرات الهیه و عواطف ازلیه بکلی غفلت ورزیده رفته رفته اگر عباداتی هم می کند عبادات ریائی است که در نزد مردمان قدر و منزلتی یافته باشد از این مرتبه هم تجاوز نموده بجائی رسد که در معصیت خداوند تعالی بجهة تحصیل رضای مردمان اقدام نماید پس البته ضرر این دو صفت رذیله در دین مسلمان بیش از ضرر گرگ در گله گوسفند است که بکلی دیانت او را زائل گرداند

و اما علاج حب جاه مذموم بسه چیز است یکی تأمل در احادیثی که وارد است در مذمت ریاست و مفاد آنها این است که هر کس در مقام تحصیل جاه و ریاست باشد و غرض او همان برتری جستن بر خلق خداوند و پست داشتن و ذلیل و خوار نمودن آنها باشد و غیر از عزت دنیائی خود مقصود دیگری منظور وی نباشد البته مقرون بهلاکت و تباهی جنبهٔ روحانیت و گرفتار ذلتها و پستی های آخرت خواهد گردید دوم تفکر در اینکه حال جاه که ملك قلوب است مثل حال ملك اموال است که هیچکدام

باقی نخواهند ماند و نتیجهٔ ندارد غیر اززیادتی علاقمندی بدنیا وعالم طبیعت وشهوات نفسانیه که موجب نقصان انسانیت و حسرت در موقع مفارقت از دنیا است سیم ترک نمودن اعمالی که موجب توجه و اقبال مردمان بوی باشد بقسمی که در شرع مقدس جائز است نه بجای آوردن کار هائیکه عقل آنها را زشت و قبیح میشمرد و درشرع انور حرام است یا اعمالیکه موجب وقوع مردمان در غیبت شود یا موجب شهرت باشد پس مثل پوشیدن لباس کهنه که بحد شهرت نرسد و در مجامع و محافل اظهار فضل ننمودن و کناره جوئی از راه رفتن به تکبر و با جمعیت از اتباع و اصحاب و پیشی جستن بسلام و مصافحه و تحیات بر آشنایان و دوری نمودن از مواقع ریاسات و کناره گیری از مناصب و مزاح نمودن بکلماتی که دروغ نباشد و موجب کدورت دوستان نشود و مجالست با فقراء ومساکین و خود را مساوی آنها قراردادن و از صدر مجالس دوری نمودن و حمل طعام بجهة عیالات و سائر اموری که ارتکاب آنها عقلاً و شرعاً نیکو ویا جایز است بجهت علاج حب جاه یا احتراز ازابتلاء بآن پسندیده است.

درس پنجاه وهفتم

یکی از اخلاق رذیله که منتهی بشرك یا کفر است خلق ریاکاری است وکلام در این باب در بیان امور چندی است .

امر اول در بیان حقیقت ریاء - ریاء مشتق است از رؤیت که بمعنای دیدن است و مراد از ریاء بر حسب معنای لغوی طلب منزلت در دلهای مردمان است بنشان دادن و نمایاندن بآنها کارهای نیکو و خصلت های مرغوب را لیکن در عرف و عادت این اسم اختصاص یافته است بطلب جاه و منزلت بنمایاندن خصوص عبادت را پس حدّ ریاء بر حسب معنای عرفی طلب قدر و منزلت در نزد مردمان است به نشاندادن و نمایاندن عبادت و پرستش خداوند تعالی را بخلق .

پس شخص ریاکار در حقیقت می خواهد تقرب در نزد مردمان حاصل نماید

بصورت عبادت و پرستش خداوند متعال .

و در ردیف ریاء سمعه است که مشتق از سماع بمعنای شنیدن است و مراد از سمعه در عرف این است که بشنواند بمردم آنچه راکه از عمل خیر بجای می آورد .

امر دویم در بیان اموری است که ریاء بآنها واقع می شود و کلیات آن امور و جملات آنها پنج قسم است و مراد از این جملات قدر جامع و دسته دستهای از چیز هائی است که می توان بآنها اشخاص خودرا در نزد مردم زینت دهند بطوریکه جلب قلوب آنها کنند یکی ریاء نمودن بحالات بدن است یعنی بواسطه نمایاندن لاغری بدن و زردی رخسار و چهره و تیرگی رنگ صورت و افسردگی و پژمردگی آن بمردمان بفهماندکه اهل عبادت و نماز و روزه بسیار و بیخوابی شب ازجهة عبادت و زهد و تقوی است وبالجمله ازخود در نزد مردمان نشانهای عُبّاد ومرتاضین را بنمایاند و این روّیه مخالف طریقه شرع مقدس است .

و حکایت است که حضرت مسیح (ع) باصحاب خود می‌فرمود هر زمان که روزه میگیرید موهای سر خود را تنظیف نمائید و روغن معطر بمالید وشانه نمائید و چشم های خودرا سرمه بکشید یعنی اظهار افسردگی و ضعف از جهة صدمات عبادت ننمائید که موجب اطلاع مردم بر عبادت شما باشد و ریاء در اعمال شما واقع شود و بهمین کیفیّت در شرع مقدس ما هم دستور فرموده‌اند.

دویم ریاء بهیئت و صورت وزیّ است مثل اینکه لباسهای کهنه بپوشد باین قصد که مردم اورا بی اعتناء بمتاعهای دنیا بدانند و بقصد شنوانیدن مردم ذکر و تسبیح را بلند گوید و سبحه در دست گیرد و بدون مرجّح مشروع در راه رفتن سر را بزیر افکند و قصدش این باشد که بمردم بفهماند این عمل از راه احتیاط است بالجمله خود را بهیئت و لباس مردمان باتقوی در آورد با اینکه غرضش غیر از ریاء چیز دیگر نیست.

سوم ریاء بقول وگفتاراست باینکه احادیث وروایات بسیارحفظ نماید ومردمان را موعظه نماید و اظهار زیادتی علم خود نماید و لبها را بذکر خدا حرکت دهد و در

واقع قصدش ریاء و فهمانیدن زهد و تقوی و زیادتی علم باشد نه پیروی نمودن مردمان وتکمیل آنها واعمال خفیه او مخالف اظهارات وی است ومثلش چنان است که شاعر گفته

مَا هِيَ اِلَّا ذُبَالَةٌ نُصِبَتْ تُضِئُ لِلنَّاسِ وَهِيَ تَحْتَرِقُ

یعنی نیست او مگر فتیلهٔ که در محلّی قرار داده‌اند وروشن نموده‌اند وازروشنائی آن مردم بهره میبرند لیکن خود آن فتیله کم کم می‌سوزد و تمام می‌شود:

چهارم ریاء بعمل است که ریاء نماید بطول دادن ایستادن در قرائت نماز وقنوت و رکوع و سجود و روزه و حج و دادن صدقات بفقراء و اطعام مساکین و قصدش عبادت خداوند نباشد بلکه فریب دادن مردم بزهد خود باشد.

پنجم ریاء باصحاب و زائرین و معاشرین است. مثل کسانیکه وسائلی فراهم کنند تا در منازل آنها متدینین و زهاد و علماء و اشراف غالب اوقات حاضر شوند باین مقصود که مردمان عوام از زیادی مراودهٔ زهاد وعلماء واشراف نزد وی تصدیق بکمال علم و زهد و اخلاق حسنهٔ او نمایند و همچو دانند که بزرگان مملکت از جهة تبرّك بحضور وی بزیارتش میروند:

و این پنج قسمی که ذکر شد چنانچه ممکن است بقصد طلب دنیا و منزلت در دلها از راه ریاء و بخرج دادن بندگی خداوند بمردمان بجای آورده شود می شود بقصد خلوص و قرب بخداوند تعالی صادر شود و ممکن است بقصد طلب عزت دنیا از غیر طریق ریاکاری واقع گردد چنانچه شیوه و رویه اهل دنیای بیوفاق است پس اهل دنیا هم طلب جاه و عزت باین امور پنجگانه می کنند لیکن بطور دیگر یعنی درمقابل ریاء بیدن و نمایاندن افسردگی و لاغری و تیرگی رنگ بعبادت ومشقت طاعت چاقی وصفاء رنگ واعتدال قامت وحسن صورت خودرا مینمایانند که نزد اهل دنیا محبوب و مرغوب باشند ودرهیئت جامه های نفیس می پوشند و بر اسبهای شکیل یا اقسام دیگر از مرکوبهای قیمتی سوار می‌شوند واثاث البیت خود را مزّین واجناس مرغوب با قیمت قرار میدهند تا باین تجملات محترم باشند.

و در کلام مَثل های خوش مزه واشعار دارای مضامین عالیه وعبارات فصیحه حفظ می نمایند وتحصیل ادبیات قولیّه می کنند تا در مجالس و محافل اظهار نمایند و با قدر شوند و در اعمال و چگونگی رفتار بتکبر وبی اعتنائی بمردمان راه میروند که دلیل بر زیادتی ثروت و بلندی منصب و مقام آنها باشد و در معاشرت با اعیان و اشراف مراوده می نمایند که دلیل برعلّو مقام دنیوی و شرف صوری باشد والبته این اشخاص دنیا طلب بی نفاق اگر در اعتقادات ایمانیّه آنها خللی نباشد و آنطور که شرط حصول ایمان است معتقد باصول و فروع دیانت باشند عاقبت آنها بهتر از ریاکاران منافق است چه آنها در حقیقت مشرك و مردم پرستند و این دنیا طلبان بی نفاق مؤمن فاسق شهوت خواه و باین نظر است که حافظ شیرازی گفته است

ترسم که صرفهٔ نبرد روز بازخواست نان حلال شیخ ز آب حرام ما

درس پنجاه و هشتم

در بیان امر سوّم دانسته شد که حقیقت ریاء نمایاندن خصلتهای خیر یعنی خوی های نیك است بمردمان بغرض تحصیل قدر و منزلت در قلوب بیکی از آن پنج امر پس بایستی توضیح دهیم که آیا ریاء نمودن بهر خصلتی در نزد عقل قبیح ودر شرع حرام است یا اینکه قبح عقلی و حرمت شرعی در هر ریائی ثابت نبود و قول صواب همین است باینجهة که ریاکاري وتحصیل جاه یا بعبادات است یا بغیر عبادات اگر بغیرعبادات باشد پس در حکم نظیر طلب مال است یعنی چنانچه طلب مال در حد ذات خود قبح و حرمتی ندارد طلب جاه و منزلت در قلوب مردمان را نیز در حد ذات خود قبح و حرمتی نبود و چنانکه ممکن است کسب مال بطور خدعه و فریب دادن و تقلبات در معاملات باشد و این گونه کسب مال مذموم ونا پسند است همچنین کسب جاهیکه بطور تقلب و صورت سازی بود و اگر کسب جاه بطریق تلبیس و تدلیس نباشد یعنی بطور پوشانیدن و پنهان نمودن عیب و جلوه دادن صحت ونیکی نبود بلکه بطور راستی باشد

یعنی صفات حسنه و خوبهای شایسته را که دارای آنها است و از غیر عبادات باشد بنمایاند و جلوه دهد و در طلب جاه حریص نباشد و بزوالش غمگین نگردد هر آینه مثل طلب مال است که بطور پسندیده و راستی و درستی باشد.

چنانچه در قران مجید از حضرت یوسف (ع) حکایت فرموده که بپادشاه مصر اظهار فرمود اِجْعلنی عَلی خَزائنِ الْاَرضِ اِنّی حَفیظٌ عَلیمٌ یعنی ریاست وتدبیر امر ثروت و مالیهٔ خودرا بمن واگذار نما که من می توانم مخزن های نقود تو را از خیانت درآنها حفظ نمایم و دانا هستم که در چه موردی بایستی از آنها مصرف نمایم و در کدام مورد جلوگیری از مصرف آنها کنم.

بلی چنانچه بسیاری مال موجب باز داشتن و غفلت انسان است از یاد حضرت رب العزه و عالم آخرت از اینجهة که قهراً مال دنیا مورد علاقه آدمی است و چنانچه مال بسیار و انبوه باشد طرف علاقه زیاد شود و توجه بحفظ و حراست و تدبیراصلاح و وجوه انتفاعات آن افزوده گردد و افزایش آن علاقمندیها و توجهات البته صرف توجه از عالم آلهیّت و آخرت خواهد نمود و موجب محرومیّت از فوائد عظمیه اخرویه خواهد گردید. پس انصراف توجه بفراهم کردن و تحصیل مال و جاه بسیار اگر چه حرام نیست لیکن موجب نقصان در فوائد دینیّه وباز ماندن از ترقیات مقامات انسانیت است گذشته از اینکه بسا باشد حریص بودن بر تحصیل مال و جاه موجب اتصاف باخلاق رذیله و ارتکاب کار های ناپسند گردد و حاصل کلام در مقام این شد که تحصیل جاه بی اینکه از راهِ مکر و خدعه باشد و یا بجهة وسیله قرار دادن برسیدن باغراض فاسده بود در حد ذات خود محذور و حرمتی ندارد بلی جاه بسیار و قصر توجه و همت در تحصیل وسعت و انبساط آن مثل انصراف توجه به بسیاری مال چون موجب انصراف ازعوالم غیبیّه وماوراء الطبیعة وفوق حس است واین انصراف سبب نقصان حظوظ و فواید اخرویه باشد عقلا مذموم است چه شکی نیست که سعی در تحصیل قدر و منزلت در قلوب خلق و تسخیر دلها ملازم با علاقمندی کامل بِانیّت و تعیّن خود و مغرور

بودن بعزت نزد خلقان و برتری مقام دنیوی است که تمامت رفعتهای دنیوی بزودی فانی گردد و با تحصیل مقامات اخرویه که ملازم با تواضع و شهود ذلت عبودیت و فناء تعیّنات دنیویه است منافی بود.

دیبا نتوان بافت از این پشم که رشتیم	خرمانتوان چید از این خار که کشیم

و البته با علاقمندی بتعین و استوار نمودن دیوار انانیّت و خود بینی و خود سرائی و خود نمائی لیاقت برخور داری بانوارغیبیّه حاصل نگردد کانجا تن ضعیف و دل خسته می خرند.

خانهٔ درویش چون باشد خراب	پر بود از نور ماه و آفتاب
دربیابان چون درودیوار نیست	لاجرم دروی بجز انوار نیست

از جمله بیانات مذکوره ظاهر شد که ریاکاری بغیر عبادات ممکن است محکوم بهریك از احکام پنجگانه شرعیه بشود پس اگر از راه فریب دادن و مکر نمودن باشد یعنی بگمان انداختن دارا بودن کمالی که فاقد آن باشد یا ضد آن را داشته باشد این تدلیس و تلبیس حرام است واگر فریب و مکر نباشد و جلوه دهد آنچه را دارا هست بغرض تحصیل قدر و منزلت نزد مردمان این مرائات مباح و جایز است مثلاً مهمانی نمودن مسلمانان که بداعی اجر و ثواب نباشد بلکه بجهة اظهار صفت سخاوت میزبان باشد حرام نیست و مباح است اگر دارای صفت سخاوت باشد وتدلیس نباشدوهمچنین انفاق بر اغنیاء مسلمین بغرض اظهار سخاوت واگر بداعی و قصد اجر و ثواب باشد از این نظر که احسان و انعام بمسلمین است مندوب است و ثواب دارد و اگر حفظ خون یا ناموس مسلمانی یا خودش یا اقامه و یا حفظ حدود دینیّه یا انتظام مملکت اسلامی موقوف بر حصول جاه و منزلتی باشد که توقف بر اظهار صفت کمالی دارد واجب خواهد بود و از آنچه گفته شد دانسته آمد که نیکو نمودن لباس خود و زینت دادن بدن بآنچه در شریعت جایز است مثل تنظیف بدن و استعمال عطریات و شانه نمودن اگر چه ریا است لیکن مذموم و حرام نیست از اینجهة که ریاء در عبادت نیست چنانچه روایت

شده که حضرت خاتم الانبیاء (ص) در موقعیکه ارادهٔ رفتن نزد اصحاب خود داشتند در ظرف بزرگی که دروی آب بود نظر می‌انداختند و عمامه و موی مبارك را ترمیم و تسویه میفرمودند پس بعضی از زنهای آن حضرت عرض نمودند یا رسول‌الله (ص) آیا شماهم خودرا زینت میدهید فرمودند بلی خداوند تعالی دوست دارد که بنده وی زمانی که نزد دوستان خود میرود خویش را زینت نماید بلکه اگر زینت نمودن بقصد عمل باین سنّت و طلب رضای خداوند تعالی باشد مستحب است و ثواب دارد و گاهی مرغوبیت و محبوبیتش اکمل و ثوابش زیاده گردد مثل اینکه موجب رغبت شاگردان نسبت بمعلم ویاهم شاگردان در مجلس تعلم و قبول مواعظ و تعلیمات و یا متعبدین در معابد گردد که البته نظافت جالب رغبات ووسیله انس است بدرجهٔ که موجب توجه ارواح مقدسه ملائکه نیز خواهد شد و کثافت و پلیدی موجب تنفر ملائکه و توجه نفوس رذیله و شیاطین گردد.

در کتاب مکارم الاخلاق در اواخر فصل اول ازباب چهارم از کتاب محاسن نقل فرموده عن الصادق (ع) قال علیه السلام اِحتَبَسَ الوَحْیُ عَنِ النَّبی (ص) فَقیلَ لَهُ اِحْتَبَسَ الوَحیُ عَنكَ یا رَسولَ الله قالَ وَ کَیفَ لا یَحتَبِسُ عَنّی وَ اَنتم لا تُقلّمونَ اَظفارَکُم وَ لا تُنَقّونَ رائحتکُم یعنی حضرت صادق (ع) فرمودند بازداشته شد رسیدن وحی و پیغام خداوندی از حضرت پیغمبر (ص) پس گفته شد آن حضرت را که وحی از تو باز داشته شد ای فرستادهٔ خدا فرمود چگونه باز داشته نشود از من وحی و شما ها ناخنهای خودتان را نمیگیرید و بویهای خودرا پاکیزه نمیکنید.

وقالَ الباقِرُ علیه السلام اِنّما قُصّت الاَظفارُ لِاَنّها مَقیلُ الشّیطانِ وَ مِنهُ یَکونُ النسیانُ یعنی وفرمود حضرت باقر علیه السلام امر شد بگرفتن ناخن باین سبب که ناخنهای بلند خوابگاه شیطان است و موجب فراموشی میشود ودرباب دویم درفصل اول فرموده رُوِیَ عَنْ ابیعبدالله علیه السلام قالَ قالَ اَمیرُ المؤمنینَ (ع) تَنظّفوا بالماءِ مِنَ الرّیحةِ المنتنةِ فَانّ اللهَ تعالی یُبغِضُ مِنْ عِبادِهِ القاذُورَةَ یعنی نقل

شده است از حضرت صادق علیه السلام که فرمود حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام پاك گردانید خودتان را بآب از بوی بد بدرستیکه خداوند بزرگوار دشمن میدارد از بندگان خود آنان را که پلید و دارای بویهای بد می باشند.

ونیز فرموده و قالَ النبیُّ (ص) لِاَنَسٍ یا اَنَسُ اَکثِرْ مِنَ الطّهورِ یَزِدِ اللهُ فی عُمرِكَ فَاِنْ اسْتَطعتَ اَنْ تَکونَ باللّیلِ وَ النّهارِ عَلی طَهارةٍ فَافْعَلْ فَاِنّكَ تَکونُ اِذا مِتَّ عَلی طَهارةٍ مِتَّ شَهیداً یعنی فرمودحضرت پیغمبر صلوات‌الله علیه وآله بانس بن مالك ای انس بسیار وزیاد گردان بجهة خود ازپاکی و باوضو بودن که زیاد میگرداند خداوند عمر تو را پس اگر توانا شوی که درتمام شب و روز باطهارت وپاکی باشی بجای آور بجهة اینکه اگر با حالت طهارت بمیری مثل شهیدان مرده ای و اجر شهیدان برای تو خواهد بود و همدرجه با آنها شوی.

واحادیث در مرغوبیت نظافت وطهارت بسیار است بالجمله جلوه دادن وزینت نمودن خودرا بپاکیزگی و استعمال عطریات و بویهای خوش و لباسهای نظیف بجهة دوستان و مجاورین و خصوصاً بجهة زن یا مردیکه جفت و هم بستر انسان است عقلاً و شرعاً مرغوب و این ریاء پسندیده و مطلوب و بی ریائی در این جا که ضدپاکیزگی و خوش لباسی باشد مذموم و ناپسند است بلی گاهی تنظیف غیر مرغوب و خلاف صلاح است چنانچه اگر کسی شهید شود نباید او را غسل دهند و خون او را بشویند و ازاله نمایند.

خون شهیدانرا ز آب اَولی تر است   این خطا ازصد صواب اَولی تر است

درس پنجاه و نهم

در بیان امر چهارم آنچه ذکر شد جملهٔ بود از حال و حکم ریاء در غیر عبادات اما ریاء درعبادات پس بهر مرتبه‌و هرطور باشد مذموم و حرام و موجب بطلان است ازاینجهة که قوام عبادت بقصد خلوص وقرب شرافتی بحق متعال است ووظیفهٔ پرستش

معبود یگانه این استکه لازمست عابد در موقع پرستش توجه خضوع روحی و جسمی خودرا اختصاص بمعبود حقیقی دهد و چنانچه در موقع فرار کردن از یك دشمن قاهری مثل درندهٔ با قدرت و قوت وشهامتی هیچ منظوری در حرکت جز نجات خود ندارد وهیچ منشائی جز خوف از آن درندهٔ با شهامت در حرکتش نیست همینطور بایستی در عبادت هیچ غرضی و مقصودی جز اظهار خضوع و تذلل در درگاه خالق یکتا نداشته باشد و چنانچه اینطور پرستش خداوند یگانه نمود البته بتقرّب حقیقی و معنوی نائل و فائز گردیده و از خلق و ماسوای خداوند خودرا بریده و برحمت خالق پیوسته و عبادتش مقبول است وگرنه پرستش باطل لغوی نموده باینجهة که غیر خداوند سلطان دیگری برذات مخلوقات نیست که پدید آورنده و نگاهدار وجود و ذات آنها باشد و با او شرکتی در سلطنت بر ذات های ممکنات ندارد پس خضوع ذاتی بغیر وی ندارند واگر غیر را دخلی در پرستش بدهند فقط خیال دخالت نموده و پرستش معبود خیالی کرده‌اند مثل این است که مالی ملك خاص زید باشد و کسی گمان نموده که عمرو را در وی شرکتی است هرچند نزد عمرو خاضع و متملق شود که در انتفاع از آن مال اورا اذن دهد یا بهرهٔ اورا بخشد این خضوع باطل لغوی است و عمرو را نرسد که از آن مال اورا نفعی بخشد .

بالجمله وجود هر معلولی مخصوص بتجلی و داد علت او است و غیر آن علت را در وی تصرف و سلطانی نیست چنانچه هر کلامی مخصوص بمتکلم و سخن گوی معیّنی است وچون تمامت مخلوقات فیض خاص حضرت خالق یکتا و یگانه باشند و ذاتهای آنها مربوط بداد وقدرت اواست پرستش وخضوع ذاتی برای غیر خداوند باطل و بی اثر و هیچ است و درگاه مجازات خضوعاتی که در غیر محل و بجهة غیر سلطان حقیقی بوده فرشتگان مامور بتحویل گرفتن اعمال و تعیین صحیح وسقیم آنها بکلی آن پرستشها را لغو وبی اثر نمایند چنانچه در قران مجید فرموده «وَقَدِمنا اِلی ما عَمِلوا مِنْ عَمَلٍ فجعلناهُ هَباءً مَنثوراً» یعنی روی آوریم وتوجه کنیم بآنچه از اعمال فاسده

نموده‌اند پس آنها را بمثابهٔ گردهای متفرق شده از بادهای سخت نیست و نابود گردانیم و راه بطلان ونابود شدن عبادت ریائی آنست که مُرائی خلوص درمقام پرستش وقصد عبادت ندارد بلکه قصدش مشوب بجلب قلوب مردمان است بجلوه دادن و نمایاندن عبادت و باین کار بد که در واقع خودرا در زمرهٔ مشرکین داخل نموده با مردمان نیز تدلیس نماید از اینجهة که بآنها مینمایاند پرستش خداوند مینماید و در مقام پرستش قصد و توجه روح خود را بجهة خداوند متعال خالص نموده با اینکه چنین نیست و حاصل سخن این است که چنانچه کمتر درجه و مرتبهٔ از ریاء را در عبادت داخل نماید و عبادت را بآن مشوب سازد آن پرستش بیهوده و لغو خواهد بود چه آنکه از ابتداء عمل ریاء نماید یا در اثناء آن چه در تمام عمل ریاء کند و چه بجزء آن چه آن جزء واجب باشد چه مستحب چه در ذات عمل باشد چه در وصف آن مثل بلند خواندن قرائت یا آهسته خواندن ذکر یا بجماعت حاضر شدن یا در مسجد نماز خواندن یا در صف اول جماعت بودن بغرض جلب قلوب حتی ریاء بدور دادن دنبالهٔ عمامه و تحت الحنك وچه ریاء کردن تمام غرض او از عبادت باشد یا جزء غرض وی بود مستقلاً ملحوظ باشد یا بالتبع چه آنکه دانسته آمد که مُرائی بصورت پرستش خداوند مینماید و درباطن غرضش مشوب بجلب قلب مخلوق است و گاه باشد که بصورت عبادت خداوند فقط پرستش مخلوق مینماید پس مخلوق را اولی بتقرّب از خداوند قرار داده و در حقیقت این رکوع و سجود در نماز را بجهة تقرب بآن مخلوق بجای آورده پس مُرائی ظاهرش توحید است و باطنش تشریك .

ظاهرش طعنه زند بر بایزید — وز درونش شرم میدارد یزید

در مجلد اول کتاب اصول کافی از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمودند «کُلُ رِیاءٍ شِرکٌ» یعنی هرقسم از ریاء نمودن شریك قرار دادن غیر خداوند است باخداوند تعالی در پرستش .

وباز ازآنحضرت وارداست «لَو اَنَّ عَبداً عَمِلَ عَمَلاً یَطلُبُ بِه وَجهَ اللهِ وَالدّارَ

اَلْآخِرَةَ قَدْ اَدْخَلَ فِیهِ رِضا اَحَدٍ مِنَ النّاسِ کانَ مُشْرِکاً یعنی اگر بندهٔ از بندگان خدا بجای آورد عملی را که پرستش خداوند باشد که بایستی بآن عمل طالب توجه ومراحم الهیّه و عالم آخرت باشد وداخل نماید در آن عمل خوشنودی یکنفراز مردمان را هر آینه شریك بجهة خداوند قرار داده.

ونیز در کتاب جواهر السنیّه مرحوم شیخ حُرّ عاملی روایت فرموده قالَ اللّهُ سُبحانَهُ اَنا خَیرُ شَرِیكٍ مَنْ شَرَّكَ مَعی فِی عَمَلٍ لَمْ اَقبَلهُ اِلّا ماکانَ خالِصاً لِی یعنی فرمود خداوندی که منزه از نشانهای امکانی است من بهترین شریکی میباشم هر کس غیر مرا با من شریك قرار دهد در عملی قبول ننمایم من آن عمل را یعنی تمام آن عمل را بجهة آن شریك خیالی وا گذارم مگر عملی که خالص بهر من باشدو مقصود این است که تا عمل و پرستش خالص از غیر من نباشد آن عمل رااجری نباشد و بکلی باطل و لغو خواهد بود.

ودرقران مجید فرموده قُلْ اِنَّما اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ یُوحَی اِلَیَّ اَنَّما اِلهُکُمْ اِلهٌ واحِدٌ فَمَنْ کانَ یَرجُوا لِقاءَ رَبِّهِ فَلْیَعمَلْ عَمَلاً صالِحاً وَلا یُشْرِكْ بِعِبادَةِ رَبِّهِ اَحَداً یعنی بگو ای نبی اکرم (ص) البته امر چنین است که من در لوازم بشریت مانند شماهستم لکن فرق من با شما این ست که وحی بمن میشود و پیغمبر می باشم یعنی چون ذات من ذات مقدس از پلیدیهای کفر و شرک و اخلاق رذیله و اعمال ناپسند است و مناسبت روحی با ملائکه و فرشتگان دارم پس سزاوار شدم که فرشتگان بامن رایگان و هم صحبت شوند و آنچه را که بایستی از اصول و اساس دیانت و فروع ایمانیّه و مصالح عباد بآنها گفته شود بتوسط من نازل گردانند و بدانید از جملهٔ آنچه بسوی من نازل گردیده این است که پروردگار شما خداوند یگانه است پس هر کس ایمان بپروردگار عالم آورده وامید برسیدن و شهود تجلیات پروردگار را دارد بایدکار خودراپسندیده و شایسته سازد وشریك نسازد در پرستش پروردگار خود هیچکس را.

و ظاهر است که اگر در جزئی از اجزاء عبادت یا وصفی از اوصافش ریا نماید

مصداق مشرك وارد در روایات مذکوره وآیه مبارکه خواهد بود ودرحقش صادق است که در عملش ریا داخل نموده و در عبادت قصدش خالص نبوده پس آن عمل را خداوند قبول نفرماید و لغو وبی اثر ماند کی دعای تو مستجاب شود تابیك روی دردو محرابی

تو را تا در نظر اغیار و غیر است — اگر در مسجدی آن عین دیراست
وصال حق ز خلقیت جدائی است — ز خود بیگانه گشتن آشنائی است
چه ذات پاك گردد ازهمه شین — نمازت گردد آنکه قرة العین

درس شصتم

در بیان امر پنجم ریاء را درجاتی است مختلف که تعدد و اختلاف آندرجات تابع اختلاف ارکان ریا باشد و ارکانش سه است اوّل همان قصد ریاکاری دویم مُرائی بِهِ یعنی آن عملی که بآن ریاء کرده شود سوم مُرآئی لِاَجلِهِ یعنی آن چیزی که بجهة حصول آن چیز ریا میکند وهریك را درجاتی است.

اما رکن اول که نفس قصد ریاء باشد پس هر چند اقرب باول درجه از آن باشد یعنی صرافت و انحصار در ریا بیش بود تأثیرش در هلاکت مُرائی زیاده باشد

واوّل درجهٔ ریا که شنیع تر و قبیح تر قسمی از او میباشد این است که داعی او بر عبادت امری غیر از ریا نباشدچنانچه در ملاء مردمان نماز بخواند و اگر تنها میبود اصلا نماز نمیخواند و همچنین در سائر عبادات و این شخص در حقیقت بهرهٔ ازتوحید نبرده و بکلی غافل از مقام الهیّت و عالم آخرت است یعنی غلبهٔ شهوات و حب دنیا و ضعف عقلانیت و دور بودن از عملیات و مذاکرات جالب بدیانت بکلی از توجه بعالم الهیّت و شعور بقدرت کلیّة و سلطنت مطلقه خداوند محرومش داشته و از التفات بعالم قضا و تقدیر یکسره منصرف شده تا اینکه در مقام عمل حالش مثل حال منکر دیانت و یا جماعت مفوّضة می باشد.

درجه دویم اینکه با قصد ریاء قصد ثواب هم دارد و این قسم برسه طور است

طور اول آنکه قصد ریاء و اطلاع مردم براعمالش موجب نشاط وفرح و زیادی رغبت او بعبادت است و اگر اطلاع مردم هم نباشد عبادت را بجای می آورد لیکن با کمال کسالت ومشقت و سنگینی پس مقصود اولی در این قسم عبادت است وریاء تبعی و بطور عارض باشد و موجب نشاط و سبقت و سرعت در عبادت گردیده .

طور دویم آنکه محرك او در عبادت مجموع مرکب از قصد ثواب و ریاء باشد که چنانچه احراز کند یکی ازآن دوامر حاصل نشود عبادت نکند .

طور سیم آنکه محرك اودر عبادت اگر چه مجموع است لکن اگر هر یك هم تنها حاصل شود عبادت را ترك نکند مثل اینکه بقصد ملاقات دو نفر که در مکانی مجتمعند حرکت نماید و چنانچه متفرق بودند بملاقات هر دو میرفت و مطلوبیت لقاء هریك محرك وی نیز بود ودر تمام صور مفروضه عمل باطل ولغواست وحال ریاء داخل در عبادات مثل حال رباء داخل در معاملات و حال قیاس داخل در ادله احکام دین است که بهر طور دخالت داشته باشد مضر است ریا تمام غرض باشد یا جزء یاوصف یا شرط

رکن دویم مرآئی به که عبارت از طاعاتی است که در آنها ریاء میشود منقسم شود برریاء باصول عبادات و غیر اصول اما ریاء باصول پس بر سه درجه خواهد بود.

اول ریاء باصل ایمان و صاحب این ریاء مخلد در جهنم است و آن کسی است که در ظاهر شهادت بتوحید و نبوت را بر زبان جاری می نماید و اقرار بحقایق ایمانیه دارد لکن در باطن وقلبش اطمینان بکفر دارد و مملو از تکذیب دین و پیغمبران است :

مشك را برتن مزن بردل بمال | مشك چبود نام پاك ذی الجلال
آن منافق مشك بر تن می نهد | روح را در قعر گلخن می نهد
بر زبان نام حق وبر جان او | گند ها از کفر بی ایمان او

واین حال منافقین در اصل دیانت است ودر صدر اسلام زیادبودند چنانچه خداوند تعالی در قران از آنها به پیغمبر (ص) خبر داده اِذَا جَآئَكَ الْمنافِقوُنَ قالوُا نَشهدُ اِنَّكَ لَرَسوُلُ اللهِ وَاللهُ یعلمُ اِنَّكَ لَرَسوُلهُ وَاللهُ یشهدُ اِنَّ المنافقینَ لَکاذِبوُنَ یعنی

در زمانیکه میآیند تو را جماعتی از منافقین گویند شهادت میدهیم که تو فرستادهٔ خداوند بسوی مردمانی و خداوند متعال هم میداند که تو فرستادهٔ او هستی و خداوند شهادت میدهد که این منافقین دروغ میگویند یعنی اظهار میکنند که ما هر چه در باطن و ضمیر عقیده مند باشیم بلسان وظاهر آورده‌ایم (که حقیقت شهادت همین است باطن را در عالم ظاهر و شهادت آورند) و لیکن دروغ میگویند لسان آنها مخالف قلب آنها است و آنچه درضمیر دارند کفر و تکذیب است نه اقرار و تصدیق ودر این عصر ها منافق نسبت بعالم معاد یا سئوال قبر یا معراج یا شق القمر یا غیبت ولی عصر عجل الله فرجه بسیارند که بحسب ظاهر اقرار دارند وبحسب باطن منکرند .

درجهٔ دویم ریاء باصول عبادات است مثل نماز و روزه و زکوة که بسا باشد اگر بداند هیچکس مطلع بر عمل او نمیشود آن عمل را نمیکند و خمس یازکوة میدهد بطوریکه مشهور بعملش شود و با اینکه اشخاص مستحقین با عفتی که از هر جهة رعایت آنها لازم است از ارحام خود یا غیر آنها را می شناسد و از حال آنها با خبر است چون میداند اگر بر آنها انفاق نماید کسی مطلع نشود وموجب شهرتش نگردد باآن اشخاص مساعدت نکند و در مواقعی انفاق میکند که وسیله اشتهارش باشد .

درجهٔسوم ریاء باوصاف عبادات مثل طول رکوع وسجود ونیکو کردن قرائت وحاضر شدن در جماعت که همهٔ اینها بقصد ریاء نمودن و اظهار علاقمندی بدیانت و مواظبت بآداب شرع و مستحبات باشد نه طلب رضا و خشنودی خداوند متعال .

رکن سیم مرائی لاجله است و مراد آنچیزی است که مقصود یا لذات شخص ریا کن حصول آن چیز ووصول بآن باشد چه البته ریا کننده را مقصودی در نظر هست که بجهت رسیدن به آن مقصود ریا کاری میکند یاعزت و جاه یا مال دنیا یا غلبه بر خصمان یا غرض دیگری و این رکن را سه درجه باشد .

اول آنکه ریا نماید تا نگاهدارد عزت و مقام خودرا و درجه او در انظار پست نگردد پس اظهار عبادت نماید تا اینکه بچشم حقارت بوی ننگرند یعنی او را از عباد و

زهاد بشمارند و از جملهٔ خواص مؤمنین و اخیار بدانند .

دویم آنکه ریاکاری نماید تا مردمان بوی ارادت ورزند و مالها بهر وی هدیه برند و دختران خود را بجهت تبرک درحباله نکاح وی درآورند .

سوم آنکه اظهار عبادت وتقوی نماید تااینکه اورابزرگ شمرند وبمنصب ریاست دینیه و دست یافتن بر اموال ایتام و اوقاف بسیار ووصایت مردمان با ثروت نایل گردد پس بحرام مالهای بسیار را غصب و تصرف نماید .

و تمام این سه قسم تدلیس و شرک بخداوند متعال است گذشته ازاینکه در قسم سوم ظلم و خوردن مال حرام را هم مرتکب گردیده .

درس شصت و یکم

دانسته شد که ریاء در اعمال گاهی جلی و آشکار است و گاهی خفی و پنهان.

وریاء جلی آن است که صاحب عمل بقصد ریاء نمودن آن عمل عبادی را بجای آورده و ریاکاری آن را بر عبادت وادار نموده اگرچه قصد ثواب هم داشته باشدچه قصد ثواب جزء داعی وی باشد وچه تبعی باشد .

و ریاء خفی بر دو قسم است یک قسم آنستکه بر انگیخته شدنش بر اصل عمل عبادت از جهت ریا و نشان دادن بغیر نبا شد مثلا شخص متهجّد نماز شب بجای آورد و اگرچه هیچکس بر اعمال وی مطلع نگردد لکن زمانیکه کسی با خبر از عملش شود نشاط و فرحش بعمل زیاده گردد چنانچه اگر میهمانی در شب نزد وی باشد عبادت و نماز شب بر وی آسان و سهل گردد و با شوق و نشاط عبادت کند واگر تنها بودی بر وی گران و دشوار بود .

قسم دویم آن است که ریائی در عبادت ندارد ونشاط هم در حال عبادت ازاطلاع غیر بهرش حاصل نگردد و بهیچوجه وسائل اطلاع غیر را فراهم ننماید و بسا باشدکه از آگاهی مردمان بر عبادتش در موقع عبادت کراهت دارد لکن زمانیکه بداند مردم

برعباداتش مطلع شده اند ازاطلاع آنها مسرور شود واین سرور چنانچه ازجهت حب جاه باشد که میداند اطلاع مردم بر عبادتش موجب زیادتی قدر و منزلت وی در نزد آنها شودو آن قدر ومنزلت وسیله رسیدن بمقاصد دنیویه گردد دلالت برپنهانی ریاء درقلبش نماید که اطلاع مردم بر عبادتش اثر فرح و سرور را در او ظاهرنموده چنانچه قرب آهن با آهن ربا یا خوردن آهن بسنگ آتش ده قوه واستعداد کامن در آنها را بروزدهد و البته این مسروریت عابد نیز مذموم است بااین جهت که این سرور قوت و غذای قوهٔ مائله بریاکاری گشته و رفته رفته آن قوه بفعلیت رسیده در مقام آن بر آید که کاری کند و وسیله فراهم سازد تامردمان رابر عبادت خود مطلع سازدبالجمله چنانچه سرورش از اطلاع مردم بااین جهت است که میداند نتیجه و ثمرهٔ آن حصول قدر و منزلتی است بهر وی و دوست دارد که مردمان از جهة آگاهی بر فضیلت وی در عبادت و زهد در سلام نمودن بر وی پیشی جویند و در مجالس و محافل او رامقدم بر خود دارند و در معاملات با وی مسامحه درقیمت نمایند و در فرمانش سرعت کنند ودر بر آوردن حوائجش مساعدت نمایند آن سرور مذموم ودلیل بر یک قسم ریاکاری در باطن است

و در کتب عامّه از حضرت امیر مؤمنان (ع) روایت شده که فرمودند روز قیامت خداوند متعال بقاریان قرآن فرماید آیا در معاملات بشما ارزان نفروختند آیا بشما سبقت بسلام نکردند آیا در قضاء حوائج شما سعی ننمودند یعنی شما بهمین چیزها در عوض عبادات خود خوشوقت بودید و در حدیث دیگر وارد است که دیگر اجری بهر شما نیست شما در دنیا اجر خود را از مردم گرفتید و بالجمله عمل خالص آن است که ازهرشائبه ریائی خالی باشد و صاحب عمل اطلاع مردم رابر اعمال خود مثل اطلاع حیوانات بداند وبهیچوجه منظور ندارد بدو جهت یکی آنکه هرچیز در عالم وجود از خیر و یا شر حادث شود ببرهان عقلی قطعی و نص آیات قرانیه و احادیث معتبره درلوح تقدیر مسطور است و آنچه حتمی الوقوع است اگر شرائطی

هم داشته باشد آنشرائط هم بالاخره محقق گردد پس اگر اطلاع غیر بر عبادت عابدی شرط مساعدتی از آن غیر با آن عابد باشد آن اطلاع لا محاله حاصل شود و آن مساعدت واقع گردد ونباید عابد خود را در معرض اطلاع غیر در آورد و ریا در عبادت کند و آن ثبت در لوح تقدیر منافاتی با اختیار خلق ندارد باین جهت که تقدیر در اعمال اختیاریه بر طبق اختیاریست که خداوند متعال میداند مخلوق آنطور اختیار خواهند نمود بلی در عین اختیار و عمل بر طبق مختار کلیهٔ حرکات و سکون بحول و قوه الهی است پس درحال بذل قوه بخاق قوهٔ اختیار را هم بانها داده که قوای عملیه خود را در هر چه بخواهند صرف نمایند و از این راهست که در نماز میگوئیم بِحَوْلِ اللهِ وَقُوَّتِهِ اَقُومُ وَاَقعُدُ که هم نسبت قدرت‌دادن خداوند منظور است وهم نسبت صدور فعل ازبنده جهة دوم آنکه با قطع نظر از ثبوت مقدرات که ذکر شداگر فرضاً در اطلاع مردم برعبادت عابدی فائده باشد که راه وصول بان فائده منحصر بریا نمودن عابد در عبادت باشد البته شخص عابد نباید آن فائده را منظور دارد و لازم است که هیچ توجهی بماسوای خداوند متعال در مقام عبادت و پرستش ننماید و جز قرب برحمت الهی چیزی منظورش نباشد وغیراز رضای محبوب حقیقی رضای دیگریرا طلب ننماید چه میداند که هر قدر توجه بغیر نماید از سیر و سلوك خود باز ماند و از معبود حق حقیقی دور شود و جز پستی ذات و ظلمت قلب چیز دیگر ویرا حاصل نگردد

همه روی تو در خلق است زنهار	مکن خود را در این علت گرفتار
رها کن ترهات و شطح و طامات	خیال نور و اسباب کرامات
کرامات تو اندر حق پرستیست	جز این کبر و ریاوعجب ومستیست
میان دربند چون مردان بمردی	درآ در زمرهٔ اَوفوا بِعهدِی
برخش علم و چوگان ارادت	زمیدان در ربا گوی سعادت
ترا از بهر این کار آفریدند	اگر چه خلق بسیار آفریدند

تتمه و تبصره

دانسته شد که در هر یك از ریاء جلی و خفی صاحب عمل و عابد دوست دارد مردم برعبادت او مطلع شوند که اگراطلاع بر عمل نباشد مسامحه در معاملات و سرعت در اطاعت و بر آوردن حوائج و تقدیم در مجالس و سایر آثار یکه در قسم دویم از ریاء خفی هم ذکر شد ترتیب ندهند و آنچه موجب امتیاز ریاء خفی از ریاء جلی میباشد ضعف داعی آلهی و زیادتی حبّ باطلاع غیر است تا سبب شود خود وسائل اطلاع مردمان‌را فراهم سازد در ریاء جلی وقوّت داعی الهی و ضعف داعی ریائی است که خود در صدد تهیهٔ اطلاع آنها بر نیاید در ریاءِ خفی و اما سرور بر اطلاع مردمان آیا قسم محمود مرغوبی دارد یا کلیةً مذموم ونا پسند است حق اینست که غیر از قسم مذمومی که ذکر شدقسمتهای محمود وپسندیده هم دارد قسم اول آنکه قصد عابد و منظور وی اخفاء و پنهان داشتن عبادت باشد لکن باموا‌ظبت وی بر اخفاءِ عمل اگر مردمان اطلاع بر عبادتش یابند مسرور گردد ازاینجهة که این اطلاع مردم را دلیل بر زیادتی الطاف الهیه نسبت بخویش داند که چون قبایح اعمال او را مستور فرموده و از کارهای جمیل و نیك وی پرده بر داشته و مردمان را بر آنها مطلع فرموده پس معلوم میشود که محبوب‌درگاه معبودحقیقی است واز اینجهة خواسته که درمیان مردم بحسن‌احوال واعمال‌معروف باشد پس درحقیقت سرورش بحبّ خداوند تعالی نسبت بوی و مزید الطاف و انعاماتش در حق وی باشد نه به حب مردمان قسم‌دویم اینکه استدلال نماید ازاظهار خداوند تعالی کار نیك اورا وستر کارهای بدوی رادر دنیا که در آخرت‌هم اینطوربا وی معامله فرماید چنانچه از حضرت رسول(ص) روایت شده که فرمود مَا سَتَرَ اللهُ عَلَی عَبدٍ ذَنباً فِی الدُّنیا اِلاّ سَتَرَهُ عَلیه فی الآخِرةِ یعنی سترنفرموده خداوند بر بنده گناهی را دردنیا مگراینکه پوشیده‌داشت آن گناه را بر او در آخرت پس خوشحالی این عابدی که مردمان بر عبادت وی

آگاه شدند از جهة امیدواری بحسن حال خود در آخرت است نه معروفیت وی در دنیا

قسم سوم اینکه اطلاع مردمان بر طاعاتش باعث اقتداء و پیروی نمودن آنها درآن طاعات باشد پس موجب رواج دیانت وماجور گردیدن مردمان وزیادتی اجروی شود چنانچه در حدیث وارد است مَنْ سَنَّ سُنَّةً حَسَنَةً فَلَهُ أَجْرُ مَنْ عَمِلَ بِها وَلاَ ینقصُ اُولئكَ مِنْ اُجورِهِم شَیئاً یعنی هر کس رفتار و عادت خوبی دارد (که سنخ آن رفتار را شرع مقدس تصویب فرموده) و مردمان را بوی دعوت نمود برای اواست باندازهٔ مزد وثواب هر کس عمل نماید بآن عادت و روش و از مزدواجر آن عمل کنندگان هم چیزی کسر نشود پس خوشوقتی عابد بهر این است که بدون مشقت و تعبی یك اجر و ثواب بسیاری بوی میرسد

قسم چهارم اینکه از اطلاع آنها واظهار دوستی و علاقه مندی و بزرگ شمردن ایشان آن عابد را مسرور شود ازاینجهت که مردمان اهل طاعت را دوست دارند و مداح دوستان خداوند متعال میباشند واهتمام بشان اهل عبادت مینمایند پس فرح و سروروی از کمال ایمان آنها باشد که بمتقربین درگاه خداوندی علاقمندی کامل دارند چه بسا مردمان که ایمان دارند لکن در مقام مدح اهل طاعت و توجه و اهتمام بانها نیستند چون زیادتی علاقمندی ودلبستگی بایمان واهل ایمان ندارند واز ائمه معصومین علیهم السلام وارد است مَنْ عَظَّمَ دِینَهُ عَظَّمَ اِخْوانَهُ هر کس دین خود را بزرگ شمارد و علاقمند بدیانت باشد برادران دینی خود را بزرگ شمرد و با اهمیت داند چه جواهرات و زیورهای حمایل علوم حقه یعنی عقیدتهای گرانبهای دیانت بقدری ارزش دارند که هیچ گوهر نفیسی با آنها برابر نشود و البته چنانچه فردی دارای آن حمائل و زینتها شود و ذاتش مزین بان زیورها گردد فوق الوصف در نزد عقلاء عالم که عارف بمعارف دینیه و گوهرشناسان علوم حقیقیّة باشند مورد تعظیم و تجلیل خواهد بود -

قدر زر زرگر شناسد   قدر گوهر گوهری

قسم پنجم سروروی بحصول قدر ومنزلت او در قلوب مردمان باشد که بان سبب آنرا مدح کنند و بزرگش شمارند لیکن ازاینجهة که نیك نامی وعزت در میان خلق هم نعمتی است از نعمتهای الهیه پس اگر در حصول این قدر ومنزلت در دلهای مردم شخص عابد هیچگونه اعمال وسیلهٔ ننموده باشد و بیك راهی مردم را بر عمل خود مطلع نکرده باشد و ریا کاری از او سر نزده باشد این سرور هم مذمت ندارد چنانچه در کافی از حضرت امام محمد باقر (ع) وارد است عَنْ زُرارَةَ عَنْ اَبی جَعفر (ع) قالَ سَئَلْتُهُ عَنِ الرَّجُلِ یَعمَلُ الشَّیْءَ مِنَ الْخیرِ فَیراهُ اِنْسانٌ فَیَسُرُّهُ ذلكَ قالَ (ع) لاَبَاسَ ما مِنْ اَحَدٍ اِلاّ وَهُوَ یُحِبُّ اَنْ یَظهَرَ لَه فِی النّاسِ الْخیرُ اِذا لَمْ یَکُنْ صَنَعَ ذلكَ لِذلكَ یعنی گفت زراره پرسیدم از آن حضرت از مردیکه بجای آورد کاری از خیرات و عبادات را پس انسانی او را به بیند ودیدن آن مسرور سازد او را فرمود آن حضرت این سرور ضرری ندارد یعنی موجب نقصان وی یا نقصان و فساد عملش نشود بشرط آنکه آن عمل خیر را بجهة دیدن مردمان نکرده باشد

ودر وسائل نقل شده قالَ ابوذَر قُلتُ یا رَسولَ اللهِ (ص) اَلرَّجُلُ یَعمَلُ الْعَمَلَ لِنفسهِ وَیُحِبُّهُ النّاسُ قالَ (ص) تِلكَ عاجِلُ بُشرَی المؤمِنِ یعنی ابوذر گفت ای رسول خدا (ص) مرد عمل بجهة خود مینماید و مردم او را دوست میدارند یعنی این مورد تعجب است چه واضحست که اگر کسی کار دنیا را بجهة فایده خودش بجای آورد موجب نشود که مردم اورا دوست شوند اما کار آخرت این اثر را دارد که انسان بجهة قرب خودش بخداوند بجای می آورد و مردم اورا دوست میدارند فرمود این محبت و دوستی مردم یکی از موجبات سروری است که خداوند آن را بسرعت بمؤمن رسانیده یعنی دردنیا باو انعام فرموده وممکن است این سؤال ابی ذر ازجهة سابقه او بحدیثی دیگر باشد و در وسائل بدو طریق روایتی ازحضرت امام جعفر صادق (ع) نقل نموده بیك طریق از ابراهیم کرخی و دیگر از محمدبن علی بن الحسین ومضمون

روایت این است که هر کس در حال نماز گذاردن قلب خودرا متوجه بعالم آلهیت گردانیده ومشغول بدنیا ننماید خداوند علاوه بر دوست داشتن خودش آن کس را و عطافرمودن بهشت بوی دوستی اورا در دلهای مؤمنین قرار میدهد وروی آن دلها را بدوستی وی متوجه سازد.

اما اگر خود باعث دیدن مردمان عمل ویرا باشد بداعی حصول قدر و منزلت در قلوب ایشان پس در اینکه آنعمل ریاء و باطل است فرق نمیکند چه در تمام عمل ریاء کند چه در جزئی از اجزاء وی و در کتب عامه از حضرت رسول (ص) نقل شده که فرمودند اِنَّ الْعَمَلَ بِمَنزِلَةِ الوِعَاءِ اِذَا طَابَ آخِرُهُ طَابَ اَوَّلُهُ یعنی بدرستیکه عمل عبادت بمثابه ظرف است اگر نهایت آن پاکیزه باشد اول آن هم پاکیزه است یعنی چون در نهایت کاسهٔ آبی چیز غیر نظیفی باشد اگرچه بظاهر همچو گمان شود که پلیدی وبدی همان در آخر آب است لکن البته سرایت باولش هم نموده است در باطن اگرچه محسوس نیست یا مراد این است که تا تمام ظرفی پاك و پاکیزه نباشد آن ظرف را پاکیزه نگویند و آنچه در آن ریخته اند گوارا نباشد بالجمله غرض این است که صحت وقبول عمل مشروط است باینکه تا آخرش بشرائط صحت آورده شود و از جمله آن شرائط این است که در هیچ جزئی از اجزاء عمل ریا ننماید.

درس شصت و دوم

یکی از اخلاق رذیله خلق مذموم کبر است یعنی برتری نمودن و گردنکشی کردن و بخود نازیدن و بزرگی فروختن و کلام در این مقام در بیان مطالب چندی است مطلب اول - در بیان حقیقت کبر - کبر خلق مذموم راسخی است در حیوان که آن میل داشتن بشهود برتری خود است بر غیر وراحت وخوش بودن باین دیدن برتری خویش وظاهر است که این میل به برتری خود بر غیر امری است باطنی و لیکن موجب است اعمال و حرکات و حالاتیرا که چون آن حالات و حرکات بر جوارح یعنی اعضاء

ظاهری پیدا شود میگویند تکبر نمود پس کبر عبارت از حالتی است که آن میل باظهار عزت وبزرگی نمودن بر غیر است و این حالت حاصل گردد از اعتقاد بدارا بودن خود کمالی را و اعتقاد بنا داری غیر آن کمال را چنانچه عالمی بر جاهلی تکبر نماید باعتقاد بدارا بودن غیر آن کمال را و اعتقاد به برتری و زیادتی درجه و رتبهٔ کمال خود از رتبه کمال غیر چنانچه غنی بر کسیکه ازاو در ثروت کمتر باشد فخریه کند پس در زمان حصول این اعتقادات خودرا بزرگ بیند و غیر را پست و حقیر شمرد واین حقیر شمردن غیر را نسبت بخود از این جهت است که بمحض اعتقاد برتری خود بر غیر در کمالی از کمالات مغرور گردیده و از ملاحظهٔ عیوبات و نقصهائی که در وی است یا جهات کمالی دیگر که در غیر است بکلی غافل شده مثل اینکه گویا در وی هرچه هست کمال است و در غیر هرچه هست نقصان وعیب و پستی است پس غفلت از عیوبات خود و کمالات غیر و غفلت از اینکه مخلوقات هر کمالی دارند عاریه و از انعام خالق است موجب کبر و اظهار بزرگی و افتخار بر غیر خواهد شد و چه اندازه در نزد صاحبان خرد زشت و قبیح است که کسی بزینتهای عاریه که همگان دانند آن زینتها از غیر و عاریه است افتخار نماید و بزرگی کند و بی ادبی را پیشه خود سازد و از حد بندگی تجاوز نموده اظهار اَنانیّت و عزت کند با اینکه سراپا فقر است و فقر و نداری ذاتی او است و البته بواسطه این خود بینی و بزرگ شمردن خود که ناشی از غفلت توجه بذلت ذاتی و فقر دائمی او است از توجه بعالم بی نیازی و جهد در مقام تحصیل مراتب انسانیت وفوز بنورانیت عالم ارواح مقدسه و ملائکه محروم ماند.

این جهان خود حبس جانهای شما است — هین دوید آنسو که صحرای شما است
این جهان محدود وآنخود بیحد است — نقش وصورت پیش آنمعنی سد است
از خدا جوئیم توفیق ادب — بی ادب محروم ماند از لطف رب
بی ادب خود را نه تنها داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد
مائده از آسمان در می رسید — بی شراء و بیع وبی گفت و شنید

در میان قوم موسی چند کس	بی ادب گفتند کو سیر و عدس
منقطع شد نان و خوان از آسمان	ماند رنج زرع و بیل و داسمان
از ادب پر نور گشته این فلك	وز ادب معصوم و پاك آمد ملك
هر چه بر تو آید از ظلمات و غم	آن ز بی باکی و گستاخی است هم

و پس از اینکه این خلق ناپسند در کسی حاصل گردید اعمالیکه ثمرات آن خلق و حالت است از وی ناشی شود که آن اعمال را تکبر گویند و مراد از آن اعمال آثار آن خلق نا پسند ومیل ببالائی وبرتری خود بر غیر است چه ظاهر است که لازمهٔ بزرگ شمردن قدر خویش و حقیر دانستن منزلت غیر این است که از مجالست و هم خوراکی با او دوری جسته و همچو داند که بایستی دیگران در حضور وی جلوس ننمایند و از خدمات اوسر نپیچند و او را پند و اندرز ندهند ومستحق جواب سئوالات خود ازوی نباشند و اگر معلم جمعی است بکمال حقارت در متعلمین خود بنگرد و در تعلیماتش بسی منت بر آنها نهد و اگر کبرش باینددرجه باشد از انقیاد وقبول مواعظ غیر سرزندو خود را بینیاز از تعلیمات مردمان بیند و با اینکه هیچ بهرهٔ از علم و معارف ندارد خود را دانا و دانشمند شمرد :

همسری با انبیا بر داشتند	اولیا را همچو خود پنداشتند
گفته اینك ما بشر ایشان بشر	ما و ایشان بستهٔ خوابیم و خور
این ندا نستند ایشان از عمی	هست فرقی در میان بی منتهی
هر دو گان آهو گیا خوردند وآب	آن یکی سرگین شد وآن مشك ناب
هر دو نی خوردند از یك آبخور	آن یکی خالی شد آن دیگر شکر
هردو صورت گربهم ماند روا است	آب تلخ وآب شیرین راصفا است
نقش بر دیوار مثل آدم است	بنگرازصورت چه چیزاوراکم است
جان کم است آنصورت بیتا برا	رو بجو آن گوهر کمیاب را

بالجمله آفات کبر بسیار است و فساد وی در وجود انسان بزرگ است واز جهة

تخلق باین خُلق مذموم خواص از خلق بهلاکت رسیده اند و کم است که عبّاد و زهاد و مردمانیکه معروف بفضل و علم ودانشنداز این خوی بد رستگار باشند چه جای جهّال وعوام خلق و چگونه آفت این خلق بسیار و فسادش بزرگ نباشد و حال اینکه از حضرت خاتم الانبیاء (ص) وائمه معصومین صلوات الله علیهم رسیده است که فرمودند داخل بهشت نشود کسیکه در قلب اومقدار ذرهٔ از کبر و بزرگی فروختن باشد پس حجاب و پرده شود میان انسان و بهشت چون حجاب باشد میان او واخلاق پسندیدهٔ که مؤمنین و اهل بهشت را باشد باین سبب که اهل بهشت و مؤمنین کسانی باشند که در هر چیزیکه خوبی وخوشی و خیریتی دانند و بهر خود آنرا خواهند بهر دیگران هم آن را بخواهند و شخص متکبر چون میخواهد از غیر بر تری داشته باشد همیشه اختصاص خود را بخیرات و فوائد و کمالات طالب است و اگر دارای کمالی و علمی است از تعلیم دادن غیر مضایقه میکند و مؤمنین که اهل بهشتند دارای صفت تواضع و فروتنی و راست گوئی و محبت خالص و قبول نصیحت ومواعظ از دانشمندان باشند و متکبر دارای صفاتی است رذائل که پست کننده و هلاك سازنده روح انسانی است که ضد این صفاتست از غضب و کینه و حسد و بخل و غیرها و بالجمله هیچ خلق بد و خوی نا پسندی نیست مگر اینکه شخص متکبر از جهت حفظ مقام کبر و اظهار بزرگی خود ناچار است دارای آن باشد و هیچ شیمه و سجیّهٔ نیك و محمودی نیست مگر اینکه متکبر عاجز است ازتخلق بوی ازترس اینکه مبادااز بزرگی موهوم و تکبر او کاسته گردد

درس شصت و سوم

مطلب دویم کبر را انواع و اقسامی است و بدترین انواعش آن کبری است که مانع شود از استفاده علم و قبول مطالب حقه که موجب خسران بزرك غیر قابل تلافی و تدارك است چنانچه قران مجید وخامت عاقبت این قسم را بیان فرموده

و آیات کریمه در مذمتش وارد شده فَالَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالآخِرَةِ قُلُوبُهُمْ مُنْکِرَةٌ وَهُمْ مُسْتَکْبِرُونَ لا جَرَمَ أَنَّهُمْ فِی الآخِرَةِ هُمُ الأخْسَرُونَ پس آن کسانیکه ایمان نیاورند بآخرت و عالم جزاء اعمال دلهای آنها ناشایسته و ناپذیر مواعظ و پند هاست و آنگروه دارای خوی زشت کبر و سر زننده از انقیاد حقند و ناچار و لاعلاج آن گروه در سرای آخرت و عالم جزاء از همه بیشتر خسران و زیان برند از اینجهت که گذشته از محرومیت از مزین شدن بزیور علم و ایمان با قابلیت روح انسانی بعیبهای کفر و جهالت و عذاب ابدی خود را دچار و مبتلی کردند و در موقع دیگر فرموده فَادْخُلُوا أَبْوَابَ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا فَبِئْسَ مَثْوَی الْمُتَکَبِّرِینَ کسانیکه در تمام مدت زندگانی دنیا کبر ورزیدید و تا نفس آخر از قبول حق و اظهارات پیغمبران سر زدید پس داخل شوید از درهای جهنم که در دنیا بواسطهٔ تخلق بخویهای بد که لازمهٔ کبر است بروی خود باز نمودید و چون در دنیا بر آن خویهای ناپسند ثابت بودید و آن شیمه های مذموم را دوام دادید در آخرت هم در جهنم مخلد خواهید بود پس بسیار بد است مقام کسانیکه تکبر ورزیدند وچون انسانی بحقیقت و باطن اخلاق و صفات و نتایج اعمال خویش خود بخود آگاه نگردد و در عالم دنیا و بدایت وجود جهت و جنبه قوای جسمانیه که در وی غلبه دارد او را باخلاق ناپسند و اعمال ناشایستهٔ مناسب با شهوت و غضب میخواند و جانب عقل را که صبر و عفت است رعایت نمیکند و لازمه این بی صبری و بی عفتی این است که از حد خود تجاوز نموده و تعدی در سلطان غیر میکند از باب اشاره باین جهت در قرآن مجید فرموده إِنَّهُ کَانَ ظَلُومًا جَهُولًا یعنی انسان بواسطه دارا بودن طبیعتهای حیوانی ستم کن و نادان بعاقبت امور و کردار های خود است پس این جهل و نادانی و ظلم و سر کشی باعث گردد که گاهی تکبر بر خالق و پروردگار خود نموده و گاهی بر پیغمبران خداوند تکبر ورزیده و گاه بر سایر خلق تکبر نماید و از این قسم اول است تکبری که نمرود مینمود و بخیال فاسد واهی خود میخواست با خداوند متعال جنگ و کاوزار

نماید و کذا گردنکشی هائی که فرعون عصر حضرت موسی (ع) میکرد و گاهی از سفاهت بنای بلندی میساخت تا حدی که از زیادی بلندی کسی نمیتوانست بر بالای آن قرار گیرد میخواست که بآن وسیله خداوند را ملاقات نماید و ضمناً در خاطر های مردم نادان جای گیر شود که خداوند البته باید جسمی باشد و در مکانی قرار داشته باشد و زمانی اختراع هوا پیمائی مینمود که حرکت باسمان نماید و گاهی فریاد میزد منم پروردگار شما که بر هر چیز برتری و سلطنت دارم و عاقبت همگی آن سر کشها شربت ناگوار مرگ را نوشیدند و بخاك مذلت قبر سر فرو بردند و از بزرگیهای خیالی خود ساقط شدند

و نیز از قسم اول کسانی بودند که خداوند متعال از حال آنها در قرآن مجید حکایت فرموده وَإِذَا قِیلَ لَهُمُ اسْجُدُوا لِلرَّحْمَنِ قَالُوا وَمَا الرَّحْمَنُ أَنَسْجُدُ لِمَا تَأْمُرُنَا وَزَادَهُمْ نُفُورًا یعنی و زمانیکه گفته شد بآن جماعت سر کش با تکبر سجده نمائید خداوند را که صاحب رحمت شامله است یعنی فیض وجود و سایر نعمتها و انعاماتش همه مخلوقات را فرو گرفته گفتند که صاحب رحمت شامله و خداوند چیست که ما بهر وی سجده نمائیم آیا ما سجده کنیم بهر آن چیزی که تو ما را امر مینمائی

و قسم دویم که تکبر بر پیغمبران است بسا باشد که موجب صرف توجه از فکر و تأمل در صحت دعوی و اظهارات آنها گردد و مانع از بینائی و هدایت شود از این جهت که شخص متکبر خود را برتر از این می بیند که اعتناء بسخنان پیغمبران نموده و غور در صحت و راستی گفتارشان نماید که چنانچه حقیقت آنها را بیابد در مقام تسلیم و انقیاد و فرمان بر داری بر آید پس قهراً در تاریکی کفر و نادانی باقی ماند چنانچه در قرآن عظیم در مقام حکایت اظهارات این قسم از جهال فرموده وَقَالُوا قُلُوبُنَا فِی أَکِنَّةٍ مِمَّا تَدْعُونَا إِلَیْهِ وَفِی آذَانِنَا وَقْرٌ وَمِنْ بَیْنِنَا وَبَیْنِکَ حِجَابٌ فَاعْمَلْ إِنَّنَا عَامِلُونَ یعنی کسانیکه در مقام اعراض از آیات قرآنیه

برآمدند گفتند به پیغمبر(ص) دلهای ما در پوششهاوپرده‌هائی است که مانع است ازفهم سخنهای نوو اظهار تو در دلهای ما هیچ اثر ننماید و در گوشهای ما سنگینی است ونمی شنویم آنچه را میگوئی و میان ما و تو بواسطه اختلاف دین و مذهبی که با یکدیگر داریم تفرقه و جدائی است بپردهٔ اعتقادات مختلفی که داریم پس توهر چه توانائی دارای در رواج دادن مذهب خود و باطل نمودن طریقه و مذهب ما بجای آور ما نیز در قبال تو از آنچه دست رسی داریم کوتاهی نمیکنیم و گاهی مانع از اطاعت و انقیاد حق شود بعد از شناسائی حق و راجع باین قسم در قران مجید فرموده وَ جَحدُوا بِها وَ اسْتَیقَنَتها اَنْفسهم ظُلماً وَ عُلوّاً یعنی زمانیکه حقیقت معجزاتیکه بحضرت موسی (ع) دادیم بر فرعونیان ثابت شد در مقام انکار آن ها بر آمدند و حال اینکه یقین کامل داشت نفسها و دلهای آنها بحقیقت آن معجزات و آیات و این انکار زبانی آنها نبود مگر از جهت تعدی آنها از وظیفه انسانیت که مصدق هر حقی میباشد و از جهت تکبر نمودن و بر تری جستن آنها بر پیغمبران و باز حکایت از جماعتی فرموده که در مقابل اظهارات پیغمبران و در مقام جلو گیری از رواج و دعاوی آنها بمردم میگفتند وَ اِنْ اَطعتم بَشراً مِثلکم اِنَّکم اِذاً لَخاسِرُون یعنی و اگر شما فرمانبرداری بشری را بنمائید که در داشتن مرتبه جسمانیت و قوای نباتیه و حیوانیه و شهوت و غضب با شما شریکند و خواب و خوراك دارند بدرستی که البته زیان خواهید نمود

کار نیکان راقیاس از خود مگیر — گر چه باشد در نوشتن شیر شیر
جمله عالم زین سبب گمراه شد — کم کسی زابدال حق آگاه شد

درس شصت و چهارم

مطلب سیم اسباب کبر که بسبب آن تکبر میشود ومایه تکبر است هفت چیز است اول علم و دانش است که چون کمال علم و جمال دانش سر هر کمال و بر تر از

هر جمالی‌است کبر در علماء بسرعت جای گیرد پس عالم چون متوجه دارائی خود از کمال و جمال علم گردد خویش را بزرك شمرد و مردمان را کوچك و حقیر بیند و همه قسم توقیر و تعظیم از ایشان توقع کند بلکه آنها را در زمرهٔ بهائم محسوب نماید این حال آنهااست نزد وی از جهت دنیا و اما از جهت آخرت چون خود را اعلی و افضل از آنها میداند بر آنهابمراتب عدیده بیش از آنکه بر خود بترسد میترسدیا اینکه بنجات خود اطمینان دارد و همه خطر هارا بجهت مردم داندلکن واضح است که‌صفت کبر و تکبر درعالم حقیقی نباشدچنانچه در حدیث است که انسان مرتبهٔاز علم را دارا نشود مگر اینکه تواضع و فروتنی او زیاد گردد از این جهة که علم حقیقی معرفت خداوند تعالی و دانستن عظمت و جلال و قدرت خداوند است بر تمامت ممکنات بایجاد و افناء یعنی لباس هستی پوشانیدن و نیست کردن و هر چند انسانی از عظمت و کبریاء حق بیشتر فهم کند و ذات ذاتی مخلوقات را درك نماید البته کبر از وی کم شود و تواضعش افزوده گردد و تا هنوز تمام مراتب کبر از وی دور نشود وخلاص نگردد آن مرتبه کامله از غلبهٔ قدرتو کبریائی خداوند متعال را فهم ننموده ونداننسته که هر چه مخلوق دارند صرف عاریت و محض امانت و موقتی است و خداوند غنی محض و مخلوق فقیر صرفند چنانچه در قرآن مجید فرموده یا اَیُّها النّاسُ اَنْتُمُ الفُقَرآءُ اِلَی اللّهِ وَ اللّهُ هُوَ الْغَنیُّ یعنی ای مردمان شما ها همه نیازمندان بداد خداوند میباشید و خداوند همان به تنهائی بی نیاز است و تا انسانی درك مقام غناء مطلق و سلطنت کلیه الهیه که لازمه نا محدودیت ذات مقدس الهی است ننموده و دارا بودنش اصل هر کمال را بطور یگانگی و فردانیت (که موجب تعدد و ترکیب نباشد) فهم نکرده و از فقر دائمی و احتیاج ذاتی خلق غفلت دارد بمرتبه انسانیت و ترقی از مقام حیوانی واصل نگردیده پس روح انسانی هنوز در وی نیامده

ای همه پوسیده در کون و فساد — جان باقیتان نروئید و نزاد

و آنکس که هنوز از احادیث نبویه باین حدیث معروف (مضمونش را نقل

نمودیم سابقاً) بر نخورده لَا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِی قَلْبِهِ مِثْقَالُ ذَرَّةٍ مِنَ الْكِبْرِ داخل بهشت نشود کسیکه باشد در دلش مقدار ذرهٔ از کبر چگونه دعوی علم مینماید بلکه البته از علم و معرفت هیچ بهره نبرده و بجز الفاظی که مثل طوطی ضبط نموده نصیبی ندارد چنانچه در حدیث است که علم آن نورانیت باطن است که خداوند متعال در قلوب مستعدّین وارد سازد پس علم حقیقی که آن نورانیت است غیر از سنخ حروف و الفاظ است چه الفاظ و حروف جاری بر زبان است و نور وارد محلش همان قلب مؤمن است چنانچه در بیان آن نورانیت فرمودند حضرت خاتم الانبیاء (ص) إِذَا دَخَلَ النُّورُ فِی الْقَلْبِ انْشَرَحَ الصَّدْرُ وَ انْفَسَحَ یعنی وقتیکه آن نور معرفت در قلب وارد گردد سینه مؤمن گشاده و فراخ گردد (۱)

پرسیدند آیا ورود آن نور علامتی دارد قَالَ (ص) نَعَمِ التَّجَافِی عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْإِنَابَةُ إِلَى دَارِ الْخُلُودِ وَ الْاِسْتِعْدَادُ لِلْمَوْتِ قَبْلَ نُزُولِهِ حضرت فرمودند بلی علامة ورود آن نور و روشنائی باطنی تن زدن از توجه بدنیای زائل و رجوع و میل بجهان باقی و مهیا گردیدن بجهة رفتن بسرای جاودانی است یعنی در مقام اطاعت اوامر و نواهی الهیه بر آمدن تا اینکه بمقام محبوبیت خداوند متعال و اولیاء حق نائل گردد چنانچه از حضرت امیر مؤمنان (ع) در تفسیر استعداد بجهت مرگ رسیده که آن استعداد اداء واجبات و پرهیز از حرامها و تخلق باخلاق حسنه میباشد پس البته علمی که سبب کبر و تکبر باشد جهل محض است و علم حقیقی آن است که بآن معرفت جلال و عظمت خالق حاصل شود و عالم ذلت خلق را بداند و از خطر و بدی عاقبت خویش دائماً خائف باشد و شربت ابدی خود

(۱) چون زمانیکه قلب منور بنور معارف و لمعهٔ الهیه گردد و عوالم باقیه و نعمتهای ابدیه بی مزاحم اخرویه و مقامات عالیه معنویه را بچشم دل شهود کند پس از جهت اتحاد علم با معلوم بواسطهٔ معرفت بمعلومات محیطهٔ وسیعه البته در صدر که مراد جهت ارتباط قلب بعالم غیب است انبساط و وسعت معنویه پدید آید و تنگیهای سینه که از علاقه بمحسوسات محدوده و شهوات با هزاران مزاحمات و غصهها است از وی برود و در وسعت و راحت واقع شود .

را از تمام خلق بیش داند و همه خلق را بر خود ترجیح دهد چنانچه حضرت موسی بن جعفر (ع) در مقام بیان وصف عاقل بهشام فرموده وَ یَرَى النَّاسَ كُلَّهُمْ خَیْراً مِنْهُ وَ هُوَ شَرُّهُمْ فِی نَفْسِهِ یعنی عاقل تمام مردم را بهتر از خود میداند و خودش را بدترین مخلوق در نزد نفس خود می بیند و در روایت کافی است حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه در جواب از سؤال همام در بیان صفات مؤمن فرموده وَ كُلُّ سَعْیٍ أَخْلَصُ عِنْدَهُ مِنْ سَعْیِهِ وَ كُلُّ نَفْسٍ أَصْلَحُ عِنْدَهُ مِنْ نَفْسِهِ یعنی مؤمن عبادت هر کس را خالص تر از عبادت خود میداند در نزد خود و هر کس را لایق تر بجهة رسیدن بمراتب رفیعه از نفس خود می بیند

علوم دین ز اخلاق فرشته است — نیاید در دلی کو سگ سرشته است

برو بزدای اول صفحهٔ دل — که تا سازد ملك نزد تو منزل

از او تحصیل کن علم وراثت — ز بحر آخرت میکن حراثت

کتاب حق بخوان ز انفاس و آفاق — مزین شو باصل جمله اخلاق

همه روی تو در خلق است زنهار — مکن خود را در این علت گرفتار

کرامات تو گر در خودنمائیست — تو فرعونی و این دعوی خدائیست

کسی کور است با حق آشنائی — نیاید هرگز از وی خودنمائی

ز من جان برادر پند بنیوش — بجان و دل برو در علم دین کوش

مکن بر نعمت حق ناسپاسی — که تو حق را بنور حق شناسی

مؤثر حق شناس اندر همه جای — ز حد خویشتن بیرون منه پای

کرامات تو اندر حق پرستی است — جز این کبر و ریا و عجب و مستیست

و بالجمله علم حقیقی آن است که انسانی معرفت بنفس خود و بخداوند تعالی و عالم آخرت حاصل نماید و بتعبیر دیگر دانش بحقایق موجودات بهر وی حاصل گردد تا نظام معاد و معاشش نیکو شود

و پس از اینکه واضح گردید که علم حقیقی البته موجب تواضع و خضوع

است نه بزرگی فروختن و تکبر پس اگر عالمی تکبر ورزد البته بیکی از دو سبب است یا آنچه را تحصیل نموده درحقیقت علم ومعرفت نیست بلکه صناعت و پیشه ایست مثل علم طب و حساب و لغت و غرض این بوده که بواسطه این صنعت تحصیل مایه معاش نماید نه معرفت بخداوند تعالی و احکام شریعت بجهة عمل نمودن بآنها و یا اینکه آن عالم متکبر از ابتداء بد اخلاق و صاحب نفس پست بوده لیکن پیش از آنکه دارای علم شود یعنی لفظ بافی را یاد گیرد چیزی که بآن تکبر نماید نداشت پس از اینکه علم را حفظ و ضبط نمود دارای وسیله شد که بتواند بآن تکبر نماید پس آن خباثتی که در نفسش بود بظهور پیوست و کبرش زیاده گردید پس غرضش از تحصیل علم غیر از غلبه و مجادله و ستیزه چیز دیگر نبوده

علم‌های اهل دل حمّالشان	علم های اهل تن احمالشان
علم چون بر دل زند یاری شود	علم چون بر تن زند باری شود
گفت ایزد یَحمِلُ اَسفارَه	بار شد آن علم کان نبود ز هُو
هین مکش بهر خدا این بار علم	تا ببینی در درون انبار علم
خویش را صافی کن از اوصاف خویش	تا ببینی ذات پاك صاف خویش
بینی اندر دل علوم انبیاء	بی کتاب و بی معین و اوستا

چنانچه خداوند عز و جل در قرآن مجید از گفتار جمعی از اهل باطل و اسرار آنها با خودهاشان به پیغمبر خاتم صلوات الله علیه وآله خبر داده که رؤسای کفار باتباع خود میگفتند لا تَسمَعوا لِهذَا القُرآنِ وَالغَوا فیهِ لَعَلَّکُم تَغلِبونَ یعنی گوش ندهید بکلمات قرآنیه ودرموقع قرائت پیغمبر ساکت نباشید بلکه کلمات لغو و شعر های بهم بافته از هر قبیل در موقع قرائت پیغمبر بخوانید شاید بگفتن آن لغویات و هرزه گوئیها او را عاجز نمائید و ساکتش سازید و بر وی غلبه نمائید

درس شصت و پنجم

دویم از اسباب کبر مغرورشدن بعمل طاعت و عبادت است چه اشخاص بسیاری

از عباد و زهاد که کبر آنها را فاسد و پست کرد و زحمات آنها را بی اثر و عاقبتشان را با خطر نمود و آثار بد کبر و تکبر در دنیا و آخرت بآنها واصل گردید اما در دنیا پس آن آثار بد این است که شخص عابد زاهد همچو عقیده کند که او سزاوارتر باین است که مردمان بزیارتش روند و در بر آوردن حوائج و بزرگ شمردنش سبقت ورزند و در مجالس اورا بر خودشان مقدّم دارند و همیشه بزهد و پرهیز کاری و عبادت مدحش نمایند و تحف و هدایا نزدش تقدیم نمایند وکذا سایر چیزهائیکه عابدین صوری و زاهدین بی حقیقت در عوض عبادتهای خود از مردمان توقع دارند و گویا عبادت خود را منت بزرگی بر خلق میدانند چنانچه قرآن مجید حکایت ازحال جمعی فرموده یَمُنّونَ عَلَیكَ اَنْ اَسلَموا قُل لا تَمُنّوا عَلَیَّ اِسلامَکُم بَلِ اللهُ یَمُنُّ عَلَیکُم اَنْ هَدیکُم لِلایمانِ اِن کُنتُم صادِقینَ یعنی ای پیغمبر ستوده جمعی بر تو منت گذارند که اسلام آورده اند بآنها بگوی اسلام خود را بر من منت نگذارید بلکه خدا منت بر شما دارد که شمارا راهنمائی بایمان فرموده اگر در دعوی خدا شناسی و گرویدن به نبیّ راست گو باشید چه واضحست هر آنکس براستی نور ایمان در قلبش تابیده البته بیك گرامتهای از زیور اخلاق حسنه وصفای قلب و پاکیزگی طینت آراسته و از وسوسه‌های ابلیس پلید و راهزنهای وادی ایمان دور ومحفوظ مانده و باین نعمتهای بزرگ مشرف گردیده واین شرافت ایمانی بالاترین اقسام اختصاصاتی است که مؤمنین بر سایر مخلوقات دارند که حائز خیرات دنیا و آخرتند.

و اما آثار زشت کبر در عبادت و زهد نسبت بدین و آخرت این است که مردم را در هلاکت دین و آخرت بیند و خود را دارای نجات پندارد و در احادیث وارداست باین مضمون هر کس مردم را در هلاکت داند وخودرا نجات یافته بیند هلاکت اوبیش از هلاکت مردمان است چون مردمان آن عابد را دوست دارند و از جهت دوستی و تعظیم وی نزدیك شوند بخداوند تعالی و رحمت های وی چه پرستش کنندهٔ خداوندرا دوست داشته اند و آن بدبخت از جهة کوچك شمردن مردمان از خداوند دور گردد

و چنانچه احیاناً در تعظیم وتوقیر وی مسامحه نمایند ودر قضاءِ حوائجش سهل انگاری کنند اعتقادش آن باشد که خداوند مردمان را بخاطر وی عذاب کند و گاهی هم این مطلب را اظهار نماید وچه اندازه فرق است میان آنکس که همچو داند هر بلائی نازل میشود از جهة شومی و بدی وی است ومستجاب نشدن دعاهای مردمان ازخاطر بودن اواست در بین آنها و میان اینکس که خود را از همه کس برتر و نزدیکتر بخداوند و کرامتهای او داند بلی البته خداوند متعال را اولیائی هست که برضا و خشنودی آنها خشنود شود و گاهی بآزردن آنها بر جهال عذاب نازل فرماید.

بی ادب گفتن سخن با خاص حق ... دل بمیراند سیه دارد ورق
تا دل مرد خدا نامد بدرد ... هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

لیکن آن اشخاص منزهند از کبر و خودبینی و دورند از خودپسندی و خودستائی و جز اظهار انکسار و ذلت وحقارت پوششی بر خود قرار ندهند مگر گاهی که بر حسب تکلیف آلهی بیان مقام علم و ولایت خویش بنمایند تا مردمان در حوائج و مشکلات و احکام دین مرجع و پناه خودشان را بشناسند واستفاده مقاصد از آنهابتوانند نمود و ابلیس صفتان آنهارا گمراه نکنند وآن اشخاص منزه همیشه درصدد تهیّهوسایل نزدیك كردن خلق بخالقند و لایزال در مقام خیر خواهی مردمان و هدایت و نجات آنها بکوشند وگاهی دیده میشود بعضی ازاشخاصیکه دعوی علم و زهد مینمایندبمردمان از روی تکبر نظر کنند و صورت خودرا عبوس وترش نمایند و برپیشانی چین افکنند گویا اینکه اینهایِ از جمله فرشتگانند و مردم از سنخ بهائم و حشراتند پس از پلیدی مردم دوری نمایند و برآنها خشم کنند و آن بدبخت بیچاره نداندکه ورع وپرهیزکاری در عبوس صورت و چین پیشانی نیست بلکه خُلقی است ثابت در قلب چنانچه در کتب احادیث نبویه وارد است قال(ص) التّقوی هیهنا وَ اَشارَ اِلی صَدْرِهِ فرمود حضرت پیمبر (ص) پرهیز کاری و زهد در اینجا است و اشاره بسینهٔ مبارك خود فرمود و آن وجود مقدس نبوی با اینکه افضل مردمان و پرهیزکار تر از همه بود از تمامت مردم

خوشروی تر و گشاده روی تر بود و زمانیکه با اصحاب خود مجالست میفرمود هیچ امتیازی از برای خود قرار نمیداد.

وچنانچه قبلاتوضیح داده شد اخلاق زشت و رفتارهای ناپسند البته از علماءِ حقیقی وزهاد خدا پرستان دور است که آنها پیروان انبیاء و اولیاءِ خداوند باشند و این خوبهای مذموم شیمه های شیاطین و شیوهٔ شیفتگان دنیا وشهوت پرستان است بلی جملهٔ از مردمان دنیا طلب در هر زمانی بصورت وزیّ عبّاد و زهاد خود را جلوه داده و این صورت سازی‌هارا وسیله رسیدن بمقصودهای دنیائی خودشان قرار دادند وچون یقین بنعمتهای آخرتی ندارند و اظهارات آنها مخالف با باطنشان بوده در مواقع امتحان نتوانستند ازمقتضای باطن خود یعنی کردارهائی که مناسب شهوت مال یاجاه یا شهوتهای دیگر است صرف نظر وخودداری نمایند پس بدست خودشان پرده تلبیس و تدلیس خویش را بر داشته و باطن پست خودرا بر مردم جلوه دادند و این روش و طریقه سبب شود که مردمان عوام بکلی دست از پیروی دانشمندان و اهل حق بر دارند و راه هدایت بر بسیاری از مردمان مسدود و بسته شود چنانچه ازحضرت امیر مؤمنان علی بن ابیطالب (ع) رسیده که فرمودند قَصمَ ظَهرِی رَجُلانِ عالِمٌ مُتَهَتِّكٌ وجاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ شکستند پشت مرا دونفر ۱ـ عالمی که پرده حیا رادریده و کردارهای ناشایسته بنماید ۲ـ نادانی که باعمال و عبادات پرداخته وآن عباداترا در انظار مردمان جلوه بدهد و در روایت دیگر از آن حضرت (ع) اینطور وارد است قَطَعَ ظَهرِی رَجُلانِ عالِمٌ مُتَهَتِّكٌ یَصُدُّ النّاسَ مِنْ عِلمِهِ بِفِسقِهِ وجاهِلٌ مُتَنَسِّكٌ یَدعُو النّاسَ اِلی جَهلِهِ بِنُسکِهِ جدا کردند پشت مرا دونفر ۱ـ عالم و دانائی که پرده حیا رادریده و باز دارد مردمان را از بهره بردن از علم و معرفت خود بسبب آن کردارهای زشت او یعنی مردمان از جهة اخلاق بد واعمال زشت وی از او متنفر شوندو رغبت بآموختن علم از وی ننمایند ۲ـ نادان صورت ساز ریاکاریکه بسبب عبادات ظاهری بفریبد مردمان را و بخواند آنها را بمسلك باطل خود یعنی بواسطه آن عباداتش عقیده

مند شوند آنمذهبی را که اختیار کرده البته از روی تحقیق و طلب حق و صواب بوده

هر که گستاخی کند در راه دوست   رهزن مردان شدو نامرد اواست

و جملهٔ دیگر که غرضشان شیادی نبوده لیکن چون اهل معرفت نبودند و با جهالت بعبادت مشغول شدند یعنی در علوم اصول دین و اخلاق شریعت سیر و سلوك ننموده و اساس دین خودشان را محکم نکرده فقط بعبادات صوریّه و بجای، آوردن پارهٔ از مستحبات و نوافل همت گماشته پس از مدتی که عبادت بی معرفت نمودند شیطان آنها را بعجب و خود بینی و کبر مبتلا کرده و رفته رفته بآن عبادات بی مغز بی ثمر خود مغرور گشته در مقام بی اعتنائی وتوهین برآیند نسبت بدانشمندان واهل علم ومعرفت که اصرار در بجای آوردن نوافل والتزام ببعضی مستحبات ندارند بواسطه عدم مجال و اشتغالی که با مرا همّ و افکار ومذاکرات علمیّه و اخلاقیه دارند و گویا بگوشش برنخورده که بزرگان دین فرمودند ساعةٌ مِنْ عالِمٍ یتّکی عَلی فِراشِهِ یَنظرُ فی عِلمه اَفضلُ مِنْ عِبادةِ الْعابدِ سَبعینَ عاماً یك ساعتی که برعالمی بگذرد وان عالم تکیه به رختخواب خود داده ومتفکر و ناظر در علم ومعارف خود باشد بهتر وبرتراست در نزد خداوند از عبادت هفتاد ساله عابد جاهل وغالباً حال بسیاری از عامه عمیا که از ولایت حقه و پیروی اهل بیت عصمت و طهارت (ع) دورند از همین قسم اخیراست و مَثلشان چنان است که رومی گوید:

آن شغالك رفت اندر خم رنگ   یك دوساعت کرد اندرخم درنگ
چون برآمد پوستش رنگین شده   که منم طاوس علیین شده
ای شغال بی جمال بی هنر   هیچ بر خود ظنّ طاوسی مبر
پیش طاوسان اگر پیدا شوی   عاجزی از جلوه و رسوا شوی
هان ای فرعون ناموسی مکن   تو شغالی هیچ طاوسی مکن
موسی وهارون چوطاوسان بدند   پرّ جلوه بر سر و رویت زدند
زشتیت پیدا شد و رسوائیت   سر نگون افتادی از بالائیت

وارتباط حسن عبادت باخلاق حسنه و موجب شدنش هلاکت را باخلاق رذیله یکی از جهاتی است که منشاء موقوف بودن صحت عبادت است بقبول ولایت وپیروی اولیاء خدا.

اُدْخلوا الاَبْیاتَ مِنْ اَبْوابِها   وَ اْطلبوا الاَرْزاقَ مِنْ اَسبابِها

وارد منازل و خانه ها گردید از درهای آن خانها و بجوئید روزی را از رشته ها ووسیله های آن روزیها یعنی از محلی که مهیای بجهة ورود در منزلی است که بسلامت و بی مشقت میشود از آن محل وارد در آن منزل شد وارد شوید و واضح است که درب مهیّای جهة ورود بمعرفت وقرب بخداوند پیغمبران واوصیاءِ آنها هستند ووسیله رسیدن برزق کمالی و قوت روحانی معرفت نیز آنها باشند.

هین مکن تکیه بفهم خام خویش   مکسل از پیغمبر ایّام خویش
یك زمان صحبتی با اولیاءِ   بهتر از صد ساله طاعت بی ریاء
تو رعیّت باش چون سلطان نهٔ   تك مران چون مرد کشتیبان نهٔ
از حضور اولیاء گر بگسلی   تو هلاکی زانکه جزوی نه کلی
هر که را دیو از کریمان وابرد   بی کسش یابد سرش را میبرد
هر کسی کو شد درابن ره بی دلیل   همچواین گمگشته گان گردد ذلیل

بالجمله سیره وروّیه بزرگان دین وپیروان آنها بکلی بر خلاف عادت وخویهای زشتی است که از بعضی جهال متنسك ظاهر میشود وصفات مؤمن حقیقی چنان است که حضرت شاه اولیاء صلوات الله علیه به همام فرمودند ودر کتاب اصول کافی مذکور است و از آن جمله لا حَقودٌ وَلاحَسودٌ وَلا وَثّابٌ وَلا سَبّابٌ وَلا عَیّابٌ وَلا مُغتابٌ یَکرَهُ الرِّفعةَ وَیشناءُ السمعةَ کینه ندارد حسد نورزد بر کسی بمنازعه حمله ورنگردد دشنام ندهدعیب گوئی نکندغیبت مردمان ننماید برتری جستن را کراهت داردشنوانیدن کارهای خوب خودرا دشمن دارد سَهلُ الْخلیقةِ لیِّنُ العریکةِ طبع و جبلّه اش با نرمی و مدارات است در ذاتش گردنکشی و مخالفت ورزی نیست

هشّاش بشّاش لا بعبّاس و لا بجسّاس با ندك نعمتی یا احسانی که بوی شود بسیار اظهار فرح و شادمانی نماید بسیار خوش رو و گشاده رو باشد عبوس و ترش روئی نکند در طلب عیب مردمان نباشد و عیب جوئی ننماید کظّام بسّام بسیار خشم خود را بخورد و بسیار خنده روئی نماید و جمیع آنچه را این کلمات درر بار محتوی است مطابق است با حکم صحیح عقل چه البته مؤمن بخداوند تعالی خلقان او را که هر یك از آنها کلمه وجودیهٔ باشند که در صفحهٔ عالم وجود بقلم قدرت نوشته شده دوست دارد وبایستی با عموم خلق اظهار شفقت ومهربانی نموده و آنها را باخلاق حسنه ایمانیه جلب با نوار ایمانیه نماید

تو برای وصل کردن آمدی — نی برای فصل کردن آمدی
تا توانی پا منه اندر فراق — اَبغضُ الاَشیاءِ عِندی الطّلاقُ

ترش روئی و بد خلقی موجب این است که عموم مردم از داعی ومبلغ وهادی تنفر نمایند و از استماع مواعظ محروم شوند و چون عابد و زاهدی را باخلاق زشت متخلق بینند همچو توهم کنند که این اخلاق لوازم اسلام و مسلمانیست پس از اسلامیت بکلی کناره‌نمایند چه عقل صریح حاکم است اگر مذهبی لازمه اش اخلاق فاسده و سیرهٔ زشت باشد البته آن مذهب بر خلاف حق و دور از رضای خداوند مهربان رؤف است

گر تو قرآن بدین نمط خوانی — ببری رونق از مسلمانی

خداوند متعال در قرآن به نبی اکرم (ص) فرموده لَوْ کُنتَ فَظّاً غَلِیظَ الْقَلبِ لَانْفَضُّوا مِنْ حَولِكَ اگر تو درشت سخن وسخت دل بودی از اطراف تو پرا کنده میشدند و درموقعیکه حضرت موسی و هرون را بدعوت فرعون بر انگیخته میفرماید وَقُولَا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ او بخشی و بگوئید باوی سخن نرم و ملائم که نرم زبانی شایسته در تاثیر در قلب است یا حقیقهٔ نور ایمان را در قلب خصم جای میدهد یااینکه چون در سخن های ملائم تامل وغور رسی میشود وبصورت

دوستانه و بیغرضی تلقّی میگردد بواسطه احتمال صدق و خطر عاقبت موجب خوف و کناره گیری خصم از منازعه و سرکشی میگردد بالجمله اَولی ترین مردمان بتخلق باخلاق حسنه و خوبهای پسندیده علماء و زهاد و عبّادند که مردمان اعمال و افعال آنها را نمونه اعمال و سیرهٔ بزرگان دین دانند و وظیفه آنها این است که مردم را بقول نیك و رفتار مرغوب دعوت بدیانت و طریقهٔ حقه نمایند چنانچه درقرآن مجید فرموده وَ مَنْ اَحْسَنُ قَوْلاً مِمَّنْ دَعا اِلَی اللّهِ وَ عَمِلَ صالِحاً وَ قالَ اِنَّنی مِنَ الْمُسْلِمینَ یعنی، کیست بهتر گفتار از کسیکه‌مردمان رابسوی خدا بخواند و عمل او شایسته و پسندیده باشد که موجب‌رغبت مردم شودو بگوید من ازمسلمین هستم یعنی بفهماند بمردمان که‌این دعوت بحق و راه نمائی‌بهدایت ودارا بودن اعمال پسندیده از برکت اسلامیت است و در اصول کافی وارد است وَ کُونُوا دُعاةً لِلنّاسِ بِغَیرِ اَلْسِنَتِکُمْ لِیَرَوْا مِنکُمُ الْاِجتِهادَ وَ الصِّدْقَ وَ الْوَرَعَ یعنی باشید دعوت کنندگان مردمان باسلامیت بغیرزبان خود یعنی‌باخلاق حسنه واعمال صالحه تا اینکه بواسطه‌مشاهده کوشش شما بر خلاف مقتضای نفس اماره و شهوت رانی و غضب و دیدن راستگوئی و پرهیز کاری شما میل نمایند در دین قویم اسلام در آیند و بقدری در احادیث معتبره‌وارده در کافی وغیر آن ترغیب‌بترحم و عطوفت و احسان و اکرام و اهتمام بامور مسلمین و زیارت آنها و قضاء حوائجشان و خدمت بمسلمین و رفع غم و غصه از آنها و مدارا کردن با عموم مردم و گشاده روئی نمودن و سایر اخلاق و عادات حسنه انسانیه و مذمت از بد خلقی و تکبر ورزیدن و حقیر شمردن مردمان و ریاست طلبی و فخریه کردن و سرزنش نمودن و خلف وعده کردن و دوری و قهر نمودن وارد است که صفحات این بند نامه گنجایش ذکر عشر آنهارا ندارد و زشتی بد رفتاری و بد خلقی بدرجه ایست که ائمه (ع) آن را یکی از علامات ولد زنا شمرده اند فرموده اند عَلاماتُ وَلَدِ الزِّناءِ ثَلاثٌ سُوءُ الْمَحضَرِ وَ الْحَنینُ اِلَی الزِّناءِ وَ بُغضُنا اَهلَ الْبَیتِ یعنی نشانهای زاده از زنا سه چیز

است ۱ - بدی محضر و مجلس وی که مردم از سوء خلق و بد رفتاری و بد سلوکی وی میل ورغبت بمعاشرت و حضور در نزد وی نداشته باشند ۲ - رغبت وی بزنا که از نکاح کردن و هم بستری با حلال دوری کند و رغبتش بزنا و همبستری بحرام باشد ۳ - عداوت اهل بیت عصمت درقلبش راسخ باشد وبالجمله هرعابد و زاهدی را وظیفه این است که با کمال جدیت در تهذیب اخلاق خود بکوشد رذائل را دور نموده و بزیور خویهای پسندیده آراسته گردد

ره چنان رو که رهروان رفتند

تا باطن آراسته نگردد عبادت صوری اثری ندارد

دانم نرسی بکعبه ای اعرابی کاین‌ره که‌تو میروی بتر کستان است

و در پستی ذات و ناگواری حال کسانیکه بظاهر درزیّ ولباس زهد و عباد تند و در باطن مملوّ از عادات رذیله‌و اخلاق ذمیمه میباشند این آیه کریمه کافی است أَتَأْمُرُونَ النَّاسَ بِالْبِرِّ وَتَنْسَوْنَ أَنْفُسَكُمْ أَفَلَا تَعْقِلُونَ آیا دعوت میکنید مردمانرا بخوبی و دیانت و از دعوت خودتان غفلت دارید پس چرا بعقل باز نمی آئید که اگراعتقاد خیریتی درکاری باشد البته آن معتقد درمقام تحصیل آن خیر برآیدوگرنه اظهارش صوری است وخود عقیده مند نیست و صورت بی معنی اثری درباطنها ننماید

خشک ابری که بودزاب تهی کی تواند صفت آب دهی

وچه اندازه دراحادیث‌معتبره نهی فرموده‌اند ازاینکه کسی بادارا بودن اخلاق واعمال ناپسند خودرانسبت بائمه اطهار علیهم السلام بدهد و دعوی تشیع نماید بجهة اینکه شیعه تابع را گویند وتابعیت بزرگان دین بتحصیل اعتقادات حقه و تکمیل اخلاق حسنه وبجای آوردن کار های شایسته است.

درس شصت و ششم

این‌مطلب راکه لزوم دارا بودن اخلاق واعمال‌حسنه درصحت انتساب‌ببزرگان دین واولیاء خداوند عزیز باشد پیشوایان دین بعبارات مختلفه تعبیر فرموده اند

در مقامی فرمودند إِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ خَصَّ رُسُلَهُ بِمَكَارِمِ الْأَخْلَاقِ فَامْتَحِنُوا أَنْفُسَكُمْ فَإِنْ كَانَتْ فِيكُمْ فَاحْمَدُوا اللّٰهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ ذٰلِكَ مِنْ خَيْرٍ وَإِلَّا تَكُنْ فِيكُمْ فَاسْئَلُوا اللّٰهَ وَارْغَبُوا إِلَيْهِ فِيهَا یعنی خداوند با عزت و جلالت مخصوص گردانیده پیغمبران خود را باخلاق کریمهٔ فاضله پس خود هاتانرا بیازمائید اگر آن اخلاق در شما هست پس حمد و ثنای الٓهی را بجای آورید و بدانید که وجود آن اخلاق در شما از خیر و نعمت خداوند می باشد و اگر در شما نباشد ازخداوندباکمال رغبت و اشتیاق سؤال نمائید که بشما مرحمت فرماید.

ودر موقعی فرمودند إِنَّا لَنُحِبُّ مَنْ كَانَ عَاقِلًا فَقِيهًا حَلِيمًا مُدَارِيًا صَبُورًا وَفِيًّا یعنی بدرستی که ما دوست داریم کسی راکه صاحب عقل کامل و فهم‌وبردباری و مدارات و صبر و وفا باشد و در جای دیگر فرمودند لَا تَذْهَبَنَّ بِكُمُ الْمَذَاهِبُ فَوَاللّٰهِ مَا شِيعَتُنَا إِلَّا مَنْ أَطَاعَ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ خیالات فاسده و عقائد باطله شما را براههای خطا و گمان های بد نبرد پس قسم بخدا نیستند شیعیان ما مگر کسانی که اطاعت خداوند با عزت و جلال را نمایند و در محلی فرمودند إِنَّا لَا نَعُدُّ الرَّجُلَ مُؤْمِنًا حَتّٰى يَكُونَ لِجَمِيعِ أَمْرِنَا مُتَّبِعًا وَمُرِيدًا أَلَا وَإِنَّ مِنْ اتِّبَاعِ أَمْرِنَا وَإِرَادَتِهِ الْوَرَعُ فَتَزَيَّنُوا بِهِ یعنی بدرستی که ما نمی شمریم مرد را از جمله مؤمنین تا اینکه تمام امرها راپیروی نماید و خواستار باشد وبدانیدکه از جمله پیروی امر ما وخواستن‌وی پرهیزکاری است‌پس خودتان را بآن زینت بدهید وگاهی‌فرمودند إِنَّ أَكْمَلَ الْمُؤْمِنِينَ إِيمَانًا أَحْسَنُهُمْ خُلُقًا یعنی بدرستیکه هر کس اخلاق او پسندیده تر است ایمان وی کامل تر است وزمانی فرمودند مَنْ أَصْبَحَ لَا يَهْتَمُّ بِأُمُورِ الْمُسْلِمِينَ فَلَيْسَ بِمُسْلِمٍ کسی که شب را بروز آورد و اهتمام بکارهای مسلمانان‌نداشته باشد یعنی با قدرت بر اصلاح مهمات مسلمین در مقام اصلاح امور آنها بر نیاید و مسامحه ورزد مسلمان نیست. ووقتی که سؤال شده از محبوب‌ترین مردم‌نزدخداوند فرموده هر کس نفع او بمردم بیشتر برسد نزدخداوند متعال محبوبتر از سایرین است

و جوانی عرض کرد بحضرت رسول (ص) من کمال میل بجهاد نمودن در راه خداوند و فداکاری دارم لیکن مادرم کراهت از آن دارد فرمود اِرْجِعْ فَكُنْ مَعَ والِدَتِكَ فَوَالَّذِی بَعَثَنی بِالْحَقِّ لَاُنسها بِكَ لَیلَةً خَیرٌ مِنْ جِهادِ سَنَةٍ یعنی برگرد و باش با مادر خودپس قسم بآنکس که مرا برسالت مبعوث فرموده هر آینه اگر یك شب نزد مادر خود باشی و سبب انس و رفع تنهائی او شوی بهتر و با اجرتر است از اینکه یك سال در راه خداوند جهاد و فدا کاری نمائی و با بعضی از خواص خودشان فرموده اِیّاکُم وَهؤُلاءِ الرُّؤَساءِ فَوَاللهِ ما خَفَقَتِ النِّعالُ خَلفَ رَجُلٍ اِلّا هَلَكَ وَاَهْلَكَ یعنی بپرهیزید ازاینکه دنبال این مردمان ریاست طلب افتید وترویج باطل آنها نمائید پس قسم بخدا صدا نکرد نعلین‌ها پشت سرمردی مگر اینکه‌خود هلاك شد ومردمان را بهلاکت افکند یعنی کسانی که با جمعیت و حشمت و تکبر در میان مردم راه می‌روند و غرض آنها این است که باجتماع جمعی دنبال آنها تحصیل بزرگی نمایند اینها دنیا طلبند خودشان در هلاکت و مردم را بواسطه پیروی خود بهلاکت می کشانند. و در جواب سئوال ازنزدیکترین مراتب شرك بخداوند فرموده اِنَّ الکِبرَ اَدْناهُ یعنی بزرگی فروختن و خود را بزرك شمردن نزدیکترین مراتب شرك است که بزودی ممکن است انسان بآن مرتبه برسد ومشرك شودو بابعضی فرموده لا تَسفَّهوا فَاِنَّ اَئِمَّتَکُم لَیسوا بِسُفَهاءَ یعنی کار هائی که خارج از طریقهٔ خرد مندی است و شیوهٔ جهال است بجا نیاورید و رفتار سفیهانه‌ننمائید پس بدرستیکه پیشوایان شماسفیه یعنی سبك عقل نباشند و از این اعمال زشت منزه ودورند یعنی اگر اعمال ناپسند ازشما ظاهر شود همچو گمان می‌رود که بواسطهٔ پیروی بزرگان این کار هارا می کنید و از اقتداء بآنها درشما حاصل گردیده‌و ببعضی فرموده مَنْ كانَ یُؤمِنُ بِاللهِ و الیومِ الآخِرِ فَلیَفِ اِذا وَعَدَ یعنی کسی که ایمان بخداوند و روز قیامت دارد هر زمان وعده با کسی‌می کند بوعدهٔ خود وفا نماید و از این قبیل کلماتی که بالصراحه یا باشاره‌دلالت داردبراینکه ایمان ملازم با اخلاق فاضله است و کسیکه صاحب اخلاق‌رذیله است خود را نسبت

بایمان و پیروی بزرگان ندهد بسیار است و آنچه ذکر شد فقط از کتاب اصول کافی منقول است و تأمل در این حدیث معروف از حضرت خاتم الانبیاء صلی‌الله علیه‌وآله که درکتاب مکارم‌الاخلاق شیخ طبرسی هم مأثور است بُعِثتُ لِاُتَمِّمَ مَکارِمَ الأخلاق کافی است مردمان با فطانت را در اهمیت تخلق باخلاق فاضله چونکه حضرت پیغمبر (ص) میفرماید مقصود خداوند متعال از فرستادن من را بخلق و پیغمبری من تکمیل اخلاق‌و تحسین خویهای مردم بوده پس سعادتمند آن کسانند که فطانت از آنهادستگیری نموده و فضل حضرت دادار شامل حالشان شده بزرگی مقام تخلق باخلاق‌حسنه و اهمیت شیمه‌های پسندیده را دریافتند ودر مقام آراستگی بآن زیور های پرقیمت معنوی برآمدند‌و مردمان دیگر را هم بنور اقتداء بخودشان بمقامات عالیه و عالم نوروسرور رسانیدند .

نیکوان رفتند و سنّتها بماند — وز لئیمان ظلم و لعنتها بماند
کارمردان روشنی وگرمی‌است — کاردونان‌حیله‌وبی‌شرمی‌است
هر که او بنهاد ناخوش سنّتی — سوی اونفرین رود هر ساعتی
بو مسیلم را لقب کذّاب ماند — وآن‌محمدرا اولوالالباب ماند
سعدیا مرد نکونام نمیرد هرگز — مرده‌آنست که‌نامش‌بنکوئی‌نبرند

درس شصت و هفتم

سبب سوم تکبر نمودن بحسب و نسب است یعنی اظهار بزرگی نمودن به نژاد وفخریه کردن بپدران و بکسیکه نسبتش بوی منتهی گردد پس کسیکه او را نسبت شریف و نژاد باقدری است کوچك و پست شمرد کسی را که دارای آن نسب یا مثل آن نیست و اگر چه‌مرتبه دانش و معرفتش برتر یا اخلاق و اعمالش شایسته تر ازصاحب آن نسب باشد و بسا باشد که‌از جهت افتخار بنسب خوداز هم صحبتی و همنشینی با آنها ننك و عار دارد با اینکه نسبت داشتن تنها ببزرك و شریف و با قدری موجب

شرف و بزرگواری نگردد و شرافت بخردمندی و علم و ادب و تواضعست و اصل هر کس قطره آب مخلوط با عفونتی است پلیدتر از بول (در غیر پیغمبران و جانشینان معصومین آنها) از این جهة که بول هر حیوان حلال گوشت پاکست لیکن آن آب (منی) از هر حیوان دارای خون جهندهٔ شرعاً نجس است پس آنکس که فخریه بپدرش کند در حقیقت افتخار نماید که من آن کسی هستم که از منی و آب پشت فلان عالم یا فلان امیر یا فلان تاجر بوجود آمده ام و مثل آنست که بگوید من آن کسی هستم که از بول فلان شخص بوجود آمده‌ام و اگر همان بوجود آمدن از فضولات شریفی منشاء شرافت بود بایستی کرمهائیکه از براز آن شریف بوجود آیند دارای همان شرافت باشند بالجمله پسر هر پدری (غیر از اولیاء پاك نژادان یعنی حضرت پیغمبر خاتم و دخترش حضرت زهرا و دوازده امام معصوم و سایر پیغمبران سابقین ع) از آنجهة که پدید شدهٔ از منی پدر خود است پست تر است از کرمی که از سرگین پدرش بوجود آید اگر آن کرم را فخری و افتخاری است آن پسر را هم فخر سزاوار است بلی اگر از مقام معرفت و حسن اخلاق و اعمال پدر در وی نشانهائی است آن پسر را هم مثل پدر شرافت خواهد بود

من ندیدم در جهان جستجوی — هیچ اهلیت به از خُلق نکوی
گر تورا حق آفریده زشت روی — تو مشو هم زشت رو هم زشت خوی

که شرافت و بزرگواری آن پدران هم بواسطهٔ دارا بودن کمالات حقیقیه و معرفت بوده و گرنه آنها را نیز شرفی نبوده چنانچه در کتاب اصول کافی در باب فخر بنسبت از حضرت صادق روایتست قالَ (ع) اَتی رَسولَ اللهِ (ص) رَجُلٌ فَقالَ یا رسولَ اللهِ اَنا فُلانُ بْنُ فُلانٍ حَتّی عَدَّ تِسعَةً فَقالَ لَهُ رسولُ اللهِ اَما اِنَّكَ عاشِرُهُم فِی النّارِ یعنی فرمودند مردی خدمت حضرت رسول خدا (ص) آمد عرض کرد یارسول الله من پسر فلان کس هستم و تا نه پشت خود را شمرد حضرت رسول (ص) فرمودند آگاه باش که تو دهمی آنها هستی در آتش جهنم یعنی آن پدران تو همگی کفار و اهل جهنم بوده‌اند اگر تو بآنها افتخار کنی پس معلوم است کفر را شرف دانی و آنکس که کفر

را شرف داند البته خود هم مائل بآن است و از جمله کافران است و نیز از ابی حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین (ع) روایت نموده قال (ع) عَجباً لِلمتکبِّرِ الفخورِ الَّذی کانَ بالامسِ نطفةٌ و هُوَ غداً جیفةٌ یعنی فرمود عجب میکنم از کسیکه بزرگی میفروشد و خود را بزرگ و با قدر میشمرد و بر مردمان فخریه میکند و این متبکر فخر نماینده دیروز نطفه بوده و فردا مرداری خواهد شد و نیز از حضرت امام محمدباقر علیه الصلوة والسلام روایت نموده قال (ع) عَجباً لِلمختالِ الفخورِ و اِنّما خُلِقَ مِنْ نُطفةٍ ثُمّ یعود جیفةً و هو فیما بینَ ذلك لا یدْری ما یصنعُ بهِ فرمود عجب میکنم از متکبر با نخوت فخریه کن و نیست مگر اینکه خلق و پدید شده از آب پشتی و پس از مدتی هم بر میگردد مرداری میشود و او در میان این دو حالت نمیداند آیا اعمال صالحه شایسته و مقامات عالیه اخرویه بهر وی حاصل شده یا اینکه بواسطه پستی اخلاق و اعمال بحسب باطن پست‌تر از آن نطفه و مردار است و نمیداند که در آخرت با او چه خواهند کرد بالجمله شرافت پدران با پستی و بد اخلاقی پسر اگر موجب زیادتی سرزنش و خواری نباشد سبب برتری و بلندی او نیست چنانکه شاعر گفته:

و لَوْ فَخرْتُ بآباءٍ ذوی شرفٍ — صدَقْتُ و لکنْ بئْسَ ما ولدوا

اگر فخر کنم باینکه پدران با شرافتی دارم راست گفته‌ام ولیکن چیزی که مانع گشته که از شرافت آنها شرف و عزتی کسب کرده باشم و افتخار بموقع باشد این است اولادی که از آنها بعمل آمده بسیار پست و دارای اخلاق زشت و ناپسند است

بلی نکتهٔ که لازم است تنبیه شود و مورد توجه آید این است همچنانکه دانهٔ هر گیاهی و نطفهٔ هر حیوانی با آنچه از آن پدید آید مناسبتی دارد - گندم از گندم بروید جو ز جو و از هر نوعی سنخ آن حاصل شود نطفهٔ هر شخصی هم بر حسب استعداد رسیدن بمقامات معرفت و دارا شدن اخلاق نیکو یا استعداد خلاف آن مناسبتی با پدر دارد و بواسطهٔ تربیت آن نطفه در رحم ما در مناسباتی هم با اخلاق مادر حاصل میکند و اولاد مؤمنین بسبب همین استعداد بلوغ بمرتبهٔ کمال و تنوّر بنور ایمان و دارا شدن

نظیر کمالاتیکه پدران ومادران مؤمنین آنها دارا بوده‌اندمورد علاقه ومحبت پدر ومادر باشند و در احادیث شریفه امر برعایت حال اولاد مؤمنین شده که فرموده اند یُحفظُ المرءُ فی وُلدِهِ یعنی یکی ازمراتب حفظ رعایت احترامات ودوستی مرد این است که با اولاد او مساعدت و موافقت و ملاطفت کنند و هر قدر مقام پدر از جهة کمال ایمان و اخلاق حسنه و مساعدتهای با عموم مسلمین و بندگان خدا و خدماتیکه بآنها کرده یا در ترویج دیانت وخدمت باسلامیت زحماتی متحمل شده بالاتر و افزودمباشد البته بیشتر بایستی رعایت حال بازماندگان او نمود گذشته از اینکه این مساعدتها و رعایت حال باز ماندگان یکی از موجبات رغبت و تشویق عموم بترویج اسلامیت و مساعدت با مسلمین است و غالباً زحماتیرا که مردمان در تحصیل اموال و ثروت ها متحمل میشوند یا بخل بر غیر میورزند و صرف اوقات و قدرتهای خود در اصلاح امور عموم مسلمین نمیکنند بملاحظه تحصیل وسائل آسایش باز ماندگان است وپس از اینکه مطمئن برعایت حال آنها از مسلمانان باشند دیگر از صرف اوقات و قدرتهای خود در حق مسلمانان مضایقه نکنند و امر زندگانی مسلمین و باز ماندگان آنها منظم و نزدیك بصلاح گردد.

و از جهة همان مناسبت استعدادی و لیاقت فوز بکمالات که در مادّه‌های جدا شده از اشخاص دارای اخلاق حسنه و مقامات عالیه است (و بهمین جهة اولاد مورد علاقمندی آن اشخاص باشند که مظهر کمالات و صفات آنها هستند که اَلولدُ سِرُّ اَبیه فرزند ظهور باطن پدر خود است) در احادیث شریفه اثبات فضل و مرتبهٔ عالیه بجهة ذریه و نسل حضرت ختم الانبیاء صلی الله علیه و آله فرموده اند در کتاب وسائل از حضرت امام رضا علیه السلام روایت نموده قال (ع) اَلنَّظرُ الی ذُرّیّتنا عبادةٌ قُلتُ اَلنَّظرُ الی الائمة منکمُ او النَّظرُ الی ذُرّیّةِ النّبی (ص) فقال (ع) بَل النَّظرُ الی جَمیعِ ذُرّیةِ النّبی (ص) عبادةٌ مالم یُفارِقوا منها جَهُ و لم یَتلوّثوا بالمعاصی یعنی فرمود حضرت نگاه کردن بفرزندان ما عبادت است گفتم نگاه کردن با ماههای از شما یا نگاه

کردن به نسل وفرزندان پیغمبر (ص) پس فرمود بلکه نگاه کردن تمام فرزندان پیغمبر (ص) عبادت است مادامیکه از طریقه پیغمبر (ص) که اسلام است جدا نشوند و بنافرمانیهای خداوند خودرا آلوده ننمایند یعنی مادامیکه آن مناسبت شرافت ایمانیی و اطاعت خداوند که نسل پیغمبر (ص) با آن حضرت دارند محفوظ است مقام شرافت آنها نیز برقرار است و معلوم است که هر کس مطیع خداوند تعالی باشد البته دارای اخلاق حسنه است یعنی شهوت رانی و غضب رانی ندارد وبخل نورزد و حسدو کینه و ریاء و کبر ندارد و گرنه از معاصی اجتناب ننمودی و حقوق واجبه بدنیه و مالیه الهیه را ادا نکردی و با فقراء مساوات و مساعدت بجای نیاوردی وحقوق مسلمین را تأدیه ننمودی و بهمین جهة است که در قرآن مجید فرموده اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَاللهِ اَتقاکُم یعنی گرامی و باقدر ومنزلت ترین شما در نزد خداوند متعال پرهیز کارترین از شما باشند و معلوم است مراد پرهیز کاری از پلیدیهای معصیتها و نا فرمانیها است که آن معصیت ها لازمه اخلاق زشت و ناپسند است

باز در قرآن مجید در مقام حکایت ازخطاباتی که درموقع طوفان نوح با آن حضرت فرموده میفرماید وَنادی نوحٌ رَبَّهُ فَقالَ رَبِّ اِنَّ ابنی مِن اَهلی وَاِنَّ وَعدَكَ الحقُّ وَاَنتَ اَحکَمُ الحاکِمینَ قالَ یا نوحُ اِنَّهُ لَیسَ مِن اَهلِكَ اِنَّهُ عَمَلٌ غَیرُ صالِحٍ فَلا تَسئَلنِ ما لَیسَ لَكَ بِهِ عِلمٌ اِنّی اَعِظُكَ اَن تَکونَ مِنَ الجاهِلینَ یعنی و خواند نوح پروردگار خود را پس گفت ای پروردگار من بدرستیکه پسر من از کسان من است و بدرستیکه نویدهای تو براستی است و تو درست گفتار تر و درست کردار تر از هر درست گفتار درست کردار هستی گفت خداوند ای نوح بدرستیکه پسر تو از کسان تو نیست یعنی اگر چه از آب پشت تو مخلوق شده و توبر حسب این ارتباط جسمانی چنان دانستهٔ که از کسان توباشد اما ازجهة روحانیت و حقیقت انسانیت که نفس نفیس مطمئنه و روح پاك وپاکیزه باشد مناسبت اخلاقی و ایمانی با تو ندارد بدرستیکه او کاری است نا شایسته (یعنی چون عمل ناشایسته دارد

و عمل و کار نمونهٔ ذات و آئینه باطن است پس ذات او مجسمه ناشایستگی است) پس مخواه از من چیزی را که دانای بآن نیستی بدرستیکه من پند میدهم تو را که از جاهلان نباشی و حاصل مفاد خطاب مستطاب حضرت دادار این است اشخاصی را که من وعده کردم نجات بدهم کسان روحی و اخلاقی و ایمانی تو هستند نه اشخاصیکه نسبت بدنی تنها با تو دارند و در کمالات انسانیت و اخلاق ایمانی با تو جدائی دارند پس پسر تو از کسان تو نیست زیرا با تو مناسبت ایمانی و اخلاقی ندارد و دیگر آنکه مرتبه عالیه از معرفت و خردمندی آن است که هر کس از خداوند متعال در مقام طلب و درخواست بر آید تا صلاح باطن درخواست خودرا نداند سؤال ننماید و اکتفا بدانستن صلاح ظاهر نکند باین سبب که اگر بحسب باطن هم صلاح باشد البته آن دعا مقرون برضای خداوند باشد و مستجاب گردد و اگر بحسب باطن در وی فسادی باشد مستجاب نگردد و از مقام شفقت و عدل حضرت خداوندی بسی دور است که وسایل فساد را بهر عبد خود فراهم فرماید. و بسیار دراحادیث وارد است که اهل بیت عصمت و طهارت کسانی را که تناسب ایمانی و اخلاقی با ائمه هداة داشته اند نسبت بخودشان داده و قسم یاد فرموده اند که شما از ما هستید گاهی باین تعبیر که به یزید بن عمرو فرمودند اَنْتَ وَ اللهِ مِنّا یعنی قسم بخدا تو از ما هستی و گاهی باین تعبیر وَاللهِ اِنّی لَاُحِبُّ رُوْحَكُم وَ رِیحَكُمْ یعنی قسم بخدا من روح شما و بوی شما را دوست دارم و گاهی باین عبارت اِنَّ شیعَتَنا مِنّا خُلِقوا مِنْ فاضِلِ طینَتِنا یعنی بدرستیکه پیروان ما از ما باشند از زیادتی خمیرهٔ ما خلق شده اند و در جائی دیگر فرمودند وَ خُلِقَ قُلوبُ شیعَتِنا مِمّا خُلِقنا مِنهُ یعنی خلق شده دلهای پیروان ما از آنچه ما از آن خلق شدیم و در موقعی فرمودند اِنَّ اللهَ عَزَّ وَ جَلَّ خَلَقَ الْمؤمِنَ مِنْ طینَةِ الْجَنَّةِ یعنی بدرستیکه خداوند با عزت و جلالت خلق فرمود مؤمن را از سرشت بهشت

و حدیث وارد در حق سلمان با اینکه از اهل فارس بوده معروف و مسلم است

که فرمودند سلمان از ما اهل بیت نبوت وطهارت است بالجمله[1] - مایهٔ شرافت انسانی منحصر است بکمالات حقیقیه یعنی دانش و اخلاق حسنه هر کس دارای این مایه شرافت هست اگر چه بحسب ظاهر و عالم جسمانیت هم نسبتی بااولیاء خداوند متعال ندارد بحسب باطن و روحش کمال قرب واتصال رابا آنها دارد. روایتست که حضرت امیر علیه السلام در بارهٔ محمد پسر ابی بکر فرمودند محمد پسر من است . و هر کس از آن شرافت حقیقیه بهره ندارد اگر چه بحسب ظاهر نزدیك با بزرگان دین است در حقیقت بی بهره از فیوضات و شرافتهای آنهامیباشد (هر که را خلقش نکو نیکش شمر) و بس است در شرافت اخلاق حسنه که خداوند متعال در قرانِ مجید پیغمبر خودرا بدارا بودن اخلاق فاضله مدح نموده و فرموده اِنَّكَ لَعَلی خُلقٍ عَظیمٍ یعنی بدرستیکه تو دارای خلقهای با عظمت و با اهمیت میباشی یعنی در هر خلقی از اخلاق شایسته مرتبه عالیه آن را دارا هستی

درس شصت و هشتم

سبب چهارم از اسباب کبر حسن صورت و جمال است و واضحست که نیکوئی ظاهر که حاصل از تناسب اعضاء و طراوت چهره و بشره بدن میگردد صفتی است عارض بر اعضاء و ظاهر بدن و پس اززمان کمی بکلی زایل شود

باغبانا ز خزان بی خبرت می بینم　　آه از ان روز که بادت گل رعنا ببرد
رهزن دهر نخفتست مشو ایمن از او　　که گر امروز نبرد است بفردا ببرد

پس اگر با حسن اخلاق و صورت باطن انسانی جمع شود موجب زیادتی کمال و حسن وی گردد لکن اگر سبب نقص اعضاء صورت باطن شود هیچ مرغوب نزد خردمندان

۱- و محصل اخبار طینت آنستکه کلیه مواد محموده در عالم وجود ناسوتی یعنی آن قسمتهای موادیکه لیاقت قبول صورتهای بهشتی دارند (که مراد نفوس طیبه با ملکات فاضله است) مرتبهٔ اولی و قسمت افضل آنها مواد تکوّن وجود مقربین درگاه الهی است و آنچه در مرتبهٔ دویم میباشد (آنهم دارای درجاتی است) موادّ تکوّن وجود پیروان ایشانست .

نبود چنانچه حضرت خاتم الانبیاء (ص) فرمودند إیّاکُم وَ خَضراءَ الدِّمَنِ یعنی بپرهیزید از سبز های خوش صورت لطیفی که بر مزبله ها و کثافتها میروید عرض کردند سبزهای مزبلها چیست فرمودند اَلمرأةُ الحسناءُ فِی المنبتِ السوءِ زن خوش صورتی که از طایفه های بی نجابت و صاحب اخلاق رذیله باشد و از نژادهای بد و پست بود :

بلی برحسب موازین حکمت و علم فراست و بعضی از احادیث کسانیکه دارای صورت نیکو و حسن ظاهر باشند خوبهای جبلّی آنها نیك است و خویهای پستی که در آنها یافت شود عارض و از جهة معاشرت با مردمان رذل پست اخلاق باشد که فرمودند اُطلبوا الخیرَ عِندَ حِسانِ الوُجوهِ یعنی بجوئید نیکی را نزد کسانیکه دارای حسن صورتند یعنی خوبی ظاهر آنها دلالت بر نیکوئی باطن دارد. در نهج البلاغه ازحضرت شاه ولایت علیه الصلوة والسلام وارداست اِعلموا اَنَّ لِکلِّ ظاهِرٍ باطِناً فما طابَ ظاهِرُهُ طابَ باطِنُهُ وَ ما خَبثَ ظاهِرُهُ خَبثَ باطِنُهُ یعنی بدانید که بهر هر ظاهری و پیدائی درون و پنهانی است پس هر چیز که ظاهر وبرونش پاکیزه باشد درونش نیز پاکیزه و خوش است و هر چیز برونش پلید است درونش نیز پلید خواهد بود و علماءِ علم فراست نیز از کیفیت خَلق هرعضوی از اعضاء و شباهتش با عضو حیوانات استدلال بمناسبت انسان با آن حیوانات در اخلاق و عادات نمایند و هر عضوی که خارج از اعتدال و حسن و شکل و صورت باشد مناسب با خُلق ناشایسته آن حیوانی که در صورت عضو با آن انسان شباهت دارد میدانند

لکن چون درنزد محقّقین ازعلماء علم اخلاق این مطلب مسلم ومبرهن است که اخلاق قابل تغییر و تبدیل است پس ممکن است کسی که اخلاق جبلی او نیك بوده بمعاشرت بامردمان نادان شهوت پرست و جوانان بی معرفت بی تجربه یا مردمان صورت ساز بی حقیقت بد اخلاق و شیادان گمراه کننده ازراه حق بصورت زهد و علم وعبادت رفته رفته آن استعدادهای جبلی ونورانیت اصلی و صفای قلبی از دست رفته واخلاق حسنه

خود را ترك نموده و دارای خویهای نا پسند واخلاق واعمال ناشایسته گردد چنانچه در احادیث است باین مضمون در آخر زمان بیایند مردمانیکه زبان آنها شیرین تر از عسل و دلهای آنها تلخ تر از حنظل است یعنی بزبان شما را دعوت بچیزهائی کنند که طرف میل و رغبت شهوت شما و خرمی دنیا باشد لکن باطن آن دعوتها موجبات هلاکت شمااست چنانچه قلوب آن مردمان واژگون و اخلاق آنها بسیار بد و دلهای آنها از نور ایمان بکلی خالی و هیچ حلاوت دوستی و شیرینی محبت و صفا در آن دلها نبود و غرض آنهااین است که شما رادر وادی شهوت رانی و گمراهی بکشند تا از شرکت شما در آن شهوت رانی ها بمال و غیره ورواج دادن مذهبهای باطله خود را بکمك شما استفاده نمایند و هیچ غم فقر و نیازمندی یا گمراهی و هلاکت شما را نخورند ودر کتاب اصول کافی از حضرت امیر المؤمنین علیه الصلوة و السلام روایت نموده که فرمودند لا یَنبغی لِلمرءِ المُسلمِ اَنْ یُواخِیَ الفاجِرَ فاِنّهُ مُزَیِّنٌ لَهُ فِعلَهُ وَ یُحِبُّ اَنْ یَکونَ مِثلَهُ وَ لا یُعینُهُ عَلی اَمرِ دُنیاهُ وَ لا اَمرِ مَعادِهِ وَ مَدْخَلُهُ اِلیهِ وَ مَخرَجُهُ مِنْ عِندِهِ شَینٌ عَلیهِ یعنی سزاوار نیست کهمرد مسلم برادری نماید با شخص بد کار یعنی او را دوست صمیمی خود قرار دهد پس بدرستیکه آن شخص بد کار زینت و جلوه دهد بجهة مسلم کارهای بد خود را و دوست دارد که آن مسلمان هم مثل او باشد در بجای آوردن کار های زشت و آن مسلمان را در کار دنیا و آخرت کمك نکند و رفت و آمد و معاشرتش با آن موجب تهمت و نقص وی باشد و از حضرت امام محمد باقر علیه الصلوة و السلام روایتی را نقل نموده که از دوستی با پنج نفر منع فرموده است یکی از آنها شخص دروغ گوی است کهبمنزله سراب (یعنی نمایش آب که در گرما در زمینهای شوره بنظر آید) میباشد اگر بخواهد تو را در کار باطلی که صلاح تو نیست لکن صرفه او در آن باشد داخل نماید به بیانات دروغ خود حسن آن را نزد تو جلوه دهد و از کار با منفعت حقی که میل ندارد بآن برسی بدروغ های خود تو را باز دارد و دیگر فاسق است یعنی آن کس که

در نافرمانی خداوند باکی ندارد و از گناهان پروا ننماید که گاه باشد بیك لقمه یا کمتر تو را بفروشد و بملاحظهٔ رسیدن فائده کمی بوی سرّ تو را فاش کند و تو را در هلاکت واقع سازد و دیگر شخص بخیل است که اگر وقتی نهایت احتیاج بهمراهی او در مالش با خود داشته باشی و نجات تو از بلائی موقوف بصرف مالی باشد از تو مضایقه کند و تو را در آن بلا گرفتار بگذارد با اینکه تو مساعدتها با وی نموده باشی و مالها بجهت اوصرف کرده باشی ودیگر احمق است که اگر بخواهد فائده بتورساند چون رفتارش از راه عقل و دانش نیست بطوری اقدام میکند که ضرر تو در آنطور است و دیگر کسیکه از خویشان خود محبت و دوستی و ملاطفت را بریده و قطع رحم خود نموده که خداوند متعال در سه جای از قرآن قاطع رحم را لعنت فرموده یعنی خبر داده که از رحمت خدا دور است و آنکس که از رحمت خداوند دور و بغضب وعذاب خداوند نزدیك است بایستی از اودوری کرد و اورا دشمن داشت نه اینکه با وی دوستی و مهربانی نمود. واز جمله وصایای حضرت لقمان به پسرش که در کافی نقل نموده این است که چنانچه میانه گرگ و میش دوستی صورت نبندد میانه شخص بدکار ونیکوکار دوستی نیز نخواهد شدو مَثل فاسق بدکار مثل زفت وقیر است همانطور که اگر کسی خود را با زفت و قیر نزدیك کند البته چیزی از آن زفت و قیر بوی بچسبد همچنین اگر کسی با فاسق هم‌نشینی نمایداز کارهای بد وی بیاموزد از اینجهة که هر کس دارای قوه‌شهوت است زمانیکه بافاسق معاشرت نماید بواسطه دیدن کارهای ناشایسته او که ملائم با قوه شهوت است یا مدح ووصف اواز آن سنخ اعمال شهوتش بهیجان آید و سبب شود که داخل در شهوت رانیها و معصیت ها گردد و دامن پاك نفس نفیس مطمئنه را که محبوب خداوند عزیز است بلوث پلیدیهای معاصی آلوده گرداند. و مثلش مَثل ندیم آن پادشاه باشد که پادشاه هم صحبتی وی را اختیار و کمال لطف و مرحمت با وی میفرمود و از هر قسم نعمت و موجبات راحت و خرّمی بهر وی مهیّا فرموده بود وقتی آن ندیم از حضورش غیبت کرد هر

چند بامر سلطان در جستجوی وی بر آمدند او را نیافتند و پادشاه کاملا از دوری و مفارقت وی متألم و منصدم شده و بیقراری میکرد و غالباً در این فکر بود که بر سر آن ندیم مقرب و محبوب چه آمده وبچه بلیه گرفتار گردیده‌و کدام ستمگر حسودی وسیله هلاکت او را فراهم نموده و این خیانت بزرك را بمقام سلطنت کرده که انیس مفرح خاطر پادشاه و دوست یگانه و ندیم محبوب منتخب شایسته اش را از وی دور کرده و شاه را بصدمه فراقش مبتلا داشته و در خلال حالی که در حرم سرا گردش میتمود و بذکر محامد آداب و محاسن اخلاق ندیم محبوب خود متذکر و متاسف بود عبورش بر محلی افتاد که صدای آن ندیم را از آنجا شنید چون نزدیك رفت و از روزنهٔ که در دیوار آن مکان بود ملاحظه نمود دید آن ندیمی را که آن مقدار مورد عواطف ملوکانه خود قرار داده بود و اوقات خود را صرف در هم نشینی و هم صحبتی با وی مینمود با کنیز سیاهی بد شکل بد اخلاق سالخورده تعشق میورزد و با کمال تملق اظهار علاقمندی و بیقراری و خاکساری نسبت بوی مینماید و صحبت آن کنیز پست اخلاق بدشکل را برندیمی پادشاه و آن همه عطوفتهای خسروانه ومراحم و انعامات ملوکانه و مقام قرب خاص سلطنت ترجیح داده بدیهی است که با مشاهده سلطان چنین پست فطرتی ورذل طبعی را از کسیکه گمان لیاقت ندیمی او نموده چه اندازه خاطر مبارك پادشاه از آن ندیم آزرده و منزجر میشود و بر وی غضبناك می گردد و عقوبتی را که جزای همچو ناسپاسیست زبان عاجز از تقریر وی خواهد بود

انسانی هم که سلطان السلاطین وحضرت دادار خالق تمامت عوالم وجود اورا بجهة رسیدن باعلی درجات مقامات قرب خود خلق واختیار فرموده وبر تمام موجودات او را برتری داده وبخلعت لباس وَلَقَدْ کَرَّمْنا بَنی آدم بتحقیق گرامی داشتیم نسل حضرت آدم را و از تمام مخلوقات بر گزیدیم انرا مخلع فرموده

ودر حدیث قدسی فرموده یَابْنَ آدَمَ خَلَقْتُكَ لِأَجْلی وَخَلَقْتُ الْأَشیاءَ لِأَجْلِكَ ای پسر آدم پدید فرمودم تورا که مظهر تمام کمالات وصفات پسندیده من باشی وآینه تمام

نمای جمال و جلال من گردی و ببالا ترین درجات قرب بمن برسی بجائی رسی که هیچ مخلوقی بآنجا و آنمرتبه از علم و معرفت و قدرت و نورانیت نرسد و باز فرموده چون یاد من نمائی من هم با تو همنشینی کنم و در ملاء و جمعیت ملائکه خود از تو یاد کنم و اگر مریض شوی مثل آن است که من مریض شده باشم و اگر مقروض شوی مثل آن است که من قرض دار باشم و اگر کسی بتو عطائی کند بمن عطا نموده و صدقاتیکه بتو دهد بمن داده و اگر تورا مسرور گردانند مرا مسرور نموده و اگر تو را بغضب آورد مرا بغضب آورده و تمامت موجودات را بجهة مقدمه ایجاد تو خلقت فرموده‌ام .

ابر و بادومه‌وخورشید وفلك درکارند   تاتو نانی بکف آری و بغفلت نخوری
همه ازبهر توسرگشته و فرمان‌بردار   شرط انصاف نباشدکه تو فرمان نبری

آیا سزاوار است که دست از تمام نعمتها و کرامت های دنیا و آخرت برداشته‌و آن مقام قرب حضرت الهیت و مظهریت تامه معبود یگانه و فوز بتجلیات جمال وبهای نا محدود حضرت رب الارباب و مشاهده لمعات انوار ازلیه و محبوبیت ومقرب بودن دربار پادشاه پادشا هان را باظهار علاقمندی و عشق بازی با دنیای پست و شهوتهای عالم جسمانی که پست ترین عوالم وجود است و سراسر مملو از ظلمت فقرهاومصیبت و دردها و رنجها و مرضها و گرفتاریهای دیگر است و بکلی حاجب و مانع ازرسیدن بمقام قرب حضرت دادار است فروخته و خود را از اعلی مرتبه انسانیت و شامخ‌ترین مقامات مخلوقات و حضور در مجلس انس با شاهنشاه عوالم وجود و منبع هر جمال و جلالی به پست ترین درجات و هاویهٔ عالم طبیعت و شهوت افکنده و یکسره شرافت و سعادت را از خود دور نموده و خسّت وبدبختی دائم و ادبار همیشگی را طلب نماید

تورا زکنگره عَرش میزنند صفیر   ندانمت که دراین دامگه چه افتاداست
کهای بلند نظر شاهباز سدره نشین   نشیمن تو نه‌این کنج محنت‌آباداست

بالجمله هم نشینی با دونان و مرافقت با اهل عصیان و فسق و فجور که غرق

در عالم شهوت رانی و آینهٔ تمام نمای وجـود ابلیسی هستند و هیچ همتی غیر از شکم پرستی و شهوت رانی و دنیا طلبی ندارند و بکلی از عالم نور وسرور و از مقصودخلقت انسانی و این گرانمایه بیخبرند وبجز علاقمندی بمتاعهای پست زائل فانی‌دنیامقصودی ندارند وفا ندارند حیا ندارند محبت‌وعاطفه وصمیمیت ندارنددر هر صفت بدی کامل واز هر خلق خوشی‌دورند با مرد مان شیّادی که بصورت زهدو عبادت و دعـوی مقام علم مردمان‌عوام بیچاره‌را به تبعیّت‌خود دعوت کنند واز شاهراه هدایت‌که بزرگان‌ازعلماء واخیار ودانشمندان عالم سلوك فرموده‌اند دور و بوادی ضلال وگمراهی خود بکشند همانا موجب نیست و نابود کردن مرتبه لیاقت و سعادت و شرافت وصفای انسانی است و دوستی و مرافقت با آنها سمّ مهلك وزهر قاتلی است که هرکس شربتی ازآن چشید ابدالدهر تأثیرات دردناکی در وجود وی باقی و بهیچ تریاقی علاج نپذیرد که البته‌هم نشینی وهم صحبتی تأثیرات عمده نماید واز اخلاق همنشین انعکاسات‌با رسوخی‌حاصل گردد و آن انعکاسات منشاء صدور اعمال و افعالی کـه مناسب با آن خـوبهای منعکسه است گردد .

دل زهر یاری غذائی میخورد   دل زهر علمی صفائی می برد
صورت‌هرآدمی چون‌کاسه‌ایست   چشم ازمعنی اوحساسه ایست
از لقای هر کسی چیزی خوری   وزقران‌هر قرین چیزی بری
از قران مرد و زن زاید پسر   وزقران‌سنگ‌وآهن هم شرر
وز قران خاك با باران ها   میوه‌ها وسبزه ها ریحان ها
وز قران سبزه ها با آدمی   دل خوشی و بیغمی وخرّمی
وز قران خرّمی با جان ما   می بزاید خوبی و احسانها
صحبت صالح تو را صالح کند   صحبت طالح تو را طالح کند
یکزمان صحبتی با اولیاء   بهتر از صد ساله طاعت با ریا
سوی‌تاریکی‌مرو خورشیدهااست   سوی‌نومیدی مرو امیدهااست

هین غذای دل بده از همدلی | رو بجوی اقبال را از مقبلی
دست‌زن در ذیل صاحب‌دولتی | تا ز افضالش بیابی رفعتی
گر توسنگ خاره و مرمر بوی | چون بصاحبدل رسی گوهر شوی
ای خنک آنمرد کز خود رسته شد | در وجود زندهٔ پیوسته شد
وای آنزنده که با مرده نشست | مرده گشت و زندگی از وی بجست
هیزم تیره حریف نار شد | ذات ظلمانی او انوار شد
در نمکزار ار خر مرده فتاد | آن خری و مردگی یکسو نهاد
چون تعلق یافت نان با بو البشر | نان مرده زنده گشت و با خبر
نان چه در سفره است او باشد جماد | در تن مردم شود آن روح شاد
چون تو در قرآن حق بگریختی | با روان انبیاء آمیختی
جهد میکن تا توانی ای کیا | در طریق انبیاء و اولیاء
مکرها در کسب دنیا بارد است | مکرها در ترک دنیا وارد است
مکر آن باشد که زندان حفره کرد | آنکه حفره بست آن مکریست سرد
این جهان زندان و ما زندانیان | حفره کن زندان و خود را وا رهان

درس شصت و نهم

سبب پنجم تکبر بمال است و بدیهی است متاع و مال دنیا که جماداتی است بی روح چیزی نیست که موجب کمال نفس انسانی و قابل فخر کردن باشد بلکه اگر وسیلهٔ اقدام در خیراتی نباشد و صاحب مال غرضش از تحصیل و فراهم نمودن آن مساعدت با حاجتمندان و صرف در مصارفیکه رضای خداوند در آن باشد نبوده و یا علاقهٔ زیاد باشد که از زوالش محزون و در تحصیل و حفظ و نمائاتش از کارهای آخرتی و عبادت خداوند متعال بازمیماند و یا باعث مخالفت امر خداوند در اداء حقوق سادات و فقراء باشد موجب نقص مقام انسانیت و خسران دنیا و آخرت خواهد بود و چگونه

چیزی که موجب خسران آخرت و انصراف روح نفیس انسانی از توجه بعالم آلهیت و معارف حقه است لیاقت آنرا دارد که مایهٔ فخر و تکبر باشد بلکه چنانچه در بعضی احادیث و اخبار هم وارد است میتوان گفت کسانیکه علاقمندی بدرهم و دینار و نقره و طلا دارند در پستی رتبه و بدبختی و غفلت از یاد خداوند و عالم آخرت با پرستندگان بتهائی که از طلا و نقره بوده و خضوع کنندگان نزد آن بتها مساوی و شریکند چه اساس بت پرستی علاقمندی روح و غایت خضوع نفس است بچیزی که غیر رضای خداوند باشد و هر کس خضوعش بمطلوبی بدرجهٔ شد که او را از یاد خداوند و فرمانبرداری وی غافل نمود و باز داشت و طلب آن را بر اطاعت امر خداوند و رضای وی برگزید و مقدم داشت در معنی آن مطلوب بت آن طالب و معبود او است چنانچه در قرآن مجید فرموده اَرَاَیتَ مَن اتَّخذَ اِلٰهَهُ هَواهُ یعنی ببین کار بدبختی و پستی مرتبه بعضی مردمان بکجا کشیده که هوا ها و میلهای دنیائی و شهوت رانیهای خود را خدای خود قرار داده اند و هر چه را هوای نفس اماره طالب است بطرف آن میروند و باین سبب از فرمانبرداری خداوند و رسول سر می پیچند و در امالی شیخ طوسی از عکرمه نقل فرموده که او از ابن عباس حکایت کرده قالَ اِنَّ اَوَّلَ دِرْهَمٍ وَ دینارٍ ضُرِبا فِی الارْضِ نَظَرَ اِلَیهِما اِبْلیسُ فَلَمّا عایَنَهُما اَخَذَهُما فَوَضَعَهُما عَلی عَینَیهِ ثُمَّ ضَمَّهُما اِلی صَدْرِهِ ثُمَّ صَرَخَ صَرْخَةً ثُمَّ قالَ اَنْتُما قُرَّتا عَینی وَ ثَمَرَتا فُؤادی ما اُبالی مِنْ بَنی آدَمَ اِذا اَحَبُّوکُما اَنْ لا یَعْبُدُوا وَثَناً حَسْبی مِنْ بَنی آدَمَ اَنْ یُحِبُّوکُما یعنی گفت ابن عباس بدرستیکه اول پول نقره و طلائی که در زمین سکه زده شد بآن دو نگاه کرد شیطان پس از اینکه آن دو را بخوبی ملاحظه نمود گرفت آنها را پس بر چشمهای خود گذاشت پس باز از شدت محبت و شعف آنها را بسینه خود چسبانید پس از زیادی وجد و خوشحالی که مقصود خود را در آنها یافت فریادی کشید پس گفت شما دو چیز روشنائی چشم من هستید و میوه دل من میباشید زمانیکه شما را دوست داشته باشند اولاد آدم در بند آن نیستم که چرا پرستش بتهای تراشیده نمیکنند

کفایت میکند مقصود مرا از بنی آدم همینقدر که شمارا دوست داشته باشند یعنی غرض من از پرستش بتها غفلت از یاد خداوند و روی نمودن بغیر خدا است و این مقصود بعلاقمندی بنقره و طلا حاصل است بلکه اینمقصود ابلیسی در مال و متاع دنیا بهتر و سهل تر از پرستش بتها حاصل شود چه بت پرستی یك صورت زشت شنیعی دارد که همه صنف ازمردم اقدام در آن نکنند لیکن طلب مال چون ممکن است بصورت مرغوبی جلوه داده شود هر صنفی از مردم از مسلمان و کافر و عالم و جاهل و عابد وزاهد و فاجر در آن اقدام کنند و بسا باشد که در ابتداء طلب پاره از مردمان را غرض پسندیده در آن باشد و پس از مدتی رفته رفته آن غرض برود و مقصود های دنیائی جلوه گر شود یا علاقمندی بخود طلا و نقره در قلب پدید آید در هر صورت نفس نفیس انسانیت که بایستی همیشه در مقام تنزه و کناره جوئی از توجه بعالم دنیا و جسمانیت و تنگنای طبیعت و پیروی مقتضای غضب و شهوت باشد آن علاقمندی بمال دنیا درضد تمام مقصودهای انسانیت ومطلوبات روحانیت واردش نموده واز جهة توجه بحفظ مالها و تحصیل آنها باخلاق رذیله و اعمال نا شایسته که موجب خطرات دنیا و اخرت است از قبیل حرص و ظلم و بخل و کینه وحسدو کبر مبتلایش گردانیده بعاقبتهای بد و نا گوار دچار شود

این جهان خود حبس جانهای شماست — هین دزید آن سو که صحرای شماست
این جهان محدود وآن خود بیحداست — نقش و صورت پیش آن معنی سد است
زرّ و نقره چیست تا مفتون شوی — چیست صورت تا چنین مجنون شوی
این سرا و باغ تو زندان تو است — ملك و مال تو بلای جان تو است
روح میپرد سوی چرخ برین — سوی آب و گل شدی در اسفلین
خویشتن را مسخ کردی زین سفول — زان وجودی که بود رشك عقول
اسب همت سوی دنیا تاختی — آدم مسجود را نشناختی
آخر آدم زادهٔ ای نا خلف — چند پنداری تو پستی را شرف

و البته قلبی که مملو از صورتهای متاعهای دنیا گردد ودر هر کُنجی از وی علاقمندی بگنجهای طلاو نقره باشد بتخانه ایست که محل عکوف شیاطین وَهم است نه عرش خداوند عزیز که مطاف ملائکه باشد و دلی که عکسها وشبحها و سواد های باغها و بستانهای جسمانی آنرا مشغول داشته کجا در فکر غرس نهالهای معرفت که میوه های محبت و آرزومندی به بهشت قرب خداوندی را ثمر میدهد افتد

ده بود آن نه دل که اندر وی — گاو و خر باشد و ضیاع و عقار

بلی اگر صاحب مال و ثروت علاقمندی بمال و ثروت خود نداشته باشد و فراهم کردن مال را همان از جهة وسیله رواج دیانت و مساعدت با حاجتمندان و مساکین وتهیهٔ وسایل آسایش تمام مخلوق بخواهد این کار پسندیده ومایهٔ فوز بثوابهای بزرك آخرت خواهد بود چنانچه در حدیث ازحضرت خاتم الانبیاء صلی الله علیه و آله وارد است که فرمود نِعمَ المالُ الصّالحُ للرّجلِ الصالحِ یعنی چه قدر خوب است مال حلال شایسته بهر مرد باصلاح ومؤمن یعنی مالیکه سبب غفلت از یاد خدا نباشد و وسیله راه آخرت وعمل بآنچه پسندیده حضرت خالق دادار است بشود آن مال نیکو مالی است وپیش ازاین هم بیان نمودیم که نقص انسانی و پست کننده روح علاقمندی بمال است نه مجرد ثروت ومال داری

چیست دنیا از خدا غافل شدن — نی قماش و نقره و فرزند و زن
مال را گر بهر دین باشی حمول — نعمَ مالٌ صالحٌ گفتش رسول
آب در کشتی هلاك کشتی است — آب دربیرون کشتی پشتی است
چونکه مال وملك را ازدل براند — زان سلیمان خویش جز مسکین نخواند

و ازهمین سبب که بدی مال ازجهت این است که موجب غفلت از یاد خداوند گردد گاهی که بزرگان این حال رااز مالی نسبت بخود مشاهده مینمودند آن مال را از خود دور میفرمودند چنانچه در قصه سلیمان بن داود (ع) در قران مجید وارد است اِذْ عُرِضَ علیهِ بالعشیِّ الصّافناتُ الجیادُ فقال اِنّی اَحببتُ حُبَّ

الخیرِ عن ذکرِ ربی حتّی توارت بالحجاب ردّوها علیّ فطفق مسحاً بالسوق و الاعناق یعنی زمانیکه سان دادند بر سلیمان آخر روز اسبهای نجیبی را که بر سه پا و کناره پای چهارم ایستاده بودند [بدین شکل ایستادن از شیمهای اسبان بر گزیده نجیب است] و آن سان اسبان و توجه حضرت سلیمان «ع» بانها بطول انجامید و مشغول بنظر در آنها شد تا خورشید از افق (دائره که در آسمان از مقابله دوره زمین بنظر می آید) مستور گشت و اداء نماز عصراز وی فوت شد پس فرمود بدرستیکه دوستی من باسبان زیاده آمده از دوستی من بیاد خداوند و گرنه توجه بدیدن آنها مرا از ذکر خداوند باز ننمودی پس بواسطه قوه و قدرت ولایت کلیه که بداد خداوند بر موجودات داشت بملائکه موکل برخورشید که مامور های مطیع خداوند هستند امر فرمود خورشید را بافق بر گردانیدند ونماز را بجای آورد پس شروع نمود بقربانی نمودن اسبان وامر کرد سرها و پاهای آنها را که مورد علاقه وی بود (اما پایهای آنها وجهش بیان شد و اما سر ها بجهت خوبی صورت و منظر) جدا نمودند و جسد آنها را بفقرا تقسیم کردند

و بر حسب تفسیری دیگر پس بعد ازاداء فریضه دست ملاطفت بگردن وساقهای آن اسبان کشیده و آن دست کشیدن وداع با آن اسبان بود که آنها را در راه خدا بذل نمود و این معنی اقرب بمقام شامخ انبیاء و شمول مهربانی وشفقت آنهاباشد

بر هرتقدیر درتمام احوال آنچه محبوب حضرت دادار وشایسته مقام انسان است اطاعت خداوند باشد و آنچه قبیح وناپسند است نا فرمانی وغفلت از یاد خداونداست چه هر یك از این دو صفت چنانچه بافقر و مسکنت توام گردد باغنا وثروت هم جمع شود بلی چون صبر بر فقر امر دشواری است و عموم مردم عجز از آن دارند و بوسیله مال بسی کار های شایسته میتوان بجای آورد و قدمهای سودمندی در ترویج دیانت و پیش بردن مقاصد اسلامی میشود بر داشت طلب مال باین ملاحظات مرغوب و بزرگان دین ترغیب نموده‌اند چنانچه درامالی شیخ طوسی علیه‌الرحمه ازسیف‌ازدی

روایت نموده که گفت قالَ لی ابوعبدالله جعفر بن محمد علیهما السلام لا تدع طلبَ الرّزقِ مِن حلّه فانّه عونٌ علی دینك و اعقد راحلتك و توکّل یعنی فرمود حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوه و السلام و امگذار طلب نمودن روزی ازراه حلال را پس بدرستیکه آن کمك است تو را بر عمل بکارهای دینی خودت و شتر سواری خود را عقال نما یعنی زانو و ساقش را با ریسمان محکم ببند و توکل بر خداوند نما و در این حدیث شریف اشاره بمعنی توکل فرموده که مخاطب گمان نکند طلب روزی منافی باتوکل باشد و بیانش این‌است که‌توکل نمودن بخداوند درترك‌سعیها وطلبهانیست بلکه توکل این‌است که اگرچه بنده مؤمن تقدیر همه‌کارهارا از خدا و تمامت اسبابها و قوتها را مظهر قدرت و قوت محیطهٔ الهیه می بیند و عمل و کوشش خودرا هم یکی از آن اسباب و شروطی که خداوند تقدیر فرموده میداند چنانچه قوه‌وقدرت‌برآن راهم‌بداد خدامی‌بیند لیکن چون‌میداند اسباب وشروط‌دیگری هم دخل دارد و کسی‌میتواند همه اسبابها رامرتب نماید که محیط بعالم وجود امکانی باشد و تمامت وجودات مسخر وی باشند پس شخص موحّد تمامیت‌و کمال هر امری را از خداوند میخواهد و از هیچ‌مخلوقی نطلبد که هیچکس غیر ازخداوند ترتیب دادن همه اسباب و شرطها را قادر و توانا نباشد و همین معنای مذکور که در شرح توکل ذکر شد مفاد آیه مبارکه قران است وَ مَن یتوکّل علی اللهِ فهو حسبهُ اِنّ الله بالغُ امرهِ قد جعلَ اللهُ لِکلّ شیءٍ قدراً یعنی کسیکه حسن تدبیر و تقدیر خداوند را درکلیهٔ‌امورات بداند (که‌بجههٔ رسیدن بهرنتیجهٔ وسائل نتیجه بخشی مقرر فرموده) و کار خود را بخداوند واگذار نماید یعنی‌بخواهد از خداوند که‌سائر اسباب و شروطی راهم که غیر از سعی و کوشش آن‌بنده است مرتب وفراهم فرماید تا نتیجه حاصل شود پس خداوند کفایت میکند او را در ترتیب دادن آن امور یکه از عهده وی خارج است (مثل کفایت کردن هر وکیلی از موکل خود در کار هائیکه از عهده و قدرت وی بیرون است) و بآخر و کمال میرساند خدا کار او را بتحقیق

قرار داده است خداوند بهر چیزی اندازهٔ معینی در مقام تأثیر ودر مدت تأثیر

گفت پیغمبر بآواز بلند   با توکّل زانوی اشتر ببند
رمز الکاسب حبیب الله شنو   از توکل در سبب غافل مشو
رو توکل کن تو با کسب ای عمو   جهد میکن کسب میکن مو بمو
گر توکل میکنی در کار کن   کسب کن پس تکیه بر جبّار کن
جهد کن جدّی بکن تا وارهی   ور تو از جهدش بمانی ابلهی
پله پله رفت باید سوی بام   هست جبری بودن اینجا طمع خام
پای داری چون کنی خودرا تولنگ   دست داری چون کنی پنهان توچنگ
اندران کاری که میلستت بدان   قدرت خود را همی بینی عیان
واندران کاری که میلت نیست خواست   اندران جبری شوی کین ازخدااست
هر که جبر اورد خودرنجور کرد   تا همان رنجوریش در گور کرد
چون در این ره پای خود بشکستهٔ   بر که میخندی چه پا را بستهٔ
گر نباشد فعلِ خلق اندرِ میان   پس مگو کس را چرا کردی چنان
گفت شیطان که بِما اغویتنی   کرد فعل خود نهان دیو دنی
گفت آدم که ظلمنا نَفسنا   او ز فعل حق نبد غافل چو ما
دست کر لرزان شود از ارتعاش   وانکه دستی را تو لرزانی ز جاش
هر دو جنبش آفریده حق شناس   لیک نتوان کرد این با آن قیاس
خواجه چون بیلی بدست بنده داد   بیزبان معلوم شد او را مراد
دست همچون بیل اشارتهای اوست   آخر اندیشی عبارتهای اوست
چون اشارتهاش را بر جان نهی   در وفای آن اشارت جان دهی
پس اشارتهاش اسرارت دهد   پس ز اشجار عمل بارت دهد
حاملی محمول گرداند تو را   قابلی مقبول گرداند تو را
شکر نعمت نعمتت افزون کند   کفر نعمت از کفت بیرون کند

ور اشارتهاش را بینی زنی   مرد پنداری و چون بینی زنی
اینقدر عقلی که داری کم شود   سر که عقل از وی بپرد دم شود
سعی ابرار و جهاد مؤمنان   تا بدین ساعت ز آغاز جهان
حقتعالی جهد هاشان راست کرد   آنچه دیدند از جفاو گرم و سرد
حیله هاشان جمله حال آمد لطیف   کلُ شُئیٍ من ظریفٍ هُو ظریف
دامهاشان مرغ گردونی گرفت   نقصهاشان جمله افزونی گرفت

درکتاب وسائل از عمروبن‌جمیع روایت نموده قال سمعت اباعبدالله (ع) یقولُ لاَخیرَ فیمنْ لا یُحبّ جمعَ المالِ منَ حلالٍ یکفُّ بهِ وَجههُ و یَقضی بهِ دَینهُ و یصلُ بهِ رَحمهُ گفت شنیدم ازحضرت صادق(ع) که میفرمود نیکوئی نیست درکسیکه دوست ندارد جمع آوری نمودن مالی را که از راه حلال باشد ووسیله می‌شود آبروی خود را بآن حفظ نماید و قرض خود را بآن ادا نماید و خویشان خود را بآن مال صله واحسان کند وازعبدالاعلی ازآن حضرت روایت نموده قال «ع» اسئلوُ اللهَ الغنی فی الدّنیا وَالعافیةَ وَفی الآخرةِ المغفرة والجنّة یعنی فرمود حضرت صادق «ع» بخواهید از خداوند دولتمندی را در دنیا و سلامتی راودر آخرت آمرزش گناهان و بهشت را وازابن‌ابی یعفور روایت‌نموده قال قال رجل لابی‌عبدالله انا وَالله لَنطلبُ الدنیا وَنُحبّ اَنْ نُوتی منها فقال علیه السلام تُحبّ اَن تَصنعَ بها ماذاقال اَجوُدُ بهاعلی نَفسی وَعیالی و اصلُ بِها واتصدّقُ بهاوا حِجّ وَاعتمرُ فقال ابوعبدالله لیس هذا مِنْ طلبِ الدّنیا یعنی گفت مردی بحضرت صادق علیه السلام بدرستیکه ما قسم بخدا طلب دنیا میکنیم و دوست داریم اینکه دارا شویم از دنیا پس فرمود حضرت چه کاری میخواهی باآن نمائی گفت بهره و قوت بدهم خود و عیالم را و صله رحم بجای آورم و صدقه بدهم و حج و عمره بجای آورم پس فرمود حضرت این کارها که شمردی طلب دنیا نیست یعنی طلب مال بجهة این امور طلب آخرت است نه طلب دنیا وازمحمد بن خالدروایت‌نموده قال قال ابوعبدالله غنیً یَحجزُكَ عن الظلم خیرٌ من فقرٍ یَحملكَ علی الاثمِ یعنی بی نیازی

و دولتمندی که جلوگیری کند تورا از ظلم نمودن بهتر از فقری است که وادارد تورا برگناه و مقصود اینست که در عموم مردمان اثر دولتمندی اینست که طمع درمال غیر نکنند و لازمه فقر این است که آخرت خود را بمال دنیا بفروشند پس در عموم مردم دولتمندی بهتر ازبی‌چیزی است ونیز روایت کرده ازسکونی که او ازحضرت صادق «ع» وآنحضرت ازپدران بزرگوارانش روایت نموده قال رسول الله نعم العونُ علی تقوی الله الغنی یعنی فرمود حضرت رسول خدا «ص» چقدر خوب کمکی است بر پرهیزکاری که خدا امر به‌آن فرموده بی‌نیازی و دولتمندی واحادیث در ترغیب بتحصیل مال ازراه حلال و کسب و تجارت و فلاحت و مذمت ترك طلب بسیار است

درس هفتادم

سبب ششم تکبر نمودن بزور و نیرو و پهلوانی و سخت حمله وری بر ضعیفان و زیردستان است و چنانچه در جمال ذکر شد قوت اعضاء نیز کمالی است جسمانی که بعارض شدن مرض یا گذشتن ایام جوانی زائل گردد پس اگر صرف درهمراهی باضعیفان و دفع ظلم و ستمی از آنها شود یا تقویت دین خدا بوی گردد و وسیله بزرگی نمودن وفخریه و ستم نباشد پسندیده و ممدوح خواهد بود و چنانچه وسیله جور و آزردن بیچارگان و ضعیفان باشد وموجب کبر و فخریه گردد که صفت کبر ملازم باخوبهای بد و رذایل بسیاری است البته عدم و نیستی آن به از وجودش باشد بلکه نیستی صاحب آن زور و قوت بهتر از وجود وهستی آنست

ظالمی را خفته دیدم نیمه روز	گفتم این فتنه است خوابش برده به
آنکه خوابش بهتر از بیداری است	این چنین بد زندگانی مرده به

و خصوصا آزردن کسی را که یاور و کمکی او را نباشد که غالباً اشخاص بازور و نیرو برآنها ستم وجور نمایند شوم تر ازهرظلمی و موجب دچار شدن به بلاها است چنانچه درکافی از ابی‌حمزهٔ ثمالی از حضرت امام محمدباقر علیه السلام وآنحضرت

از پدر بزرگوارش حضرت علی بن الحسین (ع) روایت فرموده قال لمّا حضر علیّ بن الحسین الوفاةُ ضمّنی الی صدره ثمّ قال یا بُنیّ اُوصیك بما اَوصانی به اَبی حین حضرته الوفاة وممّا ذکره اَنّ اَباه اَوصاه به قال یا بُنیّ ایّاكَ و ظُلمَ مَن لایجدُ علیك ناصراً الا الله یعنی زمانی که نزدیك شد حضرت علی بن الحسین (ع) را مرگ چسبانید مرا بسینه خود پس فرمودای پسرك من وصیت واندرز می نمایم تو را بانچه وصیت کرد مرا بآن پدرم زمانیکه نزدیك شد او را مرگ و از جمله آنچه ذکر فرمود که پدرش بآن وصیت کرده بود گفت ای پسرك من بپرهیز از اینکه ظلم و ستم کنی کسی را که نیابد یاوری برخود برتو مگر خداوند وازحضرت خاتم الانبیاء (ص) روایت شده‌که فرموده قال الله عزّ و جلّ اشتدّ غضبی علی مَن ظلم احداً لایجدُ ناصراً غیری یعنی سخت باشد خشم من بر کسی که ستم کند کسی را که نیابد یاوری غیر از من

مر ضعیفان را تو بی خصمی مدان	از نُبی اذجاء نصرُ الله بخوان
گر ضعیفی در زمین خواهد امان	غلغل افتد در سپاه آسمان
گر بدندانش گزی پر خون کنی	درد دندانت بگیرد چون کنی
گر تو پیلی خصم تر از تو رمید	نک جزا طیراً ابابیل رسید
بر ضعیفان گر تو ظلمی میکنی	دان که اندر قعر چاه بی بنی
ظلمت چه به که ظلمت های خلق	سر نبرد آنکس که گیرد پای خلق
ای بسا ظلمی که بینی در کسان	خوی تو باشد در ایشان ای فلان
اندر ایشان تافته هستی تو	آن نفاق و ظلم و بد مستی تو
آن توئی آن زخم بر خود میزنی	بر خود اندم تار لعنت می تنی
حمله برخود میکنی ای ساده مرد	همچوآن شیری که برخودحمله کرد
عکس خود چون شیر اندر آب دید	بر خیال خصم خود درچه دوید
در خود این بدرا نمی بینی عیان	ورنه دشمن بودهٔ خود را بجان

چون بقعر خوی خود اندر رسی — پس بدانی کز تو بود آن نا کسی
آنکه از پنجه بسی سر ها بکوفت — همچوخس جاروب مرگش هم بروفت
آنکه جز ظلمش دگر کاری نبود — آه مظلومش گرفت و زود کوفت
گردنش بشکست مغزش بر درید — جان مظلومان ز محنت وارهید
دیدی که خون ناحق پروانه شمع را — چندان امان نداد که شب را سحر کند

پس نیرو وقوتی که کمال نفس انسانی است آن است که بتواند بوی جلو گیری از شهوت رانی و غضب خود نماید چنانچه در مجموعه ورّام ازحضرت خاتم الانبیاء صلوات‌الله علیه‌وآله‌وارد است قیلَ مَرَّ رسولُ اللهِ بقومٍ فیهِمْ رَجُلٌ یرفَعُ حجراً یُقالُ لَهُ حجرُ الاشدّآءِ وَهُمْ یُعجبونَ منهُ فقالَ ما هذا قالوا رَجُلٌ یَرفَعُ حجراً یُقالُ لَهُ حجرُ الاشدّآءِ قالَ (ص) أَفَلا أُخبرُکُم بِمَنْ هو أشَدُّ مِنهُ رَجُلٌ سَبَّهُ رَجُلٌ فحلمَ عنهُ فغلبَ نفسهُ وَغلبَ شیطانَهُ وَشیطانَ صاحِبِهِ یعنی گفته شده که عبور فرمود حضرت رسول (ص) بمردمانیکه در آنها مردی بود که بلند مینمود سنگی را که آن را سنگ با قوتها میگفتند و آن مردم از قوت و نیروی آنمرد درعجب بودند پس فرمود کیست اینمرد (یا این جنجال چیست) گفتندمردی است بلند میکند سنگی را که سنگ با قوت ها بآن گویند فرمود لازم است خبر دهم شما را بکسیکه او با قوت تر و پر زورتر از این مرد است. مردیکه دشنام داد اورا مرد دیگری پس برد باری نمود از او پس غالب و چیره شد بر نفس اماره خود وغالب شد بر شیطان خود و شیطان آن شخص دشنام دهنده

سهل شیری دان که صفها بشکند — شیر آن باشد که خود را بشکند

یعنی شجاع آنستکه سَورت و تیزی و تندی غضب و شهوت خود را خاموش و آرام نماید و گرنه قوت بدنی تنها در بسی از حیوانات از بهائم و درندگان هم هست ولی چون بدستور عقل رفتار ندارند آن قوتها ستوده نیست

خلاصه کلام اینست که کمال آدمیت بتمامیت اعضاء صورت باطن و روح نفس

انسانی است که عبارت از خویهای نیك باشد اگر در اعضاء ظاهره بدن هم استعداد و قوت بر بروز دادن آثار آن کمالات باشد وآن اعضا را بتواند ببرابری آن اخلاق حسنه بکار بیندازد مثل زوری که در اظهار صفت شجاعت و غیرت در مساعدت با دیانت و مؤمنین و دفاع از عرض و ناموس خود و مسلمین بکار زند البته این ظهور آثار آن اخلاق پسندیده محبوب و ممدوح است و اگر برخلاف مقتضای کمالات و خویهای شریفهٔ انسانی از اعضاء ظاهری اثری پدید شود البته نا پسند و آن قوتیکه آثارش موجب نقص اعضاء روحیه باشد نا مرغوب و یقین است که عدم آن به از وجود است بلکه چنانچه ذکر شد پاره از آثار زشت موجب شود که نبود کسیکه آن آثار از وی بروز نموده به از بودش هست

شرف مرد بجود است و کرامت بسجود — هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

سبب هفتم کبر ورزیدن بزیادی پیروان و یاران وشاگردان وغلامان وخویشان است از بیانات گذشته دانسته شد که شرافت انسانی بکمالات روحی است اگر زیادی پیروان و یاران و شاگردان ازجهة دارا بودن معارف حقه و اخلاق حسنه باشد البته کاشف از شرافت ذاتی خواهد بود لیکن آن شرافت بر جا است تا زمانیکه فخریه و تکبر بآن نور زد و گرنه آن شرافت مبدل به پستی و خسّت شود و اگر بصورت سازی و شیادی آن پیروان و یاران فراهم شده باشد و در باطن صاحب آن جمعیتها شخص بد اخلاق و خواننده مردم بگمراهی و نفاق و عادات پست و مذهبهای اختراعی باطل باشد زیادتی آن جمعیت ها کاشف از پسی ذات و خسّت طبع و شیطنت و خدعه و مکر او است و هر چند آن پیروان گمراه بیشتر باشند دلالت براستحکام اخلاق فاسده در آن شیطان گمراه کننده و گمراهی وی قوی تر بود چنانچه مشاهده میشود که هرچند پستی اخلاق و نادانی و گمراهی پیشوایان ضلالت زیاده تر و دعوت آنها بچیز هائیکه مناسب با شهوت رانی یا شك انداختن در دیانت و انکار نمودن محترمات دینی بیشتر است مردمان هوا پرست نادان بآنها بیشتر اقبال و روی نمایند و از کسانی که دعوت

بشاه راه هدایت و سلامت ایمانی و تخلق باخلاق حسنه و علاقمندی بدستورات دیانت و شریعت کنند روی گردانند و کناره کنند

نفرت خفّاشگان آمد دلیل / کو بود خورشید تابان جلیل
هر کلابی را جُعل راغب شود / آن دلیل نا کلابی می شود
بلبلان را جای میزیبد چمن / مر جعل را در چمین خوشتر وطن
با زبان معنوی گل با جعل / این همیگوید که ای گنده بغل
گر گریزانی ز گلشن بیگمان / هست آن نفرت کمال گلستان
غیرت من بر سر تو دور باش / میزند کای خس از این در دور باش
ور بیامیزی تو با من ای دنی / این گمان آید که از کان منی
حق مرا چون از پلیدی پاکداشت / چون سزد بر من پلیدی را گماشت
یك نشان آدم این بود از ازل / که ملائك سر نهندش از محل
یك نشان دیگر انکه آن بلیس / ننهدش سر که منم شاه و رئیس
پس اگر ابلیس هم ساجد بدی / او نبودی آدم او غیری بدی
هم سجود هر ملك میزان اوست / هم جحود آن عدو برهان اوست
گر دوسه ابله تورا منکر شوند / تلخ کی گردی چو هستی کان قند
گر دوسه احمق تورا تهمت نهد / حق زبهر تو گواهی می دهد
گفت جالینوس با اصحاب خویش / که فلان دارو مرا آرید پیش
پس بدو گفت آن یکی کای ذوفنون / این دوا خواهند از بهر جنون
دور از عقل تو دیگر این مگو / گفت در من کرد یك دیوانه رو
ساعتی در روی من خوش بنگرید / چشمکم زد آستینی بر درید
گرنه جنسیت بدی در من ازاو / کی رخ آوردی بمن آن زشت رو
گرندیدی جنس خود کی آمدی / کی بغیر جنس خود را برزدی
چون دو کس باهم شود بی هیچ شك / در میانشان هست قدر مشترك

کی برد مرغی بجز با جنسِ خود / صحبت ناجنس گور است ولحد

و اما تکبر بغلامان راجع است بقسم پنجم که کبر بمال باشد و قبلا بیان حال وی نمودیم و اما تکبر بخویشان از قسم تکبر بقوت و نیرو است اگر قوت در کار های پسندیده و آثار اخلاق حسنه صرف شود موجب شرافت است لیکن افتخار و تکبر بآن صفت رذیله است .

درس هفتاد و یکم

مطلب چهارم در بیان علاج کبر است علاج و درمان کبر از چند راه است یکی آنکه ملاحظه شود درآیات قرآنیه و احادیثی که در مذمت کبر وتکبر وارد گردیده (و قسمتی از آن آیات واحادیث را قبلاذکر نمودیم) پس از آنکه درقرآن و حدیث مذمت بسیار از این خوی بد وارد شده تا اینکه فرمودند مقام و منزل متکبرین جهنم است و کسیکه مقدار ذرهٔ از کبر درقلب وی باشد داخل بهشت نگردد البته لازم است برشخص مسلمان عقیده مند بدرستی وراستی آنچه را قران مجید واحادیث پیغمبر و آل اطهارش صلوات الله علیهم ارشاد بدان فرموده اند که از دارا شدن این خوی بد دوری جسته و چنانچه شمهٔ از ان رذیلهٔ مهلکه در اوهست سعی و کوشش نماید که خود را از وی تهی و خالی نموده و از خداوند با تضرع بخواهد که سعادت بیزاری و پاکی از پلیدی ان زبونی و ناکسی بهر وی فراهم گردد

طریقه دویم ملاحظه اغاز خلقت و نهایت کار خود را نماید که بدایت وجود انسانی و مـاده خلقتش پس از طی مراتب و حالاتیکه بر اجزاء بسیطه و مرکبه اش گذاشته تا بمقام منی رسید که بجههٔ انسان شدن امتیاز یافت تا آخر سیر و اطواریکه بر آن مادّه وارد شود چه بوده وچه خواهد شد درقرآن مجید هم خداوند متعال ارشاد باین تنبه فرموده که لازم است انسانی تامل در حالات و خلقتهای خود بنماید که چنانچه غیراز اطوار جسمانیه و حیوانیه اورا نباشد و دارای روح مقدس و اعتقادات حقه و اخلاق پسندیده نشود هیچ فضل و فزونی بر حیوانات ندارد درآنجا که فرموده

قُتِلَ الاِنسانُ ما اَکفَرَهُ مِن اَیِّ شَیئٍ خَلَقَهُ مِن نُطفَةٍ خَلَقَهُ فَقَدَّرَهُ ثُمَّ السَّبیلَ یَسَّرَهُ ثُمَّ اَماتَهُ فَاَقبَرَهُ ثُمَّ اِذا شاءَ اَنشَرَهُ یعنی هلاك باد انسان بی ایمان بعذاب ودوری از رحمت خداوند چه سخت کافر و نا سپاس است یعنی با زیادتی آیات و دلالتهای موجودات بر وجود خداوند که صانع آنها است و معجزاتی که پیغمبران اظهار فرموده‌اند قدم در وادی معرفت خداوند نمیگذارد و نظر در حال خود نمینماید که چه اندازه خداوند منان بروی انعامات فرموده و در آغاز بخواست خداوند مخلوق شده از آب پشت مردان که در نهایت پستی و عفونت و پلیدی است سپس او را از این مرتبه ترقی داده پس تقدیرات و اطواری بهر وی مقرر فرموده که از مرتبهٔ نطفه بودن بخون شدن رسید سپس قطعهٔ گوشتی شد پس استخوانها و رگها و قوه ها بجهة وی مقرر شد از پنج حاسهٔ ظاهره و پنج حاسهٔ باطنه و باقی قوه هائی که او را لازم بود و مقرر فرمود غذا و رزق او را در شکم مادر و بکمال سهولت باو رسانید و پس از اینکه خلقت او تمام گردید و مرتبه جنینی و کمال خلقت انسانی در وی حاصل شد و بحسب اعضاء بدنی انسان تمامی گردید راه بیرون شدن او را ازشکم مادر بر وی آسان فرمود یعنی با اینکه در موقع بودن در شکم مادر سرش در طرف سر مادر بود و پاهایش بطرف پائین بدن مادرش زمانیکه مقدرشده که از شکم مادرش بیرن آید سرش بطرف پائین بدن مادر و پاهایش طرف بالا رفت که بیرون آمدن بر وی آسان شود و قوه عقل و تمیز را بوی مرحمت فرمود که در مدت زندکانیش در دنیا وسائل زندگی را فراهم ودفع هرسختی که اورا پیش آید از گرفتاری مرض و فقر و هجوم دشمن و هر پیش آمد بتواند خود رابکمك فکر وتعقل نجات دهد وبرهاند و پس از آنکه سرمایه‌هائی که بوی داده شده بود که آن قوه های حواس ظاهره و باطنه و قوای نباتیه و سایر قوه های حیوانیه باشد در تجارتخانه دنیا صرف کرد واز هر متاعی کهبجهة سفر آخرت بایستی بخرد و تهیه نماید فراهم نمود و سرمایه ها تمام شد مرگ او را رسید و خداوند میرانید او را پس مقرر فرمود که جثه اورا درقبر کنند تا زمانیکه بمشیت

و خواست خود زنده گرداند او را . پس لازم است که انسان بدقت ملاحظه و تامل در حالات وارده برخود و نعمتهای الهی که در آن حالات برخوردار بوده بنماید تا بیابد که هیچ سزاوار نیست با این پستی ها و احتیاجات در وادی کبر و نخوت سیر نموده و بزرگ منشی را عادت وشیوه خود قرار دهد. و آن حالات اینست که انسان در اول وجودش نطفه نجس بیقدری بوده وزمانیکه در رحم مادر قرار گرفت و خلعت اعضاء باو داده شد مدت مدیدی خوراك و غذای وی از خون شکم مادرش بوده و در آن خون غوطه ور و با نجاستها و کثافات دیگرمجاور بوده سپس از مجرای پستی یعنی بول دانی با کمال ذلت و بیقدرتی و برهنگی او را بیرون نمودند و در آن حال هیچ قادر بر تهیه غذا ولباس و مسکن وحفظ خود از موذیات نبوده و خداوند منّان بهترین غذائی مناسب حال و مزاج وی در نیکوتر محلی که پستان مادرش باشد بوی انعام فرموده و محبت او را در قلب پدر و مادر قرار داده تا بهمه قسم ازرعایت و مواظبت او اقدام نمایند و در مدت عمر چه اندازه از مرضهای بزرگ و آفات بسیار که در دنیا مسلط برعموم مردم است بفضل الهی نجات یافته‌ومی بیند که این بدن ناسوتی مرکب از گوشت و استخوان همیشه در معرض خطر و صدماتیست که هیچوقت بافکار وقوهٔ خود نمیتواند آنها را دفع نماید و از ورود ترس و غم وغصه ها از جهة دشمن یا فقر یامرض یا مصیبت مرگ خویشان و دوستان و جدائی از آنها یا ازدست رفتن ثروت و مالی که بی‌اختیار فراهم میشود جلو گیری نمیتواند بنماید و در تمام آنات شب و روزش از گرفتار شدن ببلاهائی مثل فلج یا سکته یا فجاه یا افتادن ازجای بلندی یا درد عضوی خصوصاً درد های کشنده مثل درد شکم یا فرو رفتن در زمین یا خراب شدن سقفی و دیواری بر وی یانیش زدن مار و عقربی ایمن نیست و نمیتواند از غم وغصه یا صورت هولناك وحشت آمیزی که در بیداری یا در خواب دیده خود را تهی نماید

این اجمالی از حالات و پیش آمد های انسان در مدت زندگانی دنیا پس چگونه باکمال عجز و اضطراری که در تمام حالات زندگانی بهرخود مشاهده مینماید

سزاوار است که در مقام اظهار نخوت و تکبر نمودن بر آمده و خود را بزرك وصاحب قوت و قدرت و رفعت داند که بآن جهة بر سایر مردمان فخریه کند و زمانی هم که بایستی از دنیا بعالم برزخ منتقل شود و مرگش نزدیك گردد پس اول در وحشت و دهشت پیش آمد های مرگ مبتلاشود و در سکرات یعنی شدت ها و سختیهای جان دادن واقع گردد که چنانچه اشاره میشود از هر دردی سخت تر و نا گوار تر است و هزاران افسوس که عموم مردم از آن مصیبت بزرگ و بلای سخت درغفلتند وهیچ در مقام تهیهٔ اعمالی که در آن حال مفید و آن سختی ها را آسان نماید نیستند

درس هفتاد و دوم

بیان مختصری در شرح آن سختی ها این است که عموم دردها و سوزشها که از صدمات حربه های برنده یا جسمهای شکننده و کوبنده بهر انسانی حاصل می گردد بواسطه مفارقت روح است ازآن عضوی که بریده یا کوفته میشود که ارتباط روح بابدن موقوف بر انصال و سلامتٔ اجزای بدن و جریان روح است دراعضاء بواسطه رگهائی که خون در آنها براحت جاری است پس اگر آن سوزش و درد در یك محل یا یك عضو واقع شود وسایر اجزاء واعضاء سلامت باشند وروح ازجهة آنها در راحت باشدقابل تحمل است وهرچند محل وارد شدن صدمات بیشتر باشد وراحت روح بواسطهٔ کمی سلامت اعضاء غیرمؤفه کمتر گردد یعنی راحتش درکمتراز اعضاء ودرد وسوزش ورنج وی در بیشتر اعضاء حاصل گردد الم و انصدام روح زیاده شود و اما اگر در تمام اعضاء صدمه وارد شود و روح در هیچ عضوی راحت نداشته باشد البته این مرتبه از انصدام قابل تحمل نیست و سکرات موت این است که روح از هر یك از اجزاء بدن مفارقت نماید و هر نقطهٔ از اعضاء بدن در الم و رنج و صدمه باشد و هیچ جزو ازهیچ عضوی در راحت نباشد والبته این انصدام در تمام اعضاء (مثل اینکه فرض شود در تمام اجزاء بدن یك دفعه سوز نهائی وارد نمایند) هیچ قابل طاقت و تحمل نیست و از همین جهة

یعنی بزرگی و سختیهای مرگ است که در ادعیه و اوراد ارشاد به پناه بردن از این مصیبت عظمی بخداوند متعال فرموده‌اند و عملی که بر حسب احادیث در رفع آن سختی ها فایده دارد صلهٔ ارحام و لباس پوشانیدن بفقیر مؤمن شیعهٔ ائمه اطهار سلام الله علیهم میباشد پس قسمت اعصاب حسّاسه بتوجهات الهیّه بکلی از احساس ساقط شود (چنانچه موضعی را جهت عملیّات جراحی تخدیر کنند) و عمده چیزی که ممکن است بکلّی موجب رفع آن سختی ها باشد زیادتی اشتیاق بعالم آلهیّت و بعالم ارواح مقدسه انبیاء و اولیاء وملائکه و حبّ مفرط و دوستی کامل بآن وجودات مقدسه است که گاهی تعبیر از آن بعشق میشود یعنی زیادتی دوستی و کمال علاقمندی روحی بقرب بحضرت خداوند متعال و مقربان درگاهش که اگر کسی معرفت کامل بحضرت خالق یگانه و اولیاءِ کرامش داشته باشد البته موجب دوستی کامل با آنها میباشد و آن دوستی کامل ملازم با حبّ بقرب بآنها است و اگر حبّ قرب در روح کامل شد البته توجهاتش ببدن کاسته گردد تا حدیکه احساس صدمات وارده بر بدن را ننماید چنانچه اینمطلب وجدانی است زمانیکه انسان درخواب است و توجه روح ببدن کم میباشد مثلا اگر مریض باشد و از مرض متألم است همینکه بخواب رفت دیگر احساس آن الم ننماید و گاهیکه حبّ مفرط بچیزی یا کسی دارد ودر طلب و تحصیل اودوان است یا از چیزی بترسد و از وی گریزان است در حال طلب یا فرار بسی ازصدمات بدنی واکه بروی واردشود احساس نمیکند تا اینکه از گرسنگی وعطش خود غفلت میورزد چنانچه در موقع طلب غلبه بر خصم بکشتی گیری و اظهار قوت بدنی یا کمال دیگری نیز غفلت از صدمات و گرسنگی و تشنگی خود نماید وگاه باشد که توجه تامی به‌سخنهای کسی داردودر گوش فرا دادن بآنها فوائد مهمه درنظر گرفته کسی دیگر هرچند بوی نزدیك باشد و بصوت بلند هم با وی سخن گوید کلام وی را نشنود. همه این غفلتها بواسطه کاسته گردیدن علاقهٔ روح ببدن و قوای بدنیّه و زیادتی توجهش بغیر بدن و محبوبات روحیّه بباشد پس ممکن است بواسطهٔ شدّت علاقمندی و حبّ بعالم آلهیّت و زیادتی اشتیاق بقرب

آلهی وشهود تجلیّات الهیّه و جمال محبوبین و مقربین درکاهش و شهود مقامات عالیه و حور و قصور بهشتی و از خود بیخود شدن در حال ملاحظه آن جمال های مشعشع بکلی از بدن و واردات بر وی غافل و بیخبر گردد و هیچ احساس تألمات بدنیه را ننماید[۱] و چنانچه این مرتبه از علاقمندی بعالم الهیت نباشد البته آن سختی های جان دادن هست و بهر حال پس از چشیدن شربت ناگوار مرگ چنانچه در دنیا برهنه و عریان وارد شده بود در زمان بیرون رفتن از دنیا نیز لباسهای دنیا را از وی بکنند و با کفنی اورا در گودال عمیقی افکنده و روی اورا بخاك و سنگ بپوشند که از بوی گند و عفونت او مردمان در اذیت و گزند نباشند و پس از زمان کمی کرمهائیکه در بدنش بوجود آمده با جانوران دیگر در قبر بر وی حمله ور گشته و بر او هجوم آورند پس اول شروع نمایند بخوردن اجزائیکه لطیف تر ازمواقع دیگر است کاسه‌های چشم و کاسه سرش را از آنچه در آنها است خالی نمایند و حدقهٔ چشم و مغز سرش را بالتمام بخورند پس سایر اجزاء و اعضایش را ذره ذره نموده و غذای خود سازند و عاقبتش این شود که سرگین آن حیوانات گردد و بهترین حالاتش این است که چنانچه در ابتداء وجودش خاك بود دوباره خاك شود و ایکاش که خاك میگردید و دچار بلاهای بزرگ نشدی نه چنین است بلکه روحش درعالم برزخ باقالب مثالی و برزخی باقی است و چنانچه اعتقادات و اخلاق و اعمالش فاسد و ناپسند باشد بصورتهای زشتی متصور گردد و گرفتار عذابها و شکنجه های سخت که نتیجه‌های مشئوم و منحوس آن ذخیره‌هااست خواهد بود چنانچه در قرآن مجید فرموده فَمَنْ یَعمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ خَیراً یَرَهُ وَ مَنْ یَعمَلْ مِثقالَ ذَرَّةٍ شَرّاً یَرَهُ یعنی پس کسیکه بجای آورد بمقدار سنگینی ذره (که وزن صد ذره گویند بمقدار جوی باشد) کارخیر می‌یابد آن عمل نیك خودرا

۱-چنانکه ممکن است از شدت شوق و زیادتی توجه روح بخارج وظاهر بدن و مشایعت قوی و خون با روح دفعةً علاقه وی از بدن بکلی منقطع ومرغ روح از قفس بدن بشاخسار گلستان عوالم ملکوت پرواز کند

در عالم دیگر و کسیکه بجای آورد بمقدار ذرهٔ کار بد را مییابد و میرسد بآن بدی خود در آن عالم.

ای که میترسی ز مرگ اندر فرار — آن ز خود ترسانی ای جان هوش دار
زشت روی تواست نی رخسار مرگ — جان تو همچون درخت و مرگ برگ
از تو رست است ار نکو یست ار بداست — ناخوش و خوش هم ضمیرت از خوداست
گر بخاری خستهٔ خود کشته — ور حریر و اطلسی خود رشتهٔ
چون سجودی یا رکوعی مرد کشت — شد در آنعالم سجود او بهشت
چون بپرید از دهانش حمد حق — مرغ جنت ساختش ربّ الفلق
چون ز دستت رست ایثار و زکات — گشت ایندست آنطرف نخل ونبات
آب صبرت سلسبیل خلد شد — جوی شیر خلد مهرتست وودّ
ذوق طاعت گشت جوی انگبین — آب حلمت شد رحیق دل نشین
چون ز دستت زخم بر مظلوم رست — آن درختی شد از آن زقّوم رست
چون ز خشم آتش تو در دلها زدی — مایهٔ نار جهنم آمدی
آتشت این جا چه آدم سوز بود — آنچه از وی زاد جان افروز بود
آتش تو قصد مردم میکند — آنچه از وی زاد بر مردم زند
آن سخن های چو مار و کژدمت — مار و کژدم گشت و میگیرد دمت
خشم تو تخم سعیر برغم است — هین بکش این دوزخت را تا دم است
اولیا را داشتی در انتظار — انتظار رستخیزت داد بار
وعدهٔ فردا و پس فردای تو — انتظار حشرت آمد وای تو
منتظر مانی در آن روز دراز — در حساب و آفتاب جانگداز

بالجمله با این حالات مختلفه ناگوار و بلاهای گوناگون سخت که درهر عالمی از عوالم وجود بر انسانی وارد و انسان از ابتلاء و گرفتاری بآنها بیچاره و مضطر و عاجز است و چنانچه تصور ورود آنها را نماید بحالت اضطراب وپریشانی و التهاب افتد

و گاه از شدت ترس و بیم تلف شود و قالب تهی کند آیا هیچ عقل و دانش صواب شمرد که در مقام دعوی بزرگی و بزرگواری نمودن بر آمده و بنیاد شرافت انسانیت و اخلاق کامله را بباد نخوت و کبر بر کنده و با معلومیت همه قسم ذلت و عجز و پستی خودرا بجلالت مقام ورفعت مرتبه برسائر از افراد نوع نزد عموم بشر معرفی نماید البته البته این رویهٔ نا پسند زشت بسی دور از دستور عقل و شیوه خردمندان خدا پرستان بوده و مناسب با طریقهٔ مردمان نادان بی تجربت و هوا پرست باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده «وَعِبادُ الرَّحمنِ الَّذینَ یَمشُونَ عَلَی الاَرضِ هَوناً» یعنی بندگان خداوند باعطا ورحمت کسانی باشند که بر زمین راه روند بکوچك شمردن خود و بآسانی و بدون تکلف و بخود بستن بزرگی و نخوت را و این نکته که در آیهٔ شریفه اشارهٔ بآن شده از بیانات سابقه معلوم گردید که چون بزرگی و خود بزرگ شمردن انسانی را نسزد پس هرکسی بزرگی فرو شد البته بتکلف و بخود بستگی است و هر آنکه صفتی و کمالی در وی نیست و بخود ببندد یقین است که آن بستگی و بناحق جلوه دادن از پیروی شیطان و هم و وسوسه های باطل ابلیس است .

طفل جان از شیر شیطان باز کن … بعد از آنش با ملك انباز کن
تا تو تاریك و ملول و تیرهٔ … دان که با دیو لعین همشیرهٔ

درس هفتاد و سیم

طریق سوم از راههای علاج صفت نا پسند کبر این است که متنبه شود عمدهٔ آنچه متکبرین پیروان ابلیس بآن تکبر و نخوت ورزند چیز هائی باشد که مغایر با اشخاص آنها است و هر چند روزی بعاریت با کسانی است مثل مال دنیا که اگر خانه متکبر خراب شود یا مالش را بدزدند یا اسب و الاغش بمیرد عزتش برود و ذلیل گردد و یا اگر خارج از ذاتش نیست مثل قوت و جمال است که بمرض و پیری زائل شود وبذلت مبتلا شود و اگر امر زائلی نیست مثل علم پس جلوهٔ آن بتواضع و حسن اخلاق است

چه تکبر و بدی اخلاق جمال علم را بکاهد و تنفر عموم مردمان از عالم متکبر بیش از نفرت از جاهل متکبر است که عالم متکبر مدعی دروغگوئی است اگر علم حقیقی داشت و نور معرفت در قلبش اثر کرده بود البته کبر و نخوت نمیورزید .

ای بسا عالم ز دانش بی نصیب … حافظ علم است وانکه بی حسیب
لب گشاید او باستدلال و مکر … تا که حیران گردد از وی زید و بکر
تا بحیله جالب دلها شود … تا بافسون مالك دنیا شود
طالب حیرانی خلقان شده … دست طمع اندر الوهیّت زده
حکمتی کز طبع زاید وز خیال … حکمتی بی نور فیض ذو الجلال
مر تو را زین حکمت و فضل و هنر … نیست حاصل جز وبال و جز خطر
گر تو خواهی کت شقاوت کم شود … جهد کن تا از تو حکمت کم شود

پس البته این الفاظ آموزی که موجب خسران و هلاکت نفس باشد نبودش به از بودش بود و بحسب حقیقت نقص و عیب بزرگی است که دانشمندان آنرا رذیله و ننگ دانند نه کمال و موجب فخر .

تبصره

دانسته آید که چنانچه تکبر و بزرگی فروختن نا شایسته و مذموم است همچنین تملق و چاپلوسی و خود را بسیار کوچك و خوار نمودن نیز از صفات رذیله و اخلاق پست باشد و از بیانات گذشته نیز دانسته شد که در باب اخلاق بایستی حد وسط و میانه روی را گرفت و دو طرف افراط و تفریط را رها نمود تکبر افراط و از حد گذشتن در طرف زیادتی است و تملّق و تخاسر و چاپلوسی کردن و خود را خوار و ذلیل و پست داشتن تفریط و تجاوز از حد در طرف پستی و کمی است و این هر دو ناپسند است اگرچه تملق بناشایستگی تکبر نیست و آثاریکه بر تکبر مترتب است که در شرع مقدس بآنها خبر داده‌اند و ملازم بودن آن با اخلاق بد دیگر که پیش بیان نمودیم در

تملق نیست پس چنانچه شخص از مکانی که برحسب مقام و رتبت اورا سزاوار است بیك مرتبه پست تر نشیند و در هر حالی مقدار کمی از آنچه شایسته مقام ویست بکاهد فروتنی نموده و اگر آن فروتنی بر وی سهل و آسان و خوش باشد و بسختی و تکلف نباشد دارای خلق ممدوح تواضع خواهد بود اما اگر زیاده بر این مقدار کوچکی نماید داخل در صفت تملق است و پسندیده نیست چنانچه در اصول کافی در باب تواضع از هارون بن خارجه از حضرت امام جعفر صادق (ع) روایت شده که اِنَّ مِنَ التَّواضُعِ اَنْ یَجلِسَ الرَّجُلُ دُونَ شَرَفِهِ یعنی ازصفت تواضع وفروتنی است که بنشیند مرد در مجالس در مکانی که کمتر از حق و مقتضای شرافت وی است و در روایت دیگر ذکر شده مِنَ التَّواضُعِ اَنْ تَرضی بِالمجلسِ دُونَ المجلسِ یعنی از جملهٔ تواضع این است که راضی و خوشنود باشی بمکان جلوسی که کمتر از حق مجلس و مکان تو باشد باین معنی که تواضع بآنستکه بکوچك کردن مقام خود خوش باشد که اگر بکراهت باشد تواضع نیست و در خصوص منع از خوار داشتن خود در کتاب وسایل روایاتی ازآن حضرت علیه السلام وارد است از آن جمله عَن ابیعبدالله (ع) قالَ اِنَّ اللهَ فَوَّضَ اِلَی الْمؤمِنِ اُمورَهُ کُلَّها وَلَمْ یُفَوِّضْ اِلَیهِ اَنْ یَکونَ ذَلیلاً اَما تَسمعُ اللهُ عزَّوَجلَّ یَقولُ وَ لِلهِ العِزَّةُ وَلِرَسولِهِ وَ لِلمؤمنینَ فَالمؤمنُ یَکونُ عَزیزاً وَلا یَکونُ ذَلیلاً یعنی حضرت امام جعفر صادق (ع) فرمود بدرستیکه خداوند همهٔ امورات مؤمن را بخوداوواگذار نموده و واگذار باو ننموده که خود را خوار نماید یعنی ماذون نیست اسباب ذلت خود را فراهم کند پس از آن فرمود آیا نشنیدهٔ که خداوند با عزت و جلال میفرماید (در قران) عزت برای خداوند و برای پیغمبر او و برای مؤمنین است پس مؤمن عزیز است و خوار نمیباشد یعنی خود را در ذلت نیفکند. و در بعضی روایات است که سزاوار نیست مؤمن کارهائی را عهده‌دار شود که نتواند انجام دهد و باین جهة خوار و ذلیل گردد. نکتهٔ دیگر آنکه تواضع وقتی بجا و نیکو است که طرف مقابل متکبر نباشد و اما با متکبرین پس سزاوار نیست که

خضوع وانقیادو فروتنی شود که فروتنی بامتکبرین و تمکین بهر آنها ترویج فسق و بزرگی کردن آنها و ترغیب مردمان است به تکبر ودربعضی کتب علم اخلاق ازحضرت پیغمبر صلوات الله علیه و آله روایت شده که فرمودند اِذارَاَیتُمُ المتواضِعینَ مِنْ اُمَّتی فَتواضَعوا لَهمْ وَ اِذا رَاَیتمُ الْمتکَبِّرینَ فَتکَبَّروا عَلیهِمْ فَاِنَّ ذالكَ مَذَلَّةٌ لَهم وَ صِغارٌ یعنی هر زمانیکه به بینید کسانیرا که فروتنی میکنند ازامت من پس شما هم بهر آنها فروتنی و کوچکی نمائید و هر زمانی که به بینید بزرگی فروشها را پس بزرگی نمائید بر آنها بجهة اینکه این بزرگی نمودن برآنها موجب خواری و کوچك کردن آنها است . لیکن مراد از تکبر بر آنها این است که در ظاهر خضوع و خشوع بهر آنها نشود تا موجب جلو گیری از تکبر نمودن آنها شود نه کوچك شمردن آنها در واقع و خود را بحسب حقیقت از آنها برتر و بالا تر دانستن که این صفت کبر است و کبر در هر حال ناپسند است .

درس هفتاد و چهارم

یکی از اخلاق ناپسند صفت عُجب است یعنی خود بینی و خود پسندی و از خود وکارخود خوش آمدن و بخود بالیدن . وادلال یعنی بکردار خود نازیدن وبپرستش بر خدا منت گذاردن . خوی عجب یکی از اسباب تکبر میباشد چون خود بینی و از خود خوش آمدن سبب شود که خود را برتر از غیر داند و بروی بزرگی نماید. و البته این حال پیدا شود از اعتقاد بدارا بودن کمالی یا جمالی که بجهت شرافت آن کمال و جمال و نادر بودن دارندهٔ آنها عموم مردم از صاحب آن ستایش و تمجید نمایند پس اگر انسان کمالی یا جمالی را دارا است و خود را بجهة دارا بودن آن صاحب بزرگی و مرتبهٔ رفیعه بداند و نسبت آنرا بخداوند ندهد و اینکه از عطاء او است و بایستی شکر این نعمت نماید بنظر نیاورد و فقط آنها را از لوازم امتیاز ذات خود یا کوشش وهنر خود بشمارد این حال زشت را عجب وخود بینی گویند .

تبصره و تنبیه

غالباً صاحبان کمال و ثروت و جمال باین خوی زشت متصف و گرفتارند برخی از آنها در غفلت هستند و اگر بموعظه و نصیحت هشیار شوند ترك آن نمایند و پارهٔ با التفات بآن خوی زشت دست بر ندارند و ندانند که نیکوئی هیچ کمال و ثروت وجمالی با زشتی عجب و پستی خود بینی برابری نکند. در اصول کافی در باب فضیلت فقراء مسلمین از حضرت صادق (ع) روایت شده جاءَ رَجُلٌ مُوسِرٌ نَقِیُّ الثَّوبِ اِلی رسُولِ‌الله (ص) فَجلسَ اِلی رَسوُلِ‌الله (ص) فَجاءَ رَجُلٌ مُعسرٌ دَرِنُ الثَّوبِ فَجلسَ اِلی جَنبِ المُوسِرِ فَقبضَ المُوسِرُ ثِیابَهُ مِنْ تحتِ فخذَیه فقالَ لَهُ رسوُلُ‌الله اَخِفتَ اَنْ یمسّكَ مِنْ فَقرهِ شَیءٌ قالَ لاقالَ (ص) اَفخِفتَ اَنْ یوسَخَ ثِیابُكَ قالَ لاقالَ (ص) فما حملكَ علی ما صنعتَ فقالَ یا رسوُلَ الله اِنَّ لی قریناً یُزیّنُ الیّ کُلّ قبیحٍ و یُقبّحُ لی کُلّ حسنٍ و قدْ جعلتُ لهُ نصف مالی فقال رسوُلُ‌الله للمعسرِ اتقبلُ قال لاقال له الرَّجلُ وَلِمَ قالَ اَخافُ اَنْ یدخُلنی ما دَخلكَ یعنی وارد شد مرد توانگری پاکیزه جامه خدمت رسول خدا (ص) نشست پهلوی حضرت پس از آن وارد شد مرد تنگدستی چرکین جامه و نشست پهلوی آن توانگر پس بطرف خود کشید آن توانگر جامه خویش را از زیر پای آن مرد فقیر پس فرمود حضرت بآن توانگر آیا ترسیدی برسد تورا چیزی از فقر آن فقیر گفت نه فرمود آیا ترسیدی که چرکین شود جامه ات گفت نه فرمود چه چیز واداشت تو را بر این کار یعنی چرا بی جهت دل برادر دینی خودرا شکستی و او را خوار کردی پس گفت ای رسول خدا (ص) بدرستیکه مرا قرین و همراهی است که جلوه می دهد نزد من هر کار زشتی را تا از من صادر شود و زشت و منفور می گرداند نزد من هر کار نیکی را که از اقدام در آن محروم مانم. و از جهت تلافی شکستن دل آن مرد فقیر مؤمن نصف مال خودم را بهر او قرار دادم پس فرمود رسول خدا بآن فقیر آیا قبول می کنی

نصف مال توانگر راکه بهر تو باشد عرض کرد نه پس گفت آن توانگر چرا قبول نمینمائی گفت میترسم از اینکه در من نیز داخل شود آن خلق خود بینی و شیطانی که در تو داخل شده یعنی آن مال موجب کبر و غرور من و کوچك شمردن بندگان مؤمن فقیر گردد و باینجهة از زمرهٔ انسان و اخلاق فاضلهٔ مردمیّت خارج شده و مردود درگاه ایزد متعال گردم.

درس شصت و پنجم

عجب و خود بینی موجب حصول اخلاق رذیلهٔ دیگر و محرومیت از رسیدن بمراتب کمالات انسانی است و حاصل گردد از اعتقاد بکمال و مقام بلندی بهر خود و در این مبحث بیان چهار چیز لازم است: حقیقت عجب، مفاسد آن، اسباب حصولش، علاج هر عجبی که از سببی خاص حاصل گردیده. اما بیان حقیقت خوی پست عجب این است. چنانچه اشاره شد حصول عجب وخود بینی بسبب وجود چیزی است که آن چیز از سنخ کمالات باشد. هرگاه انسانی بمرتبه ارجمندی ازعلمی یا عملی یاجمالی یا سائر موجبات عجب (که بیان میشود) بهر خود عقیده مندگردد یکی از چندحالات اورا عارض شود یکی اینکه بواسطه مشاهده اختلافات حالات مردمان و تغییرات اوضاع و عبرت گرفتن از بلندیها و پستی های روزگار و اطلاع بر زوال آنهاکه چه‌بسا مردمان صاحب ثروت و جمال بزودی بفلاکت و نکبت گرفتار و روزگار شوکت و نضارت و خرّمی آنها را مبدّل بذات فقر و افسردگی و پژمردگی گردانید و از اینجهة خائف اززوال وتغییر آن مقام وجمال‌خود ونگران نیستی آن میباشد وترسان از خالی شدن از آن کمال و زینت آن علم یا جمال یا شجاعت یا نطق و بیان یا کمالات دیگر یا ثروت است پس با وجود این حالت البته اعجاب و خودبینی نخواهد داشت.

دویم اینکه التفات ندارد باینکه کمال و جمال انسانی در معرض زوال ونابودی است و از این جهة ترسان از زوال کمال یا جمال خود نیست و یا احیاناً بواسطه‌تخیّل

دلائل و شواهدی که بنظرش جلوه نموده بیم از زوال و تبدّل آن ندارد و خوشوقت و مشعوف است بدارابودن آن لکن خوشحالی وسرورش از اینجهة است که خودرا مشمول نعمت و فضل خداوندی می بیند و میداند که آن منتی است بر او از جانب خداوند منّان و حصول آن رفعت و مقام را از فضل و بخشش آلهی دانسته نه اینکه تنها ازنتایج افکار و کوششهای خود و استحقاق شرافت ذات خویش داند پس متوجه باین مطلب هست که حصول آن کمال علمی یا قدرت بر عمل عبادت مهمّی یا کردار های شایسته دیگر بواسطه توفیق و فضل خداوندی است وگرنه رسیدن بآن کمال علمی و موفقیّت بکردار های نیك (بر حسب عادت و میل طباع ببطالات و شهوت رانی و وجود موانع بسیار) او را میسّر نبودی چنین کس هم صاحب عجب و خود بینی و خود پسندی نیست چه همیشه عجز خودرا منظور داشته و وجود آن کمال و جمال را از نعمتها و فضل خداوندی و بیش از اندازهٔ استحقاق خود میداند.

حالت سیم این است که بیم از زوال کمال یا جمال و ثروت خود ندارد و خوشحال و مطمئن بآن است و گویا یقین بدوام آن دارد و سرورش نه از این جهت است که آن یك موهبت و عطّیه و بخششی از حضرت ایزد منّان است و دارندهٔ آن باید درمقام شکر گذاری آن نعمت برآید بلکه سرورش از اینجهة است که آن را یك رفعت و خیریّت و شرفی میداند از لوازم و توابع امتیاز ذات وگوهر نفیس خود وچنین تخیّل نموده که هر خیریّت و کمال و ارجمندی اورا هست منسوبست بذات خود واز صفات لازمه و ترشحات ذات او و یا مستند بافکار و عملیّات و کوششهای او باشد و انتساب موهبتی آن را از خداوند منّان اسقاط نموده و هیچگونه منظور نداشته چنانچه قرآن مجید در حال قارون میفرماید لاَ تَفرَحْ اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ الفَرِحینَ وَ ابتَغِ فیما آتیكَ اللهُ الدّارَ الآخِرَةَ وَلا تَنسَ نَصیبَكَ مِنَ الدُّنیا وَ اَحسِنْ كَما اَحسَنَ اللهُ اِلَیكَ وَ لا تَبغِ الفَسادَ فِی الارضِ اِنَّ اللهَ لا یُحِبُّ المُفسِدینَ قالَ اِنَّما اُوتیتُهُ عَلی عِلمٍ عِندی یعنی حضرت موسی (ع) و مؤمنین بقارون

گفتند اظهار سرور زیاد و تکبّر بمال و ثروت دنیا مکن و طلب و اختیار نما در ثروت و تمکن خود سلوك طریقی که بجهة عالم اخرت مفید باشد و غفلت از مقدار استحقاق و نصیب خود از دنیا منمای و احسان و دست گیری بزیر دستان خود نمای چنانچه خداوند بتو احسان فرموده و در زمین بکردار های بد خویش موجبات فساد اخلاق مردم را فراهم مکن خداوند فساد کنندگان را دوست ندارد جواب داد آنچه ازاموال و ثروت و حشمت که بهر من فراهم شده فقط بافکار و دانائی و معرفت من براههای کسب و تجارت بوده، پس بکلّی نسبت آن نعمت ها را از خداوند منّان و تفضلات الهی قطع نمود. وعجب و خود بینی وخود پسندی همین است والبته این خوی زشت ناشی از جهل و نادانی است و این جهل ملازم با کفران نعمت خداوند و منشاء اوصاف رذیله و گرفتاری بصدمات دنیا و آخرت خواهد بود. و در اصول کافی روایت است از حضرت صادق (ع) که فرمود مَنْ دَخَلَهُ العجبُ فَقَدْ هَلَكَ کسیکه دارای خودپسندی است دور از رحمت خداوند است و هلاك خواهد شد ونیز از ائمه معصومین علیهم السلام وارد شده لا وَحْدَةَ اَوْحَشُ مِنَ العجبِ یعنی هیچ قسم ازتنهائی در وحشت انداختن بالا تر از خود بینی نیست. و راهش آنستکه شخص خود بین چون نسبت نعمتها را از خالق یکتا بریده و منحصر بخود کرده پس البته از الطاف و رحمتهای خاصه خداوندی منقطع شده یعنی الطاف و انعاماتی را که خداوند ببندگان شاکر و سپاس گذار مرحمت میفرماید ازشخص خود بین بریده و دیگر مورد شفقتهای مخصوصه خداوندی نباشد و در حقیقت در وادی جهل و ضلالت تنها و بی ناصر و یاور مانده و هیچ مونس و فریاد رسی ندارد که از بلایا و حملات شیاطین اورا نجات داده و کمك نماید

در کوی ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی از آنسوی دیگر است

معروفست که از بوذرجمهر حکیم پرسیدند چه نعمتی است که بر صاحب آن نعمت کسی حسد نبرد گفت تواضع پرسیدند چه بلائی است که مبتلای بآن مورد ترحم واقع نگردد گفت عجب وخودبینی.

درس شصت و ششم

آنچه مذکور شد در بیان خوی عجب بود و اما ادلال آنستکه علاوه بر آنچه در بیان حقیقت عجب ذکر شد شخص خودبین چنین توهم نماید که اورا نزد خداوند مقام رفیعی و مرتبه بلندی است که بـواسطه اعمال نیك و مقام ارجمند وی لازم است بر خداوند در دنیا و آخرت از عطایا و نعمتهای کامله خودکه بمقربان درگاه خویش انعام میفرماید بوی عطا نماید و او را گرامی داشته و گر نه وفـاء بوظیفهٔ عدل نفرموده و عقیده مند است که از جهة کمال زهـد یا علم و عبادتش هیچ سزاوار نیست که وقتی مورد غضب الهی و نقمتی از طرف خداوند باشد و عبادت خودرا منتی بر خالق خود داند واین حالت‌را ادلال گویند چه ادلال بمعنای نازیدن محبوب است بر محبّ خود که وظیفه آن محبّ اظهار ذلت و انکسار و تملّق است و لکن محبوب بحسب ظاهر اظهار بی میلی و مخالفت و کراهت و دوری نماید با اینکه در باطن مائل به‌آن محبّ است و همین مخالفت صوری و بی اعتنائی واظهار کراهت را نازیدن گویند و عابدخود پسند مدلّ با خداوند متعال ناز و کرشمه نماید و سزاوار داند که خداوند نسبت بوی تملق و چاپلوسی کند و از حضرت صادق (ع) روایت شده که فرمود اَتی عالِمٌ عابداً فَقالَ لَهُ کَیفَ صَلوتُكَ فَقالَ مِثلی یُسئَلُ عَنْ صَلوتِهِ وَ اَنَا اَعبُدُ اللهَ مُنذُ کَذا وَکَذا فَقالَ کَیفَ بُکائُكَ قالَ اَبکی حَتّی تَجری دُمُوعی فَقالَ لَهُ العالِمُ فَاِنَّ ضِحکَكَ وَ اَنتَ خائِفٌ اَفضَلُ مِنْ بُکائِكَ وَ اَنتَ مُدِلٌّ اِنَّ المُدِلَّ لا یَصعَدُ مِنْ عَمَلِهِ شَیءٌ آمد عالمی نزد عابدی پرسید از او چگونه است حال نماز تو (در التزامت بشرایط نماز و حضور قلبت در مقام عبادت) عابد جواب داد آیا مثل من شخصی که صاحب مقام و رفعت در عبادت هستم سزاوار است سؤال از نمازش نمایند با اینکه من مدتهااست ازجمله عبّاد میباشم عالم پرسید چگونه است گریه و زاریت از خوف عقاب خداوند گفت اینقدر گریه میکنم که اشکهای من مثل آب جاری ریزش دارد عالم در

مقام ارشاد و نصیحت بعابد گفت خنده کردن تو در حالتیکه خائف و ترسان از عذاب خداوند باشی بهتر و برتر است در نزد خداوند از گریه کردنت در حالتیکه خود بینی و خود پسندی داری و بعبادت خود مینازی بدرستیکه شخصی که بعبادت مینازد هیچ چیزی ازعملش بالا نرود یعنی بمقام قبول نرسد، والبته این عجب وخود بینی صاحبش را از تحصیل کمالات عالیه و رسیدن بفوائد مهمّه محروم نماید و درذلت و جهالت همیشه باقی باشد .

سر کشیدی تو که من صاحبدلم   حاجت غیری ندارم واصلم
آنچنانکه آب گل سر در کشد   که منم آب و چرا جویم مدد
بحر گوید من تورادر خودکشم   آب گل لافد که من آب خوشم
لاف تو محروم میدارد تو را   ترك کن این‌لاف و دربحر اندرآ
دل تو این آلوده را پنداشتی .   لا جرم دل زاهل دل برداشتی
حق همیگویدنظرمان بردل‌است   نیست‌برصورت که‌آن‌آب‌وگل‌است
تو همیگوئی مرا دل نیز هست   دل فراز عرش باشد نی به پست
خودروا داری که‌آندل باشد این   که بود در عشق شیر و انگبین
یا دلی کو عاشق مال است وجاه   یا زبون این گل و آب سیاه
یا خیالاتی که در ظلمات او   میپرستدشان برای گفتگو
دل نباشد غیر آن دریای نور   دل نظر گاه خدا وانگاه کور
تو که‌یوسف نیستی یعقوب باش   روز وشب با ناله وآشوب باش
پیش یوسف نازش و خوبی مکن   جز نیاز و آه یعقوبی مکن
تو دلا منظور حق آنگه شوی   که چه‌جزوی‌سوی کلّ خودروی
تو رعیّت باش چون سلطان نهٔ   تك‌مران چون مرد کشتیبان نهٔ
انصتوا راگوش کن خاموش باش   چون‌زبان حق نگشتی گوش باش
کودك اول چون‌بزاید شیرنوش   مدتی‌خاموش‌بودا وجمله گوش

مدتی میبایدش لب دوختن … وز سخن گویان سخن آموختن
تا نیاموزد نگوید صد یکی … ور بگوید حشو گوید بی شکی
هین مکن تکیه بفهم خام خویش … مکسل از پیغمبر ایام خویش
هر که او بی مرشدی در راه شد … پس اسیر فرنهٔ گمراه شد
هم بهر دوری ولیی قائم است … تا قیامت آزمایش دائم است
وین زمان آن حی قائم آن ولی است … که ز صلب طیّب پاك نبی است
مهدی و هادی وی است ای راه جو … هم نهان و هم نشسته پیش رو
هر که روی دل ز صدق و راستی … کرد سوی آن ولی هر جاستی
هرچه مشکل باشدش آسان شود … درد هایش جملگی درمان شود
هر که باشد شاه دردش را دوا … گر چو نی نالد نباشد بی نوا
وانکه باشد از ولی حق جدا … بی نوا شد دارد او گر صد نوا
چون ولیّ محبوب درگاه خدا است … هر که محبوب خدا حکمش روا است
گفته حق بنده اطاعت کن مرا … تا مثال خود بگردانم تو را
جمله عالم هر چه گویم آن شود … چون مطیعی بهر تو هم این بود

و گاهی عجب و ادلال در بخشش باشد چنانچه اگر بکسی عطائی کند عطای خود را بسیار بزرگ شمرده و بر آنکس منت گذارد و او را در عداد مستخدمین خود محسوب داشته و خدمات خود را بروی لازم داند و بر او فرمانفرمائی کند و مخالفت اورا با فرمان خود امر عجیب و شگفتی شمرد پس گویند این شخص نسبت بزیر دستان و حاجتمندان خود مدل و منت گذار است - از بیان مذکور دانسته آمد که هر مدلی معجب است و لیکن هر صاحب عجبی صاحب ادلال نیست یعنی ممکن است کسی متکبّر باشد ولیکن معجب نباشد مثل کسیکه میداند دیگری با او مساوی در کمالی است یا برتری دارد لیکن از جهة کینه و حسدی که بر او دارد فروتنی و انقیاد بهر وی ننماید و اظهار بزرگی و برتری بر وی کند بدون اینکه ناز و منتی بر او داشته باشد.

اما مفاسد و آفات ناشیه از عجب و خودبینی یکی آنست که انسان را وادار کند بر تکبّر ورزیدن بر مردمان و تکبّر چنانچه سبق ذکر یافت از صفات رذیله مهلکه است دوم موجب شود سهل شمردن و فراموش نمودن گناهان را از جهت گمان بی نیازی از جستجوی گناهان و عیب های خود وطلب مغفرت نمودن از حضرت احدّیت و آنچه را هم که از عیوب و گناهان بیادش باشد در جنب آن کمال زهد و عبادتی که بهر خود توهم نموده کوچك شمرد و در مقام تدارك آن بتوبه و انابه و کفاره بر نیاید بخلاف عبادتهای خویش که آنها را بزرگ شمرد و گمان کند که در نزد خداوند متعال دارای مقام رفیعی است پس از عذاب آخرت و بلایای دنیا و عقبی ایمن شود و دیگر حالت خوف و بیم و خضوع و خشوع و تضرّع و اظهار ذات درگاه معبود حقیقی در وی نباشد سیم آنکه خوی عجب و خود پسندی کارش را بجائی رساند که خود را بستاید و برای ها و نظر های خود مغرور باشد پس نظریات و آراء غیر را قبول نکند و از هیچ ناصح و پند گوئی نصیحتی را نپذیرد و خودرا بی نیاز از مشورت با عقلاء داند و در مقام سئوال از علماء و دانایان در آنچه لازم است بر وی که سئوال نموده و بیاموزد بر نیاید و رای ناقص خود را بر آراء کامله بزرگان ترجیح دهد و دانش و کمالات آنهارا در جنب علم و کمال خود حقیر و کوچك شمرد پس از معارف و دانشهای بسیاری محروم و بی بهره گردیده و در تاریکی جهل و نادانی فرو رود و هر گفتار و رائی که مخالف با گفتار و رای وی باشد منکر شود و تکذیب نماید و از اینجهت مطالب حقّه دینیّه را که مورد اتفاق بزرگان دین و دانش است باطل شمرد و انکار کند پس در دنیا و آخرت خودرا خوار و هلاك نماید اما در دنیا چون بر عموم دانشمندان پستی رای و خطاء وی در نظریات معلوم و واضح است او را مطرود و متروك نموده و خوارش دارند و اما در آخرت چون انکار حق را از جهت عناد و استبداد در رای خود نموده بعذابها و عقوبتهای سخت ابدی گرفتار شود چهارم عجب بقوت و نیرو و شجاعت سبب شود که صاحبش در جنگها و معرکه ها از جهت غرور و اظهار رشادت متهوّرانه خود را بجماعت

بَینَ ذلكَ حامِلُ العذرَةِ چگونه پسر آدم فخر به نماید با اینکه در اول وجود قطرهٔ آب گندیده با عفونتی بوده و در عاقبت مردار بد بوئی خواهد شد و در میان آن دو حال بارکش کثافت و نجاست است ؛ پس اگر باخلاق پسندیده و عقیدنهای حقّه و کردار های شایسته متصف باشد مناط فخر و مایه بر جستگی و ارجمندی از سائر حیوانات را دارا هست و گرنه بر حسب صورت در شمار حیوانات باجمال مثل طاوس بود و در حقیقت یا از جملهٔ درندگان مثل گرگ و کفتار و یا در زمرهٔ بهائم خواهد بود علاوه بر این چنانچه ذکر شد جمال ظاهر عطا و موهبتی است آلهی و بنده را هیچ دخل و تأثیری در حصول آن نبود که بعمل و کوشش خود بتواند آنرا تحصیل کند و نتیجهٔ اقدامات خودش باشد تا بآن افتخار بر غیر نماید بلکه بشکرانه این نعمت بایستی کاملاً متواضع و با خضوع در عبادت و پرستش خداوند جمیل یگانه که خالق و دهنده حسن و جمال است بر آمده و از مجالس و محافل و مواقع فسق و فجور پرهیز نماید تا جمالش دوام یابد و محبوب خداوند عزیز گردد .

موجب دویم نیرو و قوت اعضاء و شجاعت است که غالباً صاحبان نیرو و دلیری خودبین و مغرور باشند و باین سبب در مقام تکبّر و جور بر زیر دستان خود برآیند بلکه در برخی از مردمان جهال موجب سرکشی از اطاعت کسانیکه فرمانبرداری آنان بحکم عقل و شرع لازم است گردیده تا اینکه در مقام مخالفت با فرمان خداوند قاهر قادر بر آیند چنانچه قوم عاد که خود را با قوت و نیرو دیده عجب نمودند و در جواب دعوت پیمبران گفتند مَنْ اَشَدُّ مِنّا قُوَّةً کیست که قوی تر و دلیرتر از ما باشد تا بر ما غالب بود و فرمانبرداری او بر ما واجب باشد و غافل بودند از اینکه خداویکه دهندهٔ آن قوتها بوده البته قوه و قدرتش غالب و محیط بهر قوت و قدرتی خواهد بود یعنی هر قوت و قدرتی اثر و ظهور و جلوه و نمونه و نمایشی است ازقوه محیطه و قدرت شاملهٔ ازلیّه الهیّه .

پادشاهان مظهر شاهیٔ حقّ   عارفان مرآت آگاهیٔ حقّ

انبوهی زده و در عاقبت بهلاکت افتد پنجم صاحبان قوت و نیرو که عجب بخود دارند از اتصاف بصفت علم و بردباری که از بزرگترین صفات نیك است محروم می‌باشندو از اینجهت غالباً متعدّی و ظالم باشند و نسبت بکسانی که اندك جسارت و صدمه از آنها به بینند در مقام اذیت و صدمات خارج از حد برآیند .

درس شصت و هفتم

اما موجبات و اسباب عجب (مابه‌العجب) که اسباب تکبّر نیز باشند شش چیز است اول عجب ببدن در جهت جمال و تناسب اعضاء و حسن صورت یا صحت و استحکام مزاج و قوّت آن یا حسن صوت و آواز و صاحب این عجب غفلت دارد که همهٔ این ها موهبتی است از خداوند و بکلی خارج از اختیار انسانی است و البته بعوارض مرضهای فالج آورنده وتغییر دهنده صورت وپیری وصدمات خارجی درمعرض زوال و در عرصه تبدّل و تغیّر و فناواقع شود و بسا باشد که بواسطه تصادف وبرخوردن آن صدمات مبدّل بضدّ شود و موجب انزجار و تنفّر عامه گردد .

علاج و درمان عجب از این سبب همان تفکر و تأمل در زوال و تغیر و تبدل نعمت و بیاد آوردن حال و روزگار صاحبان صورتهای جمیله و بدنهای نرم فربه و آواز های خوش میباشد که چگونه در خاکهای قبر با عفونت و بدی منظر مورد تنفرطباع و انزجار و وحشت خاطر عموم گردیده و بالاخره پاره پاره و پوسیده و خاك مقابر و گندها شده و یا مطروح در مزابل و متروك در مواقع کثافات شوند .

ایکه درنعمت ونازی بجهان غرّه مشو   که محال است در این مرحله امکان خلود
خاك راهی که بر او میگذری واقف باش   که عیونست وجفونست وخدوداست وقدود

و در حال بقاء و حیوتش هم (چنانچه قبلا در باب تکبر تذکر داده شد) همه آن جمال و طراوت و نضارت بپوست و رنگ عارضی است و در داخل و باطن آن پوست جز کثافات چیزدیگر نیست مالابنِ آدَمَ والفخرَ اوّلُهُ نطفةٌ وآخرُهُ جیفةٌ وَهُوَ

علاج و درمان عجب از سبب نیرو و قوت این است که شخص شجاع صاحب قوت التفات نماید اولاً آن قوت و نیرو یك صفت عارضی ودر معرض زوال میباشد و ثانیاً از مواهب و عطایای آلهی است که بایستی شکرانه آن نعمت را بزبان و سایر اعضاء و جوارح نمود یعنی بدستور شرع و عقل در مواقع لازمه و دفع شرّ اشرار و مجاهده با کفار و طاغیان بر سلطان مسلمین و تهاجم کنندگان بر دیار اسلامی بایستی آن قوت و قدرترا بکار برد نه اینکه در تحصیل شهوات نفسانیّه و بکار انداختن آلات بدنیّه در موقع غضب از روی جهالت و سفاهت و تعدی بر ضعیفان اعمال شود.

تو را تیشه دادم که هیزم زنی — نگفتم که دیوار مردم کنی

و متوجه باشد که ممکن است بواسطه یکروز دچار تب شدن چنان ضعف بروی مستولی گردد که از جای خود نتواند برخاست و آیات کریمه قرآنیّه و احادیث واخبار معتبره در حتمی بودن انتقام خداوند قهار منتقم از مردمان ظالم سرکش بسیار است.

هر ضعیفان را تو بی خصمی مدان — از نُبی اذجاء نصرالله بخوان

سیم از موجبات خود بینی عقل و کیاست وزیرکی وهوشیاری و پی بردن بامور دقیقه و لطیفه است که غالباً اشخاص با فراست وزیرکی بهوشمندی و عقل خودمغرور و خود پسند باشند وازاین جهت در رایهای خودشان مستبدّ ومنفرد گردند وبا عقلاء مشورت در کار های بزرگ ننمایند و مخالفین با آراء خود شان را بی دانش شمرده و ارشادات اهل علم و معرفت در آنها مؤثر نگردد و باین سبب بسا باشد که در خطا و گمراهی واقع گردند.

گفت پیغمبر بکن ای رای زن — مشورت کالمستشار مؤتمن

مشورت ادراك وهشیاری دهد — عقلها مر عقل را یاری دهد

علاج عجب از این سبب این است که تأمل نماید در اینکه جملهٔ از کار ها از جهتی بامصلحت ومنفعت باشد لکن ازجهتی دیگر باجهاتی مفسده وضرر داردو ممکن است آن جهت ضرر نزد شخصی مخفی و در پرده باشد و بر شخصی دیگر مکشوف و

معلوم باشد و از همین جهة پوشیده ماندن بعضی جهات ونکات بسی ازمردمان با عقل و کیاست اقدام در کارهائی نمودند و پشیمان شدند وآن ندامت ها سودی نبخشید ونیز ممکن است پیش آمد هائی در نظر کسانی منظور باشد ودیگران التفات بآن پیش آمدها نداشته باشند و باین سبب بامید نتایجی اقدام در کار هائی کنند و بر خلاف مقصود آنها نتیجه ها حاصل شود.

هزار نقش بر آرد زمانه و نبود — یکی ازآنچه در آئینهٔ تصور مااست

و لازم است شخص مغرور بعقل و کیاست متوجه باین مطلب گردد که ممکن است بیك آفت مختصر ومرض دماغی بکلی در خیالات وادراکاتش اختلال واقع گردیده و یا عارضه وسواس و یا فراموشی و یا هذیان گوئی و یا دیوانگی بر وی مستولی شده و مورد مضحکه عموم شود پس باید انسان ایمن از اختلال ادراکات و زوال عقل خود نباشد و بر نعمت عقل و کیاست خویش شکر گذار باشد و غرور و خود بینی نورزد و از خداوند منان خالق عقلها دوام و مزید این نعمت بزرگ را بخواهد. و بسی از مردمان کم خرد باشند که بواسطه نقصان عقل و کیاست مغرور بخرد و دانش و زیرکی خویشند و لیکن عقلاء آنها را سخریّه و استهزاء مینمایند و بر کارهای جاهلانه و رایهای پست آنها میخندند پس شخص خود پسند که مقام عقل و دانش خودرا عالی و کامل میشمرد لازم است حذر نماید که مبادا خود نیز از جمله اشخاص کم خردمغرور باشد و بایستی آراء خود را بعقلاو دانشمندان با تجربه عرضه بدارد و از آنها درکارها مشورت نماید تا ازموافقت آنها اطمینان بصحت اقدامات خودتحصیل نماید وهدف طعن وسرزنش عقلاء نشود.

درس شصت و هشتم

موجب چهارم بلندی حسب و نسب و با رفعت بودن پدران است و البته عجب بحسب ونسب بجهة غفلت از این است که رفعت شان وبرتری مقام پدران وی نه ازجهة

تکبّر و خود بینی و حقیر و خوار شمردن مردمان بوده بلکه از جهة تخلق باخلاق حسنه علم و سخاوت و حسن معاشرت و تواضع و سایر ملکات پسندیده بوده اگر این پسر هم بااخلاق نیك باشد خودنیزچون یکی ازپدران بزرگ عالی مقام خویش خواهد بود وچنانچه در اخلاق با آنها مخالف ودارای خوبهای پست بد مثل بخل وحسدوکبر و عجب و خودبینی باشد و با این حال گمان برد که در بزرگی و شرافت باآنهاپیوسته باشد این توهم از زیادتی جهل و حماقت است بلکه چنین کسی بزبان حال و کردار های زشت خویش نفی نسبت خودرا از مردمان با شرافت نیك خصال مینمایدوتکذیب بلندی نسب و حسب خود میکند که اَلوَلَدُ سِرُّ اَبیه. فرزند رقیقه ونمونه پدرش باشد(شیر را بچه را همی ماند بدو) ودر حقیقت بزرگی و بزرگواری مختص بمردمان صاحب تقوی و پرهیز کاری از اخلاق پست و کردار های زشت است چنانچه خداوند تعالی در قرآن مجید فرموده اِنَّ اَکرَمَکُم عِندَ اللهِ اَتقیکُم بدرستیکه گرامی ترین شما در نزد خداوند پرهیز کار ترین شماها میباشند و پرهیزکار آنکس باشد که ازرذائل اخلاق وعادات پست و پیروی نفس حیوانی خواننده بکردار های بد منزّه باشدوبمکارم آداب و اطاعت پروردگار و مولای حقیقی آراسته باشد.

پنجم از موجبات عجب ثروت و مال است که غالباً صاحبان ثروت از جهت زیادتی اموال و قدرت داشتن بر تحصیل مقاصد دنیویه خودشان بمال خود بین و خود پسند میشوند. علاج عجب از این سبب توجه باین است که کلیّهٔ اموال درنزد تمام مردم این عالم دنیا عاریه است و تا موقع معیّنی و وقت محدودی متمکن از تصرف در آن اموالند آنمدت که بنهایت رسید عاریتها پس گرفته خواهد شد و آنمدت مقدر گاه مطابق با مدت عمر صاحب ثروت باشد و گاهی کوتاه‌تر بود پس بفقر ونیازمندی مبتلا گردد و در هر صورت زمانیکه پیك مرگ برسد بادست تهی خواهد رفت و ثروت خود را بگور نبرد و چنانچه در احادیث وارد است روح میّت اهل خود را ندا مینماید و میگوید چنانچه دنیا مرا فریب داد شما را فریب ندهد که عجالتاً حساب و عذاب این

مالها بر من مانده است و راحت آن را شما در دنیا میبرید.

تبصره

بر دانشمندان پوشیده نیست که چنانچه مال و ثروت از راه حلال وبی خیانتی بمردم و بر وفق دستور شریعت تحصیل شده باشد البته صاحب آن ثروت دارای انصاف و تواضع و مواساة و خالی از عجب و تکبّر و خود بینی خواهد بود وچنانچه بجورو ستم وخدعه و مکر وفساد جمع آوری شود باعث تکبّر وناز و خود بینی گرددوهمانطور که دزدان و کسانیکه مال مردم را بخفیه و پنهانی میبرند صاحب آن مال نیستند و غاصبند ظالم ستم پیشه و هفت برها که آشکارا دارائی مظلومین را چپاول میکنند یا از مردمان ساده لوح بیچاره بخدعه و فریب میبرند در واقع صاحب و مالك آن مالها نباشند پس در حقیقت عجب وتکبّر ظالمین صاحب ثروت بمال خیالی است و هر کس بمال و ثروت خودبینی و خود پسندی دارد بغارت و چپاول و خدعه و فریب وغصب حقوق خلقیه و استنکاف از اداء حقوق الهیه تحصیل ثروت نموده و بحسب واقع فقیر ناداری است که خیال توانگری وثروت بهرخود کرده و در نزد عقلاء ودانشمندان مورد سخریه و استهزاء خواهد بود که بمال مردم و ثروت دیگران فخریه و افتخار مینماید.

ششم از موجبات عجب زیادی عدّه اولاد و عدّه اقوام و مدد کنند گان است چنانچه در قرآن مجید در مقام عجب بمال و اولاد حکایت از لسان کفّار فرموده که گفتند نَحنُ اَکثَرُ اَموالاً وَ اَولاداً یعنی چون مالها و اولاد ها و جمعیت ما بیشتر است از جماعت مؤمنین و پیغمبر ایشان پس ما بر آنها برتری و شرافت داریم و نبایستی پیروی مذهب و مسلك آنها را نمائیم و ندانستند که زیادتی مال و فرزند و خویشاوند و مدد کار که موجب زیادتی علاقمندی بدنیا باشد جز گرفتاری روح انسانی را در عالم برزخ و زیادتی معطلی در عقبات برزخیّه و قیامت نتیجه نبخشد.

علاج عجب از این جهة آنستکه تأمل شود هر یك از آن عدّه و افراد مخلوقی

باشند درغایت ضعف و عجز وهرقوت و قدرتی دارند بداد خداوند بوده وثبات ودوامش بخواست حضرت او است و تا تقدیر مساعد نباشد هیچیك باوی همراهی نکنند و قادر برکمك او نباشند پس بایستی همیشه درمقام شکرانه نعمت آن عده بوده و التفات بعجز خود و همه آنها نموده و قدرت آن عده را بمساعدت و موافقت و اطاعت خوداز نعمت های بزرگ خداوندی دانسته و هیچیك از آن عدّه و قوه را از خود نداند و از حدّ بندگی و مخلوقیّت و ذات رقیّت خویش تجاوز ننماید.

مؤثرحق شناس اندر همه جای ز حد خویشتن بیرون منه پای

درس شصت و نهم

موجب هفتم شعر گوئی و سخن وری و حرّافی و نطّاقی است و پوشیده نیست که سخنوری و لفظ بافی دو قسم است جبلّی و کسبی مثل طبع شعر گوئی که در پارهٔ اشخاص جبلّی است و دربرخی بکسب واصرار در شعرگوئی چنانچه لطیفه گوئی ومضامین بکر در موقع مناسب بیان نمودن نیز در جمله از اشخاص جبلّی و در بعضی بکسب و مراقبت حاصل شود و علاج عجب ازاین موجب توجه باین مطلب است که گویانمودن زبان را بالفاظ متناسبه مرتبه منظّمه زمانی ممدوح و پسندیده در نزد اهل معرفت و خردمندان است که آن الفاظ دارای معانی صحیحه مفیده و مواعظ شافیه وافیه باشد و غرض متکلّم ارشاد و هدایت مردمان باشد نه صورت سازی و شیّادی و خود جلوه دادن و جلب قلوب و تحصیل جاه و منزلت نمودن و با این وصف اگر خود گوینده از اخلاق حسنه و معارف حقه و معانی مرغوبه که ارشاد بآنها کرده خالی و بضد آنها متصّف بود اصلاً مورد مدح و تمجید عقلاء و ارباب خرد نباشد بلکه مستحق تعبیر و سزاوار سر زنش است چنانچه در قرآن مجید در مقام مخاطبه باحبار و علماء یهود و سر زنش بآنها فرموده «اَتَأمُرُونَ النّاسَ بِالبِرِّ وَ تَنسَوْنَ اَنفُسَکُمْ وَ اَنتُمْ تَتلُونَ الکِتابَ اَفَلا تَعقِلُونَ» یعنی آیا مردم را بدین داری و اطاعت خداوند امر مینمائید

و در خود ها تان این مواعظ هیچ تأثیر ننموده و با اینکه حقیّت حضرت خاتم الانبیاء محمّدبن عبدالله «ص» و صحت و درستی دین اسلام و منسوخ بودن دین خودتان را میدانید در مقام گرویدن به آن حضرت و تصدیق دینش بر نمی آئید و پیدا است که سر زنش بر واعظ و ناطقی که بمفاد سخنهای خود عامل نیست از این جهة است که عمل ننمودن بگفته هایش دلیل باشد که نور علم در قلب وی نیست و آنچه دارد فقط زبانی و لفظ بافی است و آنچه را که تخیل نموده وبعالم لفظ آورده عقیده مندبوجودش در عالم واقع و خارج از خیال خود نیست چه قلب امیر اعضاء وجوارح است. اگردر دل عقیده راسخی بچیزی باشد جوارح البته تبعیت و پیروی نمایند واثر آن عقیده در سایر اعضاء هویدا گردد و هر گاه ببینی ناطقی بسایرین بگوید «اگر کسی مال یتیمی را بستم و جور و نا حق بخورد اگر چه ظاهراً بدن خودرا پرورش داده و تقویت نموده لیکن در باطن و حقیقت روح خود را بغذای آتش غضب خداوند غذا داده و از موقع رسیدن مرگ و ورود بعالم برزخ و زمان ظهور باطن آنرادرك مینماید» و خود گویندهٔ اینکلمات مال ایتام را بناحق وجور ببرد و ظلم برآنها روا دارد البته عقیده مند بمعانی کلام خود نیست چنانچه اشخاصی در مقام بیان بطوری از عظمت و جلال و کبریائی حضرت صانع عزاسمه شرح مینمایند که عقول مستمعین مبهوت ومتحیّر میگردد لیکن خودشان درمقام عبادات واعمال بهیچگونه مراعات مقام عظمت خداوندی رانمینمایند

حرف حکمت بر زبان نا حکیم حلّه های عاریت دان ای سلیم
گر بدل در تافتی گفت لبش ذره ذره گشته بودی قالبش
آن منافق مشك بر تن میزند روح را در قعر گلخن می نهد
بر زبان نام حق و بر جان او گند ها از کفر بی ایمان او
گر میان مشك تن را جا شود روز مردن گند آن پیدا شود
مشك را بر تن مزن بر دل بمال مشك چبود نام پاك ذو الجلال

خاتمه - عجب وخود بینی باقنوط یعنی مأیوس بودن ازرحمتها وانعامات الهیه

در اثر « که محروم ماندن از الطاف ربوبیه و مراحم خداوندی است » شرکت دارد باین جهة که شخص قانط و مایوس از رحمت و انعام خداوندی عقیده مند است که محال باشد سعادت بهر وی حاصل شود و امر محال را نبایستی طلب نمود و امیدوار بود، شخص خودبین خود پسند نیز معتقد است که سعادت بهر وی حاصل است و آنچه حاصل است تحصیل آن لغو و طلب آن عبث است پس هر دو طائفه از رحمتهای الهیه محرومند

درس هفتادم

یکی از اخلاق نا پسند خلق زشت غرور است یعنی عقیده مند بودن بخیریت چیزی یا درستی مسلکی را که اختیار نموده و لیکن در واقع و حقیقت دور از صواب و صلاح باشد چنانچه در قرآن مجید فرموده قُلْ هَلْ أُنَبِّئُكُمْ بِالأَخْسَرِينَ أَعْمالاً الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الحَيوةِ الدُّنيا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً بگوی آیا خبر دهم شما را بکسانیکه زیان آنها در کردار ها از همه بیشتر است ؟ آنها کسانی باشند که کوششها و رفتار های آنها بر خلاف صواب است و هیچ نتیجه نیک آخرتی ندارد بلکه نتایج بد دارد لیکن بگمان خود آنها نیکو و صوابست

در تقسیم غرور

غرور و فریب خوردن و اعتقاد بخیریت چیزی یا مسلکی و اطمینان بصحت و پسندیدگی آن بیکی از دو جهة است یکی موافقت آن چیز یا آن مسلك با شهوات و خواهشهای نفس اماره که شخص مغرور بغلط افتاده و گمان کرده اختیار آن چیز و سلوك آن مسلك بمقتضای حکم متین عقل است و دیگری قیاس باطلی که شیطان وهم آن قیاس را بصورت برهان جلوه داده و باینوسیله آدمی فریب خورده پس خود غرور نیز بر دو قسم است غروری که از جهت فریب خوردن بشهوات نفسانی و مجذوب شدن بزینتها و لذتهای فانیهٔ دنیا که تسویلات شیطان وهم چنین جلوه داده این رفتار چون

مختار نزد عقل است پسندیده است و بایستی همیشه بر آن ثابت بود و اشاره بهمین قسم است آیهٔ شریفهٔ قرآن إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ فَلا تَغُرَّنَّكُمُ الحَيوةُ الدُّنيا بدرستیکه خبرهای خداوند بفنا و زوال نعمتهای عالم جسمانی و انتهاء عمر دنیا و نوید نعمتهای دائمی بهشتی و مجازاتهای آخرتی درست و راست است پس زینتها و جلوه های فانیهٔ دنیا شمارا فریب ندهد و اینکه اولاً فرمود إِنَّ وَعْدَ اللّهِ حَقٌّ اشاره باین است که منشاء غرور مردم نداشتن اعتقاد کامل بوعده‌های خداوندی وغفلت از آنها میباشد وچنانچه در بیانات لاحقه آنطور که لازم است تأمل شود اینمطلب واضح گردد که هر گاه انسانی کاملاً عقیده مند بثوابها و درجات عالیه اهل عبادت و طاعت و عذابها و درکات اهل خلاف و نا فرمانی و معصیت باشد البته زینتهای دنیا و خیالات فاسده شیطانی او را مغرور نگرداند. قسم دوم فریب خوردن بحسن رفتار و انعامات پروردگار با بندگان در دنیا یا امیدواری بیموقع و طمع خام است که این هم بجلوهٔ شیطان نیز باشد.

و چون دانسته آمد که غرور البته ناشی از جهل و غفلت و فریب شیطان است که موجب خسران و زیان دنیا وآخرت خواهد گردید پس حاجتی باقامه برهان ومزید بیان در اثبات مذموم بودن این خوی بد نیست و هر یك از این دو قسم هم در کافر و مؤمن برحسب اختلاف خیال باطل وتوهم فاسدی که آنهارا مغرور نموده مختلف است

اما غرور کفّار که از جهة اول است یعنی فریب بمتاعها و عیشهای دنیائی که موافق بامیل نفس اماره است بدو قیاس باطل است یکی این که میگویند دنیا نقد است و آخرتیکه مؤمنین میگویند اگر فرضاً راست باشد نسیه است و البته منافع و لذّتهای نقد را بر نسیه ها بایستی اختیار نمود که اگر نسیه ها راست باشد نهایت کار این است که آن نسیه ها نقد خواهد شد و رجحانی بر نقد فعلی ندارد و اگر دروغ وبی حقیقت باشد چنانچه از نقد ها صرف نظر نمائیم از هردو محروم مانده‌ایم و قیاس دوم اینست که میگویند شبهه نیست که یقین بهتر از شك است یعنی آنچه یقینی است نبایــد بچیزیکه رسیدن بآن مشکوك است بدل نمود ولذتهای دنیا یقینی است و ثوابهای آخرت

مشکوك پس عاقل نباید بواسطه شك دست از یقین بردارد این است دو قیاس مغالطه که سبب غرور کفار گردیده و البته هر غروری را سببی است و آن سبب عبارت از دلیلی خیالی است که مغرور آنرا برهان محکمی دانسته و آن قیاس فاسد باطل موجب اطمینان خاطر وی گردیده و اگرچه خودش التفات تفصیلی بآن دلیل خیالی باطل خود ندارد و شاید نتواند آن را بقواعد منطقی منظم کرده و بصورت برهان درآورد.

اما بیان غلط در قیاس اول که دارای دو اصل بود گوئیم اصل اول آن که دنیا نقد و آخرت نسیه است صحیح است باین معنی که وصول بثواب یا عقاب آخرت بتأخیر است اگر چه بلندی یا پستی مقامی که از جهة طاعت و عبادت یا عصیان و مخالفت حاصل میشود در همان حال اطاعت و عصیان حاصل است لکن اصل دوم که هر نقدی بهتر از نسیه میباشد بطور کلی ثابت نیست و تخیل اینکه بطور عموم و در هر موردی این اصل ثابت است سبب درغلط افتادن وگمراهی گمراهان وغرور مغرورین گردیده. بیان غلط این است که هر نقدی که با نسیه در مقدار و چگونگی و اثر مساوی باشد البته بهتر از آن نسیه خواهد بود از جهة احتمال آفاتیکه بر نسیه داده میشود واما اگر نقد کمتر باشد و نسیه بیشتر بسا باشد زیادتی آن نسیه موجب شود که با احتمال خطر و تلفش عقلاء عالم آن را ترجیح بر نقد دهند. و بهمین جهة عموم تجار و طالبان سود مبالغ خطیری ازاموال ونقود خودرا درتجارت‌ها بذل مینمایندبامیدواری رسیدن بیك علاوهٔ که عجالتاً نسیه است وچه اندازه خودشانرا بجهة رسیدن به آن نسیه که علاوه دارد در تعب مسافرتها و مخاطرات و مشقتها واقع می گردانندو شخص مریض فواکه ومیوه‌جات خوش‌طعم پاکیزه مرغوب نقد را در مدت مدیدی ترك مینماید بجهة تحصیل صحت مزاج و رسیدن بیك لذتهائی که نسیه و بتأخیر است و بدیهی است آن علاوه را که تاجر منظور داشته و بامید وصول بآن از مال نقد خود صرف نظر مینماید باچه‌اندازه ازمشقتها که متحمل میشود طرف‌مقایسه باعلاوه‌های ثوابهای ابدی بزرگ آخرتی که درمقابل زحمات عبادت وترك لذتهای فانیهٔ دنیائی است نخواهد بود

درس هفتاد و یکم

چون فساد این اصل ظاهر شد پس قیاس اول ساقط گردید و البته مغرور در اینحال متمسك بقیاس دوم شود و گوید بلی نسیه علاوهٔ دائم و ابدی بهتر از نقد کم بی دوام است لیکن دنیا یقین است و آخرت شك است و هر یقینی بهتر از شك خواهد بود و این مغرور بدبخت غافل است از اینکه این قیاس مرکب از دو اصل است که هر دو باطل و فاسد است. اما فساد اصل اول که دنیا یقین است و آخرت شك است بجهة اینستکه اعاظم عقلاء و بزرگان از فلاسفه ودانشمندان که برهانهای محکم‌متین و دلیل های قاطع خالی از هر شبهه و شك بر تجرّد روح انسان از عالم ماده و مادیات و مغایرت و برتری آن و متصرف و مدبّر و حاکم بودن آن برجسم بدنی اقامه‌نموده‌اند بطور صحت و وضوح اثبات عالم برزخ و قیامت کبری کرده‌اند پس آخرت نزدصاحبان نظر و انصاف یقینی است و شبهه ندارد. یکی از دلیلهای تجرد نفس و روح انسان آنستکه دائماً مواد بدنیّه بواسطهٔ حرارتهای داخلیه غریزیه و فکریه و غضبیه وهوائیه در تحلّل و زوال است و غذائیکه خورده میشود و خون صالح میگردد بدل آن تحلیل رفته ها واقع میشود و کلیّه اجزاء بدن درهرچند سال مبدّل و عوض میشود(چنانچه درکتب طبیّه مبرهن‌شده) و از طرفی این انسان‌اگرچه صدهاسال در دنیا عمرکرده‌و در مدت عمرش هزاران لذّتها‌وعیش‌ها وزحمت‌ها ودردها‌ادراك نموده می‌داندخودش‌بوده وآن‌روحیکه پس ازتمامیت اعضائش درشکم مادر ببدنش تعلق یافته تا آخر عمربواسطهٔ آن تحللات و تبدلات بدن ابداً کم وزیاد و عوض نشده پس بوجدان تصدیق میکند که البته روح جوهریست مغایر با اجزاءِ بدن و امری غیر از جسم وجسمانی است‌ونزول آن و آمدنش در این عالم ماده از این جهة بوده که بواسطهٔ دیدن زوال و تغییرات و انقلابات عالم اجسام وضعف وقوت و عجز و قدرت اعتراف نماید بوجود صانع قدیم و خالق حکیم و در مقام پرستش معبود حق یگانه برآمده تا بمقامات عالیه دائمهٔ بهشتی

نائل و کامیاب گردد یعنی پس از رسیدن بمقام کامل معرفت و پرستش لباس سنگین جسم بدنی را از خود خلع نموده با لباس لطیف سبکی که مثال این بدن عنصری دنیائی است بعالم بالا عروج نماید و در آنجا باذّتهای بهشت آسمانی و برزخی متنعم گردیده تا موقع تمام شدن دنیا و رسیدن قیامت کبری که تمام عوالم و کرات آسمانی و زمینی مبدل گردد و بهشت و دوزخ قیامتی بر قرار شود (و شرح این مجمل برعهدهٔ مجلّد پنجم این کتابست که در اثبات و بیان قیامت صغری و کبری است). و تمامت پیغمبران که با معجزات ظاهره باهره مبعوث بسوی خلق شدند اعلام بوجود آن دو عالم نمودند و کلیّه مذاهب با اساس عالم اتفاق در حقیت قیامت دارند (چنانچه خواب های راستی که عموم مردم می بینند دلیل واضحی است بر اینکه غیر از این عالم جسمانی عالم دیگری هم هست که آنچه در این عالم واقع گردد بعد از ثبوت و تحقق در آن عالم است) و پس از موافقت براهین عقلیّه و ادلهٔ قطعیّه با اخبارات پیمبران عموم عقلاء از اهل هر ملت و مذهبی بعالم برزخ و قیامت کبری کاملاً عقیده مند باشند و هیچ شبهه و شکی در حقیّت وصحت آن دو عالم ندارند.

بلی یکدسته از مردمان لا ابالی بی دانش که هنوز از رتبه حیوانیّت ترقی ننموده و هیچ نظر الهی در آنها نیست وتمام همت خودشان را متوجه بتحصیل حظوظ و لذتها و مقامات دنیائی نموده و افکارشان را در تهیّهٔ وسائل خوردن و آرمیدن وعیش دنیا منحصر کرده‌اند و گاهی بجانب عالم باطن و حقیقت بر نداشته و از لذتها ونعمت های عوالم اخرویه بی خبرند جملهٔ از آنها در شکّند و برخی که منکر معقولات و کلیهٔ امور غیر محسوسه میباشند آن عوالم را انکار دارند.

اما فساد اصل دویم این است که بهتری یقین از شك در وقتی است که متعلق هر دو مساوی باشد یعنی بهرچه یقین دارد شك بمثل ان داشته باشد یا انچه مشکوك است کمی از امر یقینی بیشتر باشد و اما اگر ان مشکوك تفاوت مهمی با امر یقینی دارد البته عقلاء عالم ان امر مشکوك را اختیار نموده وصرف نظر از امر یقینی بی اهمیت

میکنند چنانچه بسیاری از مریضها شك دارند در حصول شفا و صحت از خوردن دواهائی و یا تحمل صدمات عملیّاتی که اطباء و جراحین مینمایند و تلخی دوا ها و صدمات آن عملیات را گرچه یقینی است تحمل نموده بامید اینکه شفا وصحت یابند و تاجر از بذل سرمایه و تعب مسافرتها و مصارف بسیار بر یقین است و از باز گشتن مثل آن سرمایه بعلاوه سودی که منظور دارد بر شك است و شخص صیاد از زحمت و مشقّت و مصرفی که در تحصیل صید و شکار تحمل مینماید بر یقین است و ازدست یافتن بر صید در شك است واشخاصیکه تحصیل علوم میکنند که بوسیله آن علوم بفوائد دنیویه یا اخرویه و مقامات عالیه برسند از تحمل مشقت ها و کوششهائیکه بایستی متحمل شوند بلکه مصارفی که بایستی صرف معلمین و کتابها یا آلات دیگر نمایند بر یقین باشند و از رسیدن بمقاماتیکه منظور دارند در شك اند چه بسا کسانی متحمل زحمات بسیاری گردیده و بالاخره به پیش آمدها وموانعی برخوردند که بکلی از وصول بفوائد و نتایج منظوره محروم ماندند و عموم فلاحان از صرف مصارف در بذر ولوازم کشت و تحمل مشاقی که در زراعات و فلاحت ها مینمایند بر یقینند و از رسیدن به محصولات و فوائدی که توقع دارند بر شك اند که بسا کشت ها مورد آفاتی واقع شده و گاهی بکلّی از میان رفته فاسد و فانی گردیده و از هریك از این عقلاء اگر علت وسبب تحمل آن زحمات و مصارف را بپرسند جواب خواهند گفت چون این تعب ها ومشقت ها و ضرر های نقدی نسبت بآن فوائد و یا مقامات عالیه بی اهمیت وکم و بیقدر است و آن راحت ها و خوشیهای منظور و مقامات متوقعه ابدی و دائم و با رفعت و مهم است البته بحکم عقل لازم است این ضررها و مصارف را بر خود هموار نموده شاید بآن فوائد و عائدات بزرگ یا قدر فائز و کامیاب شویم.

رنج راحت دان چه شد مطلب بزرگ   گرد گلّه توتیای چشم گرگ

پس بر همین طریقه که عقلاء در کلیه فوائد مهمه مرغوبه رفتار مینمایند لازم است که شك دارنده در فوائد و عوائد اخرویه هم سلوك نموده و بگوید این زندگانی

محدود چند روزه دنیا و لذتها و شهوت رانیهای حیوانی بی‌دوام در جنب آن‌نعیم‌ها و مقامات ابدی آخرت اگر حق وصدق باشد چون بسیار کم و بی قدر است حال که‌بزرگان از حکماء و فلاسفه و عموم عقلاءِ و تمام ملت ها اتفاق بر صدق و درستی آن فوائـد دارند و بذل کوشش ها و مال و جان در وصول بآنها مینمایند لازم است من نیز در مقام تحصیل آن مقامات و نعمت ها برآمده و تعب عبادت را برخود هموار نمایم که اگر احیاناً بآن نعمتها نـرسم تحمل زحمت عبادت در چند روزه دنیا و صبر نمودن از پاره شهوت رانیها چون‌محدود وکم است قدر قابلی ندارد من که در مدتهای غیرمتناهی معدوم و نابود بودم همچو می پندارم که این چند سال هم در عالم وجود نیامده ام و چنانچه وعده های پیمبران صدق و راست باشد از یك عذابهای سخت همیشگی وابدی نجات یافته و در نعمت های بسیار خطیری که هیچ نهایت ندارد ابداً باقی خواهم بود این بیانات راجع بغرور کفار بود.

افراد مؤمنین هم زمانیکه عمل بدستورات انبیآء نکرده و کردارهای شایسته را ترك و بشهوت رانیهای خارج از دستور شریعت و ارشاد عقل آلوده گردیدند انها نیز با کفار شریك هستند در مغرور بودن بدنیا و اختیار کردن‌لذتها و راحت های دنیائی بر نعمتهای اخرت بلی کار انها اسان تر است بجهة اینکه اصل ایمانشان اگـر تا زمان مرگ محفوظ بماند عقـاب ابدی و خلود در اتش ندارند و مـدت محدودی بعذاب و شکنجه ان اعمـال مبتلا خواهند شد لیکن از جهتی مذمت بر انها بیش از مذمت بر کفار است چه انها با اینکه اعتراف بآخرت وحقیت ان در دنیا دارند ترك اعمال‌صالحه و پیروی نفس اماره نمودند و بدیهی است که ایمان تنها کفایت نمیکند درستکاری از عذاب‌ورسیدن بمقامات‌عالیه اخرویه چنانچه‌درقران فرموده وَإِنِّی لَغَفَّارٌ لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحاً ثُمَّ اهْتَدَى بدرستی من که خداوند عالمیان میباشم آمرزنده‌هستم کسی‌را که‌از کفر و پیروی نفس امّاره و خیالات گمراه کننده شیطانی بازگشت باقرار و ایمان نموده و کردار شایسته بجای اورده پس ثابت درطریق هدایت بماند ودرموقعی

فرموده إِنَّ رَحْمَةَ اللهِ قَرِیبٌ مِنَ الْمُحْسِنِینَ بدرستیکه انعامهای الٓهی نزدیك است بآن کسانیکه کارهای خوب و پسندیده نمایند پس بدون‌عمل توقع مقام عالی بایمان تنها معنی‌ندارد وبهمین مطلب قران‌مجید اشاره فرموده لَیْسَ لِلْإِنْسَانِ إِلَّا مَا سَعَى وَأَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُرَى ثُمَّ یُجْزَاهُ الْجَزَاءَ الْأَوْفَى یعنی نیست برای انسان مگر انچه بکوشش‌خود نموده و آنرادرآخرت خواهددیدوجزای‌کامل انرامشاهده‌خواهدنمود(۱)

درس هفتادو دوم

انچه تا کنون بتحریر رسید راجع بقسم اول بود که مغرور شدن بعیش‌وعشرت و متاعهای فانیه دنیا باشد و اما قسم دویم که مغرور شدن بانعامات خداوند است‌منشاء ان در کفار و مؤمنین مختلف است - اما غرور کفار باین است‌که چون انعامات خداوند راکه پیاپی در دنیا بآنها میرسد مشاهده‌مینمایند میگویند اگر خالقی وحسابی و جزاء آخرتی‌صدق باشد البته دران‌عالم هم ماها مورد احسانهاو انعامهاواقع گردیم چه این نعمتها بمشیت و لطف ان خدا بما داده شده و عطاء و انعام دلیل واضحی برمحبّت و مقربیت است و انکس که‌مقرّب و محبوب در نزد خداوند است مورد عذابهای‌اخرتی نخواهد شد چنانچه در قـران‌مجید از لسان کسی که مغرور به نعمتهای خداوند و

(۱) چنانچه در این عالم دنیا هم اگر رعیتی نسبت بپادشاه وقت خدمت شایان پسندیدهٔ نماید و در مقام فرمانبرداری پادشاه از همقطاران خود بر جستگی پیدا کند البته صورت آن خدمت که در خاطر پادشاه مصور شود موجب توجه و مرحمت سلطان گردیده حکم بانعام و خلعت یا بلندی رتبهٔ صادر شود که جزا و پاداش خدمت آن رعیت باشد و آنمرحمت‌متولد از کردار نیك وی شده و در حقیقت همان خدمت شایان او است که بصورت انعام و خلعت باو رسیده و عمل خود را مشاهده می‌نماید و بر عکس اگر نا فرمانی و مخالفت ورزیده بصورت عذاب و شکنجه و پستی مقام و رتبه آن‌کردار زشت خود را مشاهده مینماید که نتیجه خوبی‌خوبی است و پاداش بدی بدی منتها خوبی از بنده بصورت فرمانبرداری مصور است و از خداوند بصورت نعمت و خلعت بهشتی.

منکر حشر و قیامت بوده حکایت فرموده که گفت وَما اَظُنُّ السّاعَةَ قآئِمَةً وَ لَئِنْ رُدِدْتُ اِلی رَبّی لَاَجِدَنَّ خَیراً مِنها مُنقلباً یعنی گمان ندارم قیامتی را که پیمبران خبرداده‌اند صدق باشد و بر پا شود و اگر فرضاً پس از مرگ فناء محض نباشد و من بازگشت بخدای خود نمایم هر آینه البته بهتر از سلوکی که در دنیا با من نموده خواهد کرد و آخرتم به از دنیایم خواهد بود.

و اما غرور مؤمنین باین است که معصیت خداوند مینمایند و از اعمال شایسته دست بر میدارند و میگویند امیدواریم که خداوند بفضل و کرم خود از ما عفو نماید و از مقامات عالیه بهشتی بما نصیب دهد و ظاهر است که این توهمات بکلی فاسد و بی اصل و مخالف با آیات قرانیه و احادیث بسیار است که در مذمت این مردمان خام طمع وارد است و در مجلد دویم از این کتاب در باب خوف و رجاء جملهٔ از ان احادیث را ذکر نموده‌ایم ونیز بیان کرده‌ایم هرچیز محبوب الوجودی که فعلاً موجود نیست و ظرف وجودش آینده است امیدواری بآن درصورتی صحّت دارد که غالب مقدمات و اسباب حصولش موجود شده و انتظار فقط نسبت ببقیه اسباب ان باشد و اگر اسباب وجودش منقطع و مختل باشد برانتظار چنین وجودی اسم غرور و حماقت سزاوار و شایسته است نه رجاء وامیدواری انسان که مقدمات رسیدن مقامات عالیه‌را تهیه ننموده‌وتخم درخت ایمان راکه در مزرعه دل کاشته بآب توبه وانابه آبیاری نکرده‌و اخلاق رذیله را که بمنزلهٔ خارها و گیاه های فاسد کننده زراعت است ریشه کن ننموده و باخلاق حسنه که شاخهای درخت ایمان است متخلق نشده و بکردار های نیک که میوه ان شاخه ها است موفق نباشد وبنور علم وبدستورات شرع مقدّس وارشادات وبراهین نور بخش عقل منوّر که بمنزلهٔ افتاب مرّبی زراعت است منوّر نگردیده البته نبایستی توقع و انتظار رسیدن بمقامات رفیعه اخرویه را داشته باشد چنانچه از حضرت رسول علیه‌واله‌السلام باینمضمون رسیده‌احمق کسی است که نفس پیروی میل های شهوانی خود نماید و در انحال از خداوند طمع مغفرت و امیدواری آمرزش داشته باشد

ای داده خلاصهٔ عمر بباد وی گشته بلهو و لعب دلشاد ای مانده زمقصد اصلی دور
آکنده دماغ ز باد غرور نی رو بشریعت مصطفوی نی دل بطریقت مرتضوی
نی بهره‌ز علم فروع واصول شرمی بادت زخدا و رسول تا چند بتربیت بدنی
قانع بخزف ز درّ عدنی تا کی ز معارف حقی دور بز خارف عالم حس مغرور
از موطن اصلی نیاری یاد پیوسته بلهو و لعب دلشاد از شغل زخارف دنیی دون
مانده بهزار امل مفتون درلهوولعب‌شده‌عمرت‌صرف ناخوانده زلوح وفا یکحرف
در راه خدا قدمی نزدی بر لوح وفا رقمی نزدی مستی زعلائق جسمانی
رسوا شده ای و نمیدانی ای عمر تباه و گنه پیشه تا چند زنی بر پایت تیشه
تا کی باشی بیمار گناه ای مجرم عاصی نامه سیاه زین بیش خطیئه پناه مباش
مرغابی بحر گناه مباش یکدم بخوداوببین چه کسی بچه بسته دل‌و بکه همنفسی
زین‌خواب‌گران بردارسری از برزخ وقبر بپرس‌خبری از اهل غرور ببر پیوند
خودرا بشکسته دلان مپیند تا چند روی بره باطل یکبار بخوان زهق الباطل
تو شاه جواهر ناسوتی خورشید مظاهر لاهوتی تا کی ز علائق جسمانی
در چاه طبیعت خود مانی صدملك بره تو چشم براه ای یوسف مصر برا از چاه
تا والی مصر وجود شوی سلطان سریر شهود شوی

سپاس و ستایش بیپایان مرذات خداوند بی نیاز را که توفیق اتمام این نامه را عطاء فرمود و امید بفضل و کرمش که عموم ناظرین را بهره مند فرماید و مؤلف را بدعای خیر یاد نمایند — ۲۸ رمضان المبارك ۱۳۵٤ هجری قمری

استدعا از قارئین محترم

آنکه قبلاً کتاب را از روی غلطنامه تصحیح نموده تا بدرستی استفاده فرمایند.

فهرست مطالب کتاب

صفحه

۲ خدا شناسی بخود شناسی
۳ مبدئیة غذا جهت تکوّن انسان
٤ اشاره بمراتب هضم غذا
۵ کار روده‌ها و رگها و کبد
٦ سوداء بلغم خون صفراء
۷ عملیات قلب و ریه در خون
۸ کار شریان وورید - منی
۱۰ حواس ظاهر و باطن
۱۱ عقل نظری و عملی
۱٦ نور ایمان - قصهٔ حارثه
۲۳ تناسخ ملکوتی - قصهٔ ابیبصیر
۲۹ کارگران قلب - صفات آن
٤۳ ظاهر و باطن انسان - خُلق
٤٦ اصول اخلاق نیکو . عدالت و و
۵۵ اخلاق بد - هفت شعبهٔ آن
۵۷ آفات زبان - پرگوئی و و
٦۲ غضب و آثار زشت آن
۷۰ اسباب آن که کبر و حرص و و
۷۲ جلوگیری از غضب بکظم و و
۸۱ کینه و لوازم و درجاتش
۸٤ حسد و مراتب و اسبابش
۹۳ راه های علاج حسد
۹۹ شرح بخل و حدّ ممایز آن
۱۰۵ علاج بخل - اسباب آن
۱۰۸ حبّ جاه و آثار بد آن
۱۱۳ اقسام خَلق - اصناف بشر
۱۱۵ ربوبیت - حبّ تفرد در انسان
۱۳۰ ریاء - آنچه بآن ریا شود
۱۳۷ ریاء در عبادت و مراتبش
۱٤٤ ریاء جلی و خفی و اقسام خفی
۱۵۰ کبر و آفات و اقسامش
۱۵٦ هفت سبب کبر از دانش و و
۱٦۸ ربط بیزرگان منوط بزیبائی
۱۷۱ زشتی تکبر بحسب و نسب
۱۷۷ تکبر بجمال - امکان تغییر خُلق
۱۸۳ اثر مجالست با دونان و جهال
۱۸٤ تکبر بمال و فخر بسیم وزر
۱۸۹ مدح سعی در روزی با توکل
۱۹۲ تکبر بقوّت - زشتی ظلم
۱۹۵ تکبر بداشتن اتباع
۱۹۷ علاج تکبر - آغاز و انجام انسان
۲۰۰ مرگ و راه آسانی آن
۲۰۵ قبح چاپلوسی و اظهار ذلت
۲۰۷ خودبینی و آثار زشت آن
۲۱٦ اسباب عجب و علاجش
۲۲٤ غرور و اقسامش - نصایح

صفحه	سطر	غلط	صحیح	ص	س	غ	ص
۵	۱٦	بعضی پیوسـ	پیوستگی بعضی	۵۸	۱٦	کید	کند
۱۵	۱۲	بتکراز	بتکرار	۵۸	۱۸	(ص) خدا	خدا (ص)
۱۷	۱۸	لنظروا	لنظروا	۵۹	۳	وارد	دارد
۱۹	۱۲	اسیر	اسپر	۵۹	۵	چهاوم	چهارم
۱۹	۲۳	نقدرا	نقدراو	٦۰	٤	میخواهد	میخواهند
۲۰	٦	کنید	کینه	٦۰	۵	نماید - کند	نمایند - کنند
۲۱	۱۰	دئما	دائماً	٦۰	۱۵	نمون	نمودن
۲۲	۹	نّ - نمحتُ	نْ - نمحتْ	٦۱	٤	اخروت	آخرت
۲۲	۱۵	ملکاتی	بملکاتی	٦۲	۱۲	و اظهار	اظهار
۲٤	۲۰	بل-یکسبون	وطبع علی	٦۲	۱۳	و پس	سپس
			قلوبهم فهم لایفقهون	٦۳	۳	(ص) خدا	خدا (ص)
۲۵	۱٤	نظبع	نطبع	٦۵	۱۵	عفلائی	عقلائی
۲۷	۲۰	ها	ها است	٦٦	۱۹	فروان	فراوان
۲۹	۵	تدارد	ندارد	٦۷	۲۳	محبونات	محبوبات
۲۹	۱۹	قرار	که قراز	٦۹	۱	ضروریکه	که ضروری
۳۱	۲۰	باشد	شاید	٦۹	۱۱	گذشت	گذر
٤٤	۱۷	جملتُ	جُملتْ	۷۰	۱٦	حقیقه	حقیقیّه
٤۷	۱۳	ثره	شره	۷٤	۱٦	کوچکی	بزرگی
٤۸	٤	سخاوتست	شجاعتست و	۷٦	۷	کبر	کبر
۵۱	۵	طپش	طیش	۷٦	۸ و ۱۲	کشتید	کُشتید
۵۵	۲۲	دورخ‌وعد	دوزخ وعده	۷۹	۳	مِن	مَنْ
۵۷	۲۲	نمون	نمودن	۸۰	۱	الآسلام	الاِسلامَ
۵۸	۵	ت-ق	نْ - قَ	۸۰	۲۱	جنهم	جهنّم

ص	س	غ	ص	ص	س	غ	ص
۸۱	۱	کشت‌ومید	کشت ومیکیرد	۱۲۰	۵	مجازیه	مجازاتیه
۸۱	۵	باشد	باشد	۱۳۵	٤	کشیم	کشتیم
۸۱	٦	درس ٤۵ تادرس ۷٤		۱۳۸	۲۰	درکاه	هنکام
			درس ۳۵ تادرس ٦٤	۱٤۲	۱۸و۱۹	مشک	مشک
۸۱	۱۰	کردن	کردن	۱۵٦	۱۳	ودعاوی	دعاوی
۸۳	۱	الاخرةُ	الآخرةِ	۱۵٦	۱٤	و انْ	ولئنْ
۸۳	٦	بهرات	بهره‌ات	۱٦۱	۲۰	بیش	بیش
۸۳	۸	فنعافوا	فتعافوا	۱۷٤	۲۳	با ماههای	باماههای
۸٤	۱۰	نصر	نُصرَ	۱۷۵	۹	همین	بهمین
۸٤	۱۵	چعفر	جعفر	۱۷۷	۱	بالجمله۱-	۱-بالجمله
۸٤	۱٦	بهمن-السلم	بهنّ- المسلم	۱۹۰	۱	بهر	بهرهر
۸٤	۲۲	خواهی	خواهی باشد	۱۹۲	٤	روابث	روایت
۸۵	۱۳	ناید	نماید	۱۹۳	۱۵	تر	تو
۸٦	۳	است بر	بر	۱۹۷	۱۹	گذاشته	گذشته
۸٦	۵	ببایذ	بیاید	۱۹۸	۱۵	بیرن	بیرون
۸٦	۲۲	نعودن	نمودن	۲۰۰	۱۰	جمسهای	جسمهای
۹۲	۲۱	از	در	۲۰۱	۲	مصبیت	مصیبت
۹۵	۱۲	مشغله	و مشغله	۲۱٤	٤	فرفة	فرقة
۹٦	۱۰	لهرمه	لهرّمه	۲۱۷	۲۰	خداویکه	خداوندیکه
۹۹	۱۵	کور است	کوراست	۲۲۰	۹	راهمی	همی
۱۰۰	۲۲	مراد	اکر مراد	۲۲۲	٦	رفیت	رقیت
۱۰٤	۱	اثیار	ایثار	۲۲٦	۱	بس	و
۱۰۷	۱۰	جهث	جهة	۲۳۱	۲	مقاه	مقام

بسمه تعالی

فراز اوّل

از نامهٔ رهبران

تألیف استاد

محقق

آقا میرزا احمد آشتیانی

دامت افاضاته

الله
یا حجة بن الحسن عجل
فرجک

نامهٔ رهبران آموزش کتاب تکوین

بسم الله الرحمن الرحیم

ولا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم اللهم ایاک نعبد و ایاک نستعین
الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خاتم الانبیاء والمرسلین
محمد و آله الطاهرین **وبعد** چون جمعی از دوستان که طالب معارف
حقه و در صدد استحکام اساس دیانت و تکمیل اصول عقاید صحیحهٔ خود
میباشند از این عبد ضعیف **احمد آشتیانی** خواستار
بیاناتی محکم برهانیه اساسیه نسبت باصول دینیه شدند که با تقریر ساده
تقریب روشن مطالب مشار الیها شرح داده شود و برحسب سؤال و
بقدر میسور در مقام مذاکراتی برآمدم مقصود آنست فهرستی از مطالب
و مباحثی که تقریر میشود رسم نمایم شاید جمعی را مفید و راه نمای نجات گردد و من
الله التوفیق و هو حسبنا نعم المولی و نعم النصیر

فراز اول

بیان انقسام انتها بدو قسم

آغاز سخن اینست که علوم و معارف دو قسمت قسمتی راجعست بعالم اجسام
جسمانی و نتیجه بحث و سعی در آنها در عالم ظاهر و محسوس مطلوبست برحسب
اعمال مناسبه و مطابقه با آن افکار مقصود در این عالم حاصل گردد و این قسمت
راجع بدانشهای مربوطه بصنایع و حرفه‌ها و عمرانات و سیاسات و طبیعیات و طب و علم
تشریح و ریاضیات و علوم تعلیمیه است و قسمتی راجعست بما وراء الطبیعه و عالمی که
برتر از عالم حس و محسوس است یعنی حکومت و احاطه بر عالم اجسام دارد و
غرض مهم از بحث در این قسم و نتیجهٔ تحقیق و تفحص و تأمل و افکار در این علوم و دانشها
در عالم دیگر ظاهر شود و برحسب اعمال ناشئه از این علوم و دانشها مقاصد مهمه در
عالم باطن یعنی مستور از حواس ظاهر و غیر عالم اجسام تحصیل شود و این قسمت جهت معارف
و دانشهای مربوطه بانوار وجودیه و حقایق کلیه موجودات و قوای باطنیه و ملکات نفسانیه و
صفات موجوداتی که فوق عالم محسوسند و اثبات مبدء و تدبیر او و معاد و بقاء و فناء کلیه عالم
امکان و آنچه شایسته مقام مقدس مبدء متعال است **در قسمت اول** نسبت
بسیاری از دانشها یعنی آنچه از قبیل صنایع و حرفه‌ها باشد افکار بشر تمدن و استعدادات بیک
اموزند مگر مربوط بعوالم غیبیه باشد و اغلب بلکه کلیه آنها در میزان حاجت بشر احاطه
بمبادی و مزایای آنها میکند و بشر رفع حاجت دارد **بلی** در مثل سیاسات که مربوط باطلاع از
ملکات و اخلاق انسان است و طبیعیات که معالجات بجسم منوط است بتشخیص کامل از امثال
مرض و داروئی که سزاوار او و دوائی است البته امداد معلمی که رونق شعب تربیت است

کاملا مفید و بموقع است و گرنه انطور که لازمست امر سیاسات منظم نگردد و در دنیا
از مرضها معالجات مفید نشود لکن طوری نیست که این قبیل از نقصها موجب اختلال
نظام زندگانی شود چنانچه در قرنهای سابقه که ترقیات افکار طبیعیه و علوم تشریحیه بدین درجه
این زمان نبوده معلوم نیست که عدد اموات و مرضی بیش از مقدار فعلی بوده و با معمرین
قرون سابقه کمتر از این زمان بوده باشد و اگرچه شبهه نیست که تکمیل این طور از علوم هم
البته موجب حصول راحت و رفاهیت مردم است لکن چون نتیجه این دانشها مربوط
بعالم حس و محسوس است و این عالم هم عاقبت بزوال و دثور و فنا میباشد چنانکه افکار
و اجسام این نتیجه بحد کمال هم نرسد ضرر مهمی مثل از هستی کردن و تمام نقصان و تمام
دولت لازم نیاید و چنانچه سرور این عالم ابدی نیست ضرر و انصدامش نیز بزودی
سپری شود و بگذرد **و اما در** قسمت دوم افکار بشر فقط و ادراک مطالب مجملی
است که تفصیل این مجملات و تشریح و تحقیق آنها چنانچه سزاوار است در عهده کسانی
است که اطلاع بر عوالم غیبیه داشته باشند تا بطور تفصیل و کمال بوجهیکه مطابق با واقع
و خالی از ریب و گمان باشد این معارف را بمردمان تعلیم و بیان نمایند که
چه قسم از امور دینیه در عالم دیگر نتیجه بخش است و بچه وسیله میتوان موجبات راحتی
ابدی آنعالم را در این عالم فراهم نمود تا اینکه چون هرچه در این عالم است بالاخره فانی و منقرض
و قابل نقل بآن عالم نیست بتوانیم تهیه تامه و عائدی بجهت عالم دیگر نمائیم
و البته خطا در این افکار ضرر مهمی دارد که بهیچ عنوان ما مجبور در آن نبود و قبل

در [illegible] تحصیل علم [illegible]

تحمل نیست از جهت بزرگی و ابدیت چنانچه نعمتها و خوشیهای آنعالم هم بعنوان صرف
نظر نمود از جهت دوام و اهمیت و چنانچه در این قسم دوم بخطا رفت و فایز بصواب
نشد از نیل مقصود مهم و مقصد بزرگ دور افتاده و کرامتهائی که در بیان مرغوبیت
آن معصومین فرموده‌اند (لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر) (و فیها
ما تشتهیه الانفس و تلذ الاعین) **و بقدری** خسران محروم ماندن و وصول بآن
مقصد عالی را زبان عاجز و کلیه اقلام عالم و مدادها غیر وافی بتحریرند (یا ایها
ایها الناس اتقوا ربکم ان زلزلة الساعة شیء عظیم الی آخر الآیه) و چنانچه شخص گمراه
شد متوجه بگمراهی خود از آن مقصود اعلی باشد بالبداهه متحیر و پریشان
حال و مضطرب از خوف هلاکت ابدی خود و آشفته است که فوق تقریر و بیان
است **آیاتیکه** در قرآن مجید در مواقع عدیده اشاره بوخامت این
گمراهی فرموده و اظهار منت بر قرار فرمودن وسائل نجات از خطر بزرگ فرموده
و من جمله از آن مواقع سوره جمعه است که میفرماید (هو الذی بعث فی
الامیین رسولا منهم یتلوا علیهم آیاته و یزکیهم و یعلمهم الکتاب و الحکمة
و ان کانوا من قبل لفی ضلال مبین) **لیس** بر انسان عاقل لازمست در این قسمت سعی
بلیغ نموده و با تمام قوای خود در نهایت جدیت کوشش کرده تا بطور یقین طریق
حق و راه بمقصود را بطور وضوح که اصلا قابل ریب و شبهه نباشد بیابد و سلوک
نماید تا بمقصود مهم انسانیت که شناسائی مبدء مقدس موجودات و کمالات

ذاتیه مبدء منزه و افعال و آثار اولیه یعنی ارواح کریمه و قوتهای نوریه من حیث تعلق
بعالم جسمانی و وسایط تبلیغات شرعیه یعنی رسولان بخلق که از سنخ بشر باشند
و زمام داران دیانت که برقرار از جانب معبود یکتا هستند و احکام دینیه
را که باید اطاعت نمود و اخلاقیه را که بایستی متخلق بود و عقایدی را که بایستی ثابت
بعالم برزخ و معاد جسمانی معتقد شده کامیاب گردد تا مرتبت بسعادات ابدی
و ایمن از اصطدامات واجعه بعالم برزخ و قیامت شود و گمان نرود که سلوک
در این مقامات و وصول بمقاصد مهمه این افکار را بسیار مشکل و دشوار است که لازمست
بشنیدنها و رنجهای بسیار و صدمات بیشمار و افکار باریک و اطلاع بر لغات اصطلاحات غیر
مانوسه تحصیل نمود که این گمان و تسویلات شیطانیه و جهله را باین وسیله مانع از
تحصیل معارف حقه نموده و در جهالت و ضلالت فرو برد بلکه بمنزله شاهراه
هدایت و جاده مستقیم باشد حقه روشن و نورانی و بی خطر و با وسعت است که
هیچ مقصود و مقصدی چنین مسالک روشن مستقیم با وسعت ندارد و هر کس در این
راه وارد شد مستغرق در نور هدایت و در هر قدمی از هر طرف چراغهای نوربخش
فراوان مشاهده مینماید بطور وضوح تا بلکه هر کس سالک این طریق و متوجه مقصد
این مسلک شد منعم بنعمه جاودانی است و دیگران گرفتار ظلمتهای چندی در زمره
مردگان شد چنانچه در قرآن مجید فرموده أَوَمَن کانَ مَیتاً فَأَحیَیناهُ وَجَعَلنا لَهُ
نُوراً یَمشی بِهِ فِی النّاسِ کَمَن مَثَلُهُ فِی الظُّلُماتِ لَیسَ بِخارِجٍ مِنها و نیز میفرماید

کتاب

کِتابٌ أَنزَلناهُ إِلَیکَ لِتُخرِجَ النّاسَ مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ و باز فرموده اللهُ
وَلِیُّ الَّذینَ آمَنُوا یُخرِجُهُم مِنَ الظُّلُماتِ إِلَی النُّورِ و باز فرموده اَلحَمدُ لِلّهِ الَّذی
أَنزَلَ عَلی عَبدِهِ الکِتابَ وَلَم یَجعَل لَهُ عِوَجاً و چنانچه طریقه حقه و مسلک ثابت
است راه تاریک و مسلک پرخطر دشوار با پیچ و خم نبوده چگونه کتاب آسمانی امر میکرد
وَسارِعُوا إِلی مَغفِرَةٍ مِن رَبِّکُم وَجَنَّةٍ عَرضُهَا السَّماواتُ وَالأَرضُ وَاستَبِقُوا
الخَیراتِ که معنای آن بفارسی چنین است بشتابید بآمرزش و رحمت پروردگار و جنت
بهشتی که وسعت و انبساطش بقدر تمام آسمانها و زمین است و بر یکدیگر سبقت
بجوئید در راه تاریک پرخطر کج معوج که نمیتوان بسرعت رفت و جماعت همه در
بر یکدیگر سبقت جویند پس معلوم شد راه بسیار روشن و با وسعت و بی مانع و بی خطر
و مستقیم است و اصلا تاریکی و خطر و اعوجاجی در آن نیست و در قرآن فرموده
أَنزَلنا إِلَیکُم نُوراً مُبیناً یَهدی بِهِ اللهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضوانَهُ سُبُلَ السَّلامِ یعنی چراغ
نوربخش ظاهر کننده بسوی شما فرستادیم که هر کس در مقام طلب رضای حق
باشد بواسطه نور علم و بینات و آیات پیغمبر صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ وَسَلَّم و قرآن
سیر در راههای سلامت بی خطر باشد خواهد کرد و بقدری مقصود نزدیک است
که میفرماید وَلَقَد خَلَقنَا الإِنسانَ وَنَعلَمُ ما تُوَسوِسُ بِهِ نَفسُهُ
وَنَحنُ أَقرَبُ إِلَیهِ مِن حَبلِ الوَرِیدِ وَهُوَ الَّذی یُصَوِّرُکُم فِی الأَرحامِ وَهُوَ مَعَکُم
أَینَما کُنتُم أَلا إِنَّهُم فی مِریَةٍ مِن لِقاءِ رَبِّهِم أَلا إِنَّهُ بِکُلِّ شَیءٍ مُحیطٌ لا تُدرِکُهُ

الابصار

لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار بلی چیزی که لازمست بر اثبات بنای
بفطرت توحید و استعداد عقلانی که با و ارزانی شده بیرون را آیات آفاقیه
و انفسیه نمود و نظر در کتاب تکوین مرقوم بقلم قدرت الهیه نماید تا
ربت استعدادش بنور معرفت منور شود و منقلب بنور اینت گردد چنانچه
روغن زیتون محسوس بواسطه قرب بنار نور میگردد هیزم مربزه حریف نار
شد ذات ظلمانی او انوار شد تا بطور یقین دریابد که غرض از خلقت عالم
شهود انسان است تجلیات کمالات و جلوه های جمال محبوب ازلی را در آینه های
وجود و ملاحظه آثار قدرت و عظمت بی پایان را در اقسام موجودات تا محو
جمال بی مثال معشوق یگانه گردد و با نهایت خضوع و خشوع عاشقانه در مقام پرستش
و اظهار بندگی بر آید و باین جهت عبادت قرب مترتب شود چنانچه در اصول کافی
از حضرت صادق صلوات الله علیه وارد است قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
افضل الناس من عشق العبادة فعانقها و احبها بقلبه و باشرها بجسده و تفرغ لها
فهو لا یبالی علی ما اصبح من الدنیا علی عسر ام علی یسر **و در قرآن مجید**
فرموده و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون **و در حدیث** قدسیست
یا ابن آدم خلقت الاشیاء لاجلک و خلقتک لاجلی هر چیزی را بجهت تو خلق نمودم
خلقت تو از علم و نور را بجهت پرستش خود خلق کردم پس مثل حدیده محماة
میشود و کارهای خدائی از او بروز کند که وارد است عبدی اطعنی حتی

اشعار شیخ شبستری در ترغیب بدانش و حق جوئی

اجعلک مثلی اقول لکل شیء کن فیکون تقول لکل شیء کن فیکون جهان
زان تو و تو مانده عاجز ز تو محروم تر کس دیدی هرگز چو محبوسان بیک منزل نشسته
بدست عجز پای خویش بسته فکنده خویش را در کوی ادبار ز جهل خود نمیاید ترا عار
دلیران جهان آغشته در خون تو سرپوشیده ننهی پای بیرون چه کردی فهم از این دین العجایز
که بر خود جهل میداری تو جایز زنان کز عاجز از کسب بینشند چرا مردان ره ایشان گزینند
اگر مردی برون آی و سفر کن هر آنچه آید بپیشت زان گذر کن میاسا روز و شب اندر مراحل
مشو موقوف همراه رواحل خلیل آسا برو حق را طلب کن شبی را روز و روزی را شب کن
ستاره با مه و خورشید اکبر چه این حسی خیال عقل انور بگردان زین همه ای راهرو روی
همیشه لا احب الآفلین گوی و یا چون موسی عمران در این راه برو تا بشنوی انی انا الله
حقیقت کبریا ذات تو کاست اگر کوه تو ئی نبود چه راهست تجلی چون رسد بر کوه هستی
شود چون خاک ره هستی ز پستی گدائی گردد از یک جذبه شاهی بیک لحظه دهد کوهی بکاهی
برو اندر پی خواجه باسری تماشا کن همه آیات کبری عیانت کن همه اشیا کماهی
در آن مشهد هنیئا هر چه خواهی **چنانچه** در آیات قرآنیه در مواضع عدیده ترغیب
بر نظر در بدایع خلقت فرموده. افلا ینظرون الی الابل کیف خلقت و الی
السماء کیف رفعت و الی الارض کیف سطحت الی آخرها و پس از اینکه نظر
در آیات الهیه نمود و دست از شیطانیه را پیروی نکرد بنور معرفت منور گردد
و حروف و کلمات تکوینیه را بخواند چنانچه فرموده و کلمة منه اسمه المسیح

وکلمته القاها الی مریم وروح منه انما امره اذا اراد شیئا ان یقول له کن
فیکون و در نهج البلاغه فرموده لا بصوت یقرع ولا بنداء یسمع
وانما امره سبحانه فعل منه انشاه ومثله وچنانچه از نظر در آیات و توجه بجانب
منصوص اعراض نمود خالی از حال لغو و عبث کرده درس بخوانند و مرتبه ما نحن فیه را نبینند اصلا استفاده
معانی نخواهد کرد و آنها انکه که درس خوانند از همه کلمات معانی دریابند و از نظر
در کتابها مطالب مهمه استفاده بنمایند اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوند بی شکی در
بمرتبه درجه مرد بدانش پس این کتاب حکمتی که انبیاء و اولیاء تعلیم بر حسبکان از
امت خود میفرمودند کرد درباره عیسی علیه السلام فرموده ولما جاء عیسی بالبینات
قال قد جئتکم بالحکمة و در حق پیغمبر خاتم و یعلمهم الکتاب والحکمة نه تدریس و
آموزش الفاظ بوده بلکه آموختن علم حقایق و معارف حقه و دقایق کلمات و کتاب
تکوینی بوده و داین ده انبیا همچون شبانند و دلیل و رهنمای دیگرانند
و رای ایشان ستیهنده اکثر مالار هم اول و هم اول و آخر در این کار و چنانچه پس از تعلیم
اسماء باد ابو البشر او را امر بتعلیم ملائکه فرموده پس از آنکه بنوع بنی ادم سرمایه ان
فونهائی داده از حواس پنجگانه ظاهره و پنجگانه باطنه که تمام اقسام از موجودات مادیه
و مجرده را بتوانند شناسائی نمایند پیغمبر از اعجاب و صفات و احکام کتاب تکوینی
اشنا فرموده و ما نیز آموزنده شناسی افراد انسانی بوده و امر بآموزش الحقایق
و صفات و احکام فرموده اینست که چنانچه معلمین با شاگردها امر میکنند در کتابها
تدوینی نظر نمایند تا بدانند حکومت با چیست هر کلمه را قرائت نمود و هر کلمه

معنی دارد هم چنین پیغمبر خاتم صلی الله علیه و اله و سلم همه امتش را تربیت
بملاحظه کتاب تکوینی و امر بنظر در کلمات آن کتاب میفرمود و چگونگی استفاده معانی را
از آنها بیان میکرد قل انظروا ماذا فی السموات والارض و چنانچه فرمود
اولئک کتب فی قلوبهم الایمان بل هو آیات بینات فی صدور الذین اوتوا
العلم باز رسول اکرم فرموده العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء
خرد آنکه جانش در تجلی است همه عالم کتاب حق تعالی است عرض اعراب و جوهر
چون حروفست مراتب همچو آیات و وقفست از آن هر عالمی چون سوره خاص
یکی زان فاتحه و دیگر اخلاص باخر گشت نازل نفس انسان که بر ناس آمد آخر ختم قرآن
ولی چون خطرات هیمنه و وساوس شیطانیه اطراف قلب بنی ادم را گرفته
که شنوا از تلبیسات و اضلال شیاطین انسیه لازمست که سپرده بطریق
هدایت بدستور العمل ربانی باشد تا در راههای ضلالت کج و معوج نیفتند
چنانچه فرموده واتبعوا ما انزل الیکم من ربکم ولا تتبعوا السبل فتفرق
بکم عن سبیله ومن اطاع الرسول فقد اطاع الله ومن تولی فما ارسلناک
علیهم حفیظا و فرموده اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم
واذا جاءهم امر من الامن او الخوف اذاعوا به ولو ردوه الی الرسول والی
اولی الامر منهم لعلمه الذین یستنبطونه منهم و باز فرموده وان تطع
اکثر من فی الارض یضلوک عن سبیل الله و در رجوع و راه پیشوائی و ارشاد

در حق ذریت ابرهیم خلیل علیه السلام فرموده. وَجَعَلَهَا کَلِمَةً بَاقِیَةً فِی عَقِبِهِ
لَعَلَّهُمْ یَرْجِعُونَ و در خصوص سؤال از اهل قران فرموده وَاسْئَلُوا أَهْلَ
الذِّکْرِ إِنْ کُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ و از معصوم امام جعفر صادق علیه السلام
باین مضمون وارد است شما چنانچه بخواهید بجهت تجارت ببلدی بروید تا
اینکه تحقیقات کامله از راه و امنیت آن و خصوصیات آن بلد و اسعار و تجار
مربوط بان مسافرت و تجارت نزد مردمان با بصیرت و آشنایان بان راه و بلد
ننمائید مسافرت بان ناحیه ننمائید چگونه در سیر الی الله و معارف الهیه
که رفتن از عالم جسمانی و منزه از شئامات عوالم امکانیه است با این اندازه از
شیاطینی که در مقام فریب بنی ادم در اغواء و اضلال انها هستند بدون
پیروی عالم ربانی حرکت مینمائید باز در روایتی فرموده رحم الله
امرءً اخذ بهادٍ فنجی بی رهی گر رفتی تو هیچ هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
و رهبر البته بایستی خود کامل باشد و راه هدایت را بخوبی بداند و سیر کرده باشد بانوار
علوم و معارف الهیه منوّر باشد طریق ضلال را از مسالک حق تمیز بدهد تا بتواند
دیگران را راهنما شود نه هرکس در دعوت مردم براهی برآمد سزاوار است پیروش
نمائید چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست انکه
تو کنجش تو هم میکنی زین تو هم کنج را کم میکنی نه گرفتار بود هرکه فغانی دارد
ناله مرغ سحر خیز نشانی دارد ونشانی چنانست کرد رماثورات از بزرگان دین وارد

است من جمله اینست که فرموده اند لَا تَجْلِسُوا عِنْدَ کُلِّ عَالِمٍ إِلَّا عَالِمٍ یَدْعُوکُمْ مِنَ الْخَمْسِ إِلَی
الْخَمْسِ مِنَ الشَّکِّ إِلَی الْیَقِینِ وَمِنَ الْکِبْرِ إِلَی التَّوَاضُعِ وَمِنَ الرِّیَاءِ إِلَی الْإِخْلَاصِ وَمِنَ الرَّغْبَةِ
إِلَی الزُّهْدِ وَمِنَ الْعَدَاوَةِ إِلَی النَّصِیحَةِ و مراد از این دعوت دعوت بعلم و عملست که مصدق
علم است و فرموده انما العالم من صدق فعله قوله ومن لم یصدق فعله قوله فلیس بعالم و بلی بحث
عمل فساد باشد سوء اخلاق مردم از جهت پیروی کسانیست که دعوی مقام علم حق نموده اند و در
حقیقت بهره از نور علم نداشتند و غرض انها تحصیل جاه و منزلت خلق بوده إِذَا فَسَدَ
الْعَالِمُ فَسَدَ الْعَالَمُ ظالم اغوی کرچه شاد خشند در نحو ما عالمی را سوختند
بالجمله بر مردمان ساده لوح بیلت فطرت لازمست از کسانی معارف ربانیه بیاموزند که در
میان اهل علم و اهالی بلد معروف بصلاحیت تعلیم و صلاح اخلاق و سوابق حسنه استغنا
در دعوت حقه باشند و منهمک و بیاره ارجعنا بد باطله و اعوجاج سلیقه و طریقه نباشند
و مصاحبین مجالس انها مردمان فاسد العقیده دنیا طلب هوا پرست نبوده که بغرض
آنها بجلب منافع رو بی بصیرت در طریق حق سلوک نمایند چنانچه در قران مجید فرموده
قُلْ هَذِهِ سَبِیلِی أَدْعُو إِلَی اللَّهِ عَلَی بَصِیرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِی وَلَقَدْ لَبِثْتُ فِیکُمْ عُمُرًا مِنْ
قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ سالها پیش حضرت محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله
و سلم پیش از زمان دعوت در میان مردم با سوابق حسنه و حسن اخلاق و امانت
و پسندیدگی عقل و صحت اعمال بسر میبرد تا اینکه میان آن مردم بمحمد امین معروف
بود و نیز فرموده وَلَا تَقْفُ مَا لَیْسَ لَکَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ

کل اولئک کان عنه مسئولاً پس از تمهید میگوییم این جمله از بیانات گوییم
دانشمندان عالم و خردمندان عظام زمانه که در مقام تحصیل اطلاع بر صفات و خواص
و حقایق موجودات برآمدند هر دسته از موجودات را که بیکدیگر مناسبت تام و تمام داشته
با یکدیگر داشتند که بان مناسبت در صفات و احوال و عوارض با یکدیگر شریک بودند از دسته
دیگر جدا کردند و بحث از احوال هر دسته را علمی و فنی نامیدند آنچه را بحث از حالات
آن مینمایند موضوع آن علم نامیدند و آن حالات را عوارض ذاتیه آن موضوع گویند
چنانچه در هر علمی موضوعی معین نمودند و بحث از عوارض آن کردند در این علم نیز
که غرض و مقصود آموزش کتاب تکوین و دفتر وجود است که طبیعت دانش آموزی بجبلت
برجسته و پیروان دانشمندان آنها است یعنی چگونگی دلالت هر کلمه از کلمات
وجود بر کتاب تکوین در این کمالات ازلیه مقدسه و چگونگی مظهریت هر ایه از نسبت
بجمال بی مثال سرمدی تا کاملا متوجه بمعانی اسم نقش و نگارهای مصنوعات
و جلوههای لذتهای محسوس ما را از توجه بحقیقت و معانی و عالم ما ورا الطبیعه
و خالق یکتا باز ندارد و تا تمام همت را مصروف بدانش و معرفت مبدء مقدس
و شهود قلبی اشعه تجلیات جمال و جلال معبود ذو العظمه والجلال نماییم
که الحمد از فریب نفس نتوان خامه نقاش دید و در نزد این چرخ زنگاری یکی کار
هست لا تدرکه الابصار بمشاهدة العیان ولکن تدرکه القلوب بحقائق الایمان
موضوع معینی است که آن موضوع موجودات است و هر چیزی که در موجودات تحقق

جهت موجودیت میشود و عوارضی که از این جهت بر ذات موجودات
اثبات نماییم از مسائل این علم و دانش است مثلاً در علم طب بحث از کیفیت
حفظ الصحه و دفع امراض است پس موضوع آن علم بدن حیوان یا خصوص انسان است که
بحث در مفاد عارض میشود بر موجود هم چون احوالی و صفاتی از جهت اینکه موجود
است عارض و طاری میگردد مثل امکان و وجوب و قدم و حدوث و وحدت و کثرت
و جوهریت و عرضیت و علیت و معلولیت و این قسم از امور و احوال از مباحث این
علم است پس موضوع این علم که بحث از عوارض و اوصافی میشود موجود است از جهت
موجودیت **واما احوالیکه** بر موجود عارض میشود بواسطه
اینکه آن موجود نوع خاص است مثل اینکه جسم قابل تغییرات یا نباتات و روییدنی
است یا حیوان یا انسان است بحث از آن احوال و عوارض خارج از این علم است و داخل
در فنون خاصه است مثل علم طبیعی یا علم خواص الادویه یا کتاب النباتات و کتاب
الحیوان یا علم طب **ومراد** از عارض و صفت و حال که میگوییم عارض و صفت
و معروضیت یعنی دوئیت بحسب تصور است مثلاً معنای موجود بودن مغایر
با معنای ممکن بودن یا یکی بودن یا حادث بودن است در تصور اما از حیثیت وجود
بحسب خارج شرط نیست و در خارج موجود بودن با یکی بودن جدایی ندارند
و موجب دوئی نیست که مشار الیه بموجود غیر مشار الیه بیکی یا ممکن یا حادث باشد
ومراد از اینکه امور یکه بحث از آنها میشود عوارض ذات موضوع آن علم است

که عروض حقیقت و بشائبه مجاز گرمی صفت ذات موضوع باشد مثل گرمی
که بواسطه مجاورت آتش با آب عارض ذات آب میشود و پس از دور نمودن آب از
مجاورت آتش آب گرمی ندارد و چنانچه گفته شود آب گرم است و این حقیقت
است نه مثل حرکتی که در حقیقت صفت ذات کشتی است و آنچه در کشتی است
بتبع همان حرکت کشتی حرکت میکند و خود حرکتی ندارد **و پس از اشاره**
باین مطلب که در هر علمی بحث از عوارض موضوعی میباشد و بیان مراد از عروض که
ثبوت عقلیست نه خارجی و بیان مراد از عارض ذاتی که صفت حقیقی است
نه مجازی گوئیم چون در مقام اثبات عوارض ذاتی صفات یک جهت موضوعی برهان
محکم که برهان لم است یعنی از علت بمعلول بردن لازمست خصوصیات آن
موضوع دانسته شود تا اثبات آن عوارض و صفات بهر او موضوع از روی بصیرت باشد
مثلا تا طبیعت دارو را ندانیم نمیتوانیم آن صفات و آثار مخصوصه
را از راه معرفت طبیعت آن دارو بدانیم و معلوم شد که بحث در این علم
از صفات موجود است پس لازمست طرفی از کلام که مربوط ببحث از
نفس موجود باشد بیان نمائیم تا با بصیرت کامل وارد در بحث از صفات
و کمالات آن گردیم **و نیز** چنانچه قرائت کتاب تکوینی موقوف بر دانستن
حروف و کلمات و حرکات است قرائت کتاب تکوینی یعنی معرفت حقائق
موجودات نیز موقوف بر معرفت بسائط و مرکبات و صفات و احوال آنها

است و اولین بسائط مرکبات کتاب تکوین وجود و ماهیت است که اولین
ترکیب مرکبات از این دو جزء است و در این مبحث دو رشته از بیان
شایسته است **یکی در** اجمال شناسائی وجود و امتیاز آن از آن چیزی که
موصوف بوجود است و تعبیر از آن موصوف بماهیت و حقیقت مینمائیم
بیان دوم مربوط باصالت وجود و فرعیت ماهیت پس از تتمیم این دو
دو رشته از سخن بحث از صفات و احکام هر یک از وجود و ماهیت مینمائیم
اما در رشته اول گوئیم شبهه نیست که موجودات عالم از جهت
قرار و ثبات و واقعیتی که دارند با هم شریکند و از غیر این جهت امتیاز
دارند یعنی ذات آتش با ذات آب و خاک و هر طبیعتی با طبیعت دیگر در
حقیقت امتیاز دارند تا هر یک دارای صفات و احوال و خواصی باشند که در
مخالف با آن در طبیعت یافت نشود مگر بعرض دیگری مثلا در بسائط صفات آب
یا خاک غیر صفات آتش است و اگر حرارتی در آب یا خاک یافت شود از جهت مجاورت
با آتش و مبدء حرارتیست و لکن در موجود بودن با یکدیگر شرکت دارند و همچنین
است حال در موجودات مرکبه وجود جهت شرکت و مناسبت است و حقیقت مخصوص
مثل حقیقت یاقوت و مرجان غیر یکدیگرند و از این جهت در صفات خواص
و آثار اختلاف دارند چنانکه کلیه اجسام عنصریه و نباتیه و حیوانیه در جسمیت
با هم شریکند و هم سنخند و در طبایع و آثار اختلاف دارند پس آنچه شرکت

وجود لکن مراتب بسیار است مانند ماهیت

در کلیه موجودات ممکنه است وجود است و آنچه منشأ اختلاف و تمایز
است و از این نقطه نظر است که حکماء عظام گویند کل ممکن زوج ترکیبی مرکب
من ماهیة و وجود و در دعاء حزین یمانی وارد است الهی تفرّدت فی قدمك
ولم تشارك فی الهیئة ولم تعلم لك مائیة وماهیة فتكون للاشیاء المختلفة
مجانساً پس وجود که مناط اشتراک و منشأ است کلیه موجودات ممکنه است غیر از ما[هیت]
است که ملاک اختلاف چه بدیهی است که مناط اشتراک در حقایق متخالفه مغایر با مو[جب]
اختلاف بل در حقیقت یگانه مثل حقیقت نور چنانچه اشتراک در نوریت است اختلاف نیز
بشدت و ضعف نور است نه با مر خارج و نیز گوئیم از مطالب واضحه پیش پا افتاده
اینست که دو ضد با هم اجتماع نیابند مثلاً تمام صفحه یک جسم در زمان واحد هم سیاه و هم سفید
نباشد و آنچه دارای طعم شیرین است تلخ نبود و آنچه سرد است گرم نباشد لکن میشود
هم شیرین و هم سفید باشد پس شیرینی و سفیدی با یکدیگر ضدیت ندارند و
و اجتماعشان ممکن است بخلاف سفیدی و سیاهی آیا این ضدیت از این جهت است که هر دو
موجودند پس لازم آید هیچ موجودی با موجود دیگر مجتمع نشوند حتی سفیدی و شیرینی بلکه
هیچ عارضی با معروضی اجتماع نیابند چون چنین نیست پس ضدیت اضداد یا از جهت مهیت
انها است و خصوصیت وجود نیز عبارت اخری از مهیت و طبیعت هر موجود است پس
مهیت که مناط ضدیت است غیر از وجود است که موجب تضاد نیست بلکه مناط امتیاز
است و نیز گوئیم شبهه نیست که هر موجودی متشخص و ممتاز از تمام اشخاص

موجودات

موجودات متحد و متعدد و معینه است و دارای صفات و احوال و عوارض خاص
است آیا این تشخص و آنچه با او ذکر شد لازمه طبیعتشان موجود است یا لازمه وجود
است مثلاً هر انسانی دارای تشخص و صفات و احوال مخصوصه ایست که آن
تشخص و صفات و احوال در غیر او نیست اگرچه مثل و نظیر آنها در غیر او ممکن
شود و هر انسانی بوجدان خود می‌یابد که تشخص او مغایر با تمام افراد دیگر است
چنانچه از تشخص و خصوصیت ذات و صفات و احوال که فرد معینی
راهست مقتضای نفس طبیعت و ذات انسان باشد که طبیعت انسانیت
اقتضای آن تشخص خاصه را داشته باشد چون آن تشخصی که ممتاز از تمام
اشخاص است تعدد ندارد و یکی بیش نمیشود بالضرورة بایستی طبیعت انسان
نیز منحصر بهمین شخص باشد و انسان دیگری در عالم نباشد چون بر حسب
فرض این تشخص لازمه ذات انسان است و انسان از آن مفارقت ننماید
و با اینکه محسوس است افراد انسانی بسیار است و طبیعت انسانی در اشخاص مختلفه
و صفات و احوال بسیار موجود میشود پس تشخص و خصوصیت ذات و صفات
هر فردی از ناحیه طبیعت و ماهیت انسان نیست بلکه از جهت خصوصیت
وجود است و مثل ماهیت انسان مثل حروف الفبا است که بخطهای مختلف
و در الواح بسیار و برنگهای گوناگون بنویسند یا بصداهای مختلف بگویند
تمام این احوال مختلفه از ناحیه وجود خطی و یا لفظی است الفبا در ذات خود هیچ خصوصیتی

ندارد

ندارم من چه باشم در جهان هیچ هیچ   چون الف از خود چه دارد راست هیچ   یا آب صافی است
که در بلورهای رنگارنگ بریزند و در هر ظرفی برنگی نماید لون الماء لون انائه از آن رنگهای
آب همه عکسهای رنگهای ظروفست با آنکه خود رنگی ندارد پس از اینجا است که حکما گویند
الماهیة من حیث هی لیست الا هی یعنی چنانچه هر ماهیتی را ملاحظه عقلی نمائی غیر
ذاتش چیز دیگری نیابی **مثلا** حیوان جسم قابل نمو حساس متحرک باراده است نه در
ذاتش وجود است و گرنه همیشه بایستی افراد بیحد از آن ماهیت موجود باشند نه
عدم است و گرنه بایستی همیشه معدوم باشند نه وحدت و گرنه هیچ وقت بسیار
نشدی نه کثرت است و گرنه هیچ وقت یکعدد موجود نمیشد و بر این قیاس است حال در
تمام آنچه غیر مهیت حیوانست و چنانچه تشخصیت خارجیه و صفات و احوالیکه با هر
موجود خارجی هست لازم ذات و ماهیتش بود در عقل هم بایستی از او جدا نشود
چنانکه جفت بودن چهار عدد مثلا یا طاق بودن سه عدد چون لازم ذات
هر یک از آن دو عدد است در مقام تعقل هم جدا نمیشود **ولکن تحقیق**
این بیان اخیر بطور تفصیل موقوف بر اثبات مطلب دیگر است که یا در مقام
ادراک بقوای باطنیه حقایق و ذوات موجودات درک میشود یا اشباح و عکسهای
آنها هنوز موقع یادآوری آن مطلب نیست **بالجمله** پس واضح آمد
ماهیتی که در ذات خود هیچ تشخصی و خصوصیتی ندارد و مبهم و مجملست با
وجود که مناط تشخصیت و خصوصیت است غیر یکدیگرند چنانچه این مطلب هم نزد

خردمندان پوشیده نیست که وجودات از این جهت که مناط تشخصیت
اشخاص اند و هر شخصی غیر دیگریست اگرچه مغایرت دارند لکن در عین این مغایرت
اشخاصی در سنخ نوریت و ظهور و تحقق و واقعیت شرکت دارند   ده چراغ
ار حاضر آری در مکان   هر یکی باشد بصورت غیر آن   نیست فرقی در میان هر یکی
چون بنورش روی آری بیشکی   اطلب المعنی من القرآن و قل   لا نفرق بین آحاد الرسل
بلی از اینجا که حال مهیات برخلاف حال در اطوار وجود است یعنی در ذات
و سنخ با یکدیگر مغایر و مخالف اند از جهت اینکه اجناس عالیه تمامت انواعات
که مقوله جوهر و مقولات اعراض است در تمام ذات با یکدیگر متباین میباشند و وجودات
هم در خارج متحد با مهیات بوند اختلاف ذاتی مهیات موجب اختلاف عرضی در
وجودات نیز شده **از اینجا است** که حکما گویند وجود الجوهر جوهر بعین جوهریة
ذلک الجوهر لا بجوهریة اخری و وجود العرض عرض بعین عرضیة ذلک العرض
لا بعرضیة اخری یعنی وجود مهیت جوهریه جوهر است از جهت اتحاد با مهیت
و بعرض همان جوهریت نه بیک جوهریت که مستقلا بجهت وجود باشد
و همچنین وجود مهیت عرضیه عرض است از جهت یگانگی خارجی که با مهیت در
خارج دارد چنانچه سنخ انوار محسوسه اگرچه یکیست لکن پس از تابش در شیشه‌های
رنگارنگ برحسب انعکاس آن رنگهای مختلف بالعرض دارای الوان میشود
آفتابی در میان صد هزاران آبگینه تافته   پس برنگ هر یکی تابی عیان انداخته

جمله بگویند اما رنگهای مختلف اختلافی در میان این و آن انداخته
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در دعای کمیل وارد است و بنور
وجهك الذي اضاء له كل شيء یعنی بروشنائی ذات مقدس تو که روشن
شد از جهت آن نور هر چیزی و معلوم است که مراد از روشنائی در این مقام
نور وجود است که هر ممکنی وجود را از او گرفته و چون ذات مقدس خدا
محض نور و وجود حقیقی اصیل و صرف حیاة است که بذات خود ظاهر است از
این جهت تعبیر از آن بنور شده چنانچه در قرآن مجید نیز فرموده الله نور
السموات والارض مثل نوره كمشكوة فيها مصباح الى آخرها بیت
در این خانه راز نیز نور وی هر کجا می‌نگرم با تجلی ساخته اند بلی در
تعبیر از ذات مقدس خدا بوجه در دعای کمیل نکته ایست و بیان آن
چنانست که در روایتی از حضرت امام المتقین علیه السلام نیز وارد است
که جاثلیق یعنی رئیس ترسایان از آن حضرت سؤال نمود اخبرني عن وجه
الرب تبارك وتعالى فدعى علي عليه السلام بنار وحطب فاضرمه فلما
اشتعلت قال عليه السلام اين وجه هذه النار قال النصراني هي وجه من جميع
حدودها قال علي عليه السلام هذه النار مدبرة مصنوعة لا تعرف وجهها وخالقها
لا شبه لها ولله المشرق والمغرب فاينما تولوا فثم وجه الله لا يخفى عليه خافية
مضمون روایت این است نصرانی بمولای متقیان اظهار داشت وجه

وصو

وصورت روی خدا و بدن را بمن بشناسان آن حضرت فرمود آتش و هیزمی را حاضر
کردند پس آن هیزم را برافروخت چون شعله ور گردید بنصرانی فرمود روی
این آتش کدامست نصرانی گفت این آتش از هر طرفش روی است حضرت علی بن ابی طالب
فرمود که این آتشی است بفکر بشر فراهم شده و ممنوع و نمی‌توانی روی او را تمیز بدهی و
البته خالق آن که غیر متناهیست یعنی حدی در ذاتش نیست و بتمام موجودات غیر
متناهیه ازل و ابد محیط و بتمامت آنها مؤثر و فیاض است چگونه میتوان تحدید
روی آن نور محیط را نمود اینست که در قرآن مجید فرموده اینما تولوا فثم وجه الله
تا رفیقی و سوی بدخواه را کی ببینی ثم وجه الله را چون محمد پاک بود از نار و دود
هر کجا رو کرد وجه الله بود بیکر از هر طرفی نعت هیچ راه بنو بنو بو کرد راکو راه روی بنو کرد
بالجمله مخلوقی که یکموضع از بدنش مجمع اشرف قوای او است مثل انسان و الی غیر موضع
موجه بعبارت آن موضع را روی او گویند حضرت خدا وند متعال چون بتمام ذات مقدس
که عین کمال و جمال غیر متناهی است فیاض بر تمامت موجودات است پس تمام ذات وجه
و روی او است تقریب دیگر نمائیم که موقوف بر تذکر مقدمه ایست و
آن مقدمه اینست علماء منطقیین را دو قسم از قیاس و برهان است یکی آنکه مثبت
مقصود است بدون حاجت بمقدمه دیگر مثل آنکه عالم متغیر است و هر متغیری حادث
است پس عالم حادث است و قسم دوم که اثبات مقصود باز قسم موقوف بر اشتمال
بمقدمه دیگر است مثلا میگویند این خط در مقدار مساوی با فلان خط است و آن خط هم

مساوی با خط دیگر است پس خط اول هم مساوی با خط سوم است والبته اثبات این مساوات
موقوف بر مقدمه دیگر نیست که مساوی مساوی چیزی با آنچیز هم مساوی باشد و این مقدمه
صحیح است پس نتیجه حاصلست **واما اگر** چیزی نصف چیز دیگر باشد و آن چیز دوم
هم نصف چیز سومی باشد صحیح نیست که بگوئیم آنچیز اول هم نصف چیز سوم است باین جهت که
نصف نصف ربع است نه نصف یک نصف دو تا است عدد دو نصف چهار است ولکن عدد یک
ربع چهار است **وچون این مقدمه** صحیح است که چنانچه چیزی عین چیز دیگر باشد
وان چیز دوم هم عین چیز سومی آنچیز اول هم عین چیز سوم است **گوئیم** چنانچه ذات
و ماهیت هر موجود ممکن عین وجودش میبود و افراد هر نوعیکه در سنخ ذات با هم یکی
هستند مثل افراد انسان یا افراد نور مثلا لازم بود هر زمان فردی از آن نوع موجود
شود تمام افراد آن نوع یکدفعه موجود شوند اگر یک چراغ روشن شود تمام چراغهای عالم روشن
گردد و چنانچه یک چراغی خاموش شود تمام چراغها خاموش گردد باین سبب که بر حسب
فرض وجود هر ماهیتی عین آن ماهیت است و ماهیتهای افراد نوع واحد هم مثل افراد
انسان و نور که اصلا مغایرتی در ماهیت و حقیقت ندارند و همه یکی هستند پس یک فرد که
موجود شود باید باقی افراد موجود شوند و اگر یک فرد معدوم گردد همگی نابود گردند
تا اینکه لازم آید چنانچه انسانی یک قدمی بسوی مقصدی بردارد تمام حرکات تا وصول
بان مقصد موجود شود و در یک آن طی مسافتهای طولانی نماید باین بیان که
چون حرکت قدم اول و دوم و سوم و هرچه فرض شود در ماهیت یکی هستند

وجود هر حرکت هر قدمی هم بر فرض عین ماهیت آن حرکت است پس حرکت هر قدمی
ماهیت و وجودش عین ماهیت و وجود حرکت قدم دیگر است پس هر یک حرکت قدمی
که موجود شد بایستی تمام حرکات قدمهای دیگر موجود شود و چنانچه معدوم شود تمام آن حرکات نا
بود گردند و بدیهی است که این مطلب مخالف با ضرورت و وجدان و حس است پس ماهیات
حرکات هر قدمی اگر چه یک سنخ باشند و وجودات آن حرکات نیز سنخ یگانه است لکن
بالضرورة اشخاص هر یک از وجودات آن حرکات غیر یکدیگرند و بحسب شخص مخالف با
مهیات آن حرکات میباشند **واز جهت زیادتی** توضیح گوئیم اولا هر دو موجود
که با یکدیگر مخالفت دارند آن مخالفت یا بتمام ذات هر یکیست مثل سفیدی که با طبیعت
آب که اصلا با یکدیگر سنخیت و مناسبتی ندارند و یا بجزء ذات هر یکیست مثل آب و خاک
که در جسم بودن شریکند لکن طبیعت هر کدام غیر طبیعت دیگری و مخالف با آنست و یا بعوارض
و چیزی که غیر ذات هر یکیست مثل دو مقدار آب که هر یک در ظرفی مخصوص باشند و اختلاف
ما بین آنها بمکان هر یک باشد والبته اختلاف بمکان هم موقوف بر تعدد وجود است که
جسم موجود البته در مکانیست و چنانچه ما بین دو موجودی نه اختلافی بحسب ذات باشد
و نه مغایرتی در وجود البته موجب تعددی در آنها نیست و یکی باشند و پس از
اینکه فرض کردیم ماهیت عین وجود است ماهیت و حقیقت این دو آب که یقینا
یکیست اگر وجود هر یک هم عین ماهیت آن باشد لازم آید وجود هر یک هم عین وجود
دیگری باشد باین جهت که وجود هر یک فرضا عین ماهیت آن است و ماهیت هر کدام

هم که وانتزاعا عین ماهیت دیگر نیست پس وجود هر یک هم عین ماهیت دیگر نیست و چون
ماهیتهای دیگری هم عین وجودات نیست پس وجود هر یک هم عین وجود دیگر نیست والبته
چنانچه ذکر شد یکی بودن تمام افراد نوع یگانه بالوجدان والعیان باطلست پس بناچار این است
که ماهیات افراد نوع یگانه اگرچه یکسنخ لکن البته وجودات مغایر و مختلف اند پس وجود که منشأ
تعدد و کثرت افرادی هر نوع یگانه است جز از ماهیت است که ملاک اتحاد و مناسبت
افراد است **وببیان دیگر** گوییم شبهه نیست که وجود بسیاری از موجودات یعنی
مرکبات موقوف بر چهار چیز است ماده و صورت و فاعل و غرض مثلا بر پا کشتی و وجود
موقوف بر چوب و میخهای آهن است که ماده کشتی است و صورت و هیئت
مخصوص که کشتی ساز بان چوب بدهد و سازنده که آن صورت کشتی را فراهم نماید
و غرض از ساختن این کشتی که گرفتن اجرت باشد یا سوار شدن در دریاها یا مشغول
کردن خود بکاری چنانچه هر یک از آن چهار چیز نباشد کشتی ساخته نشود پس آن
ذکر شد بمعناه گوییم سازنده کشتی آن هیئتی را که بان چوب و آهن ماده کشتی
میدهد یا نویسنده خطوط که صورت حروفات و کلمات را در ماده خط که مرکب
و مداد است پدید مینماید یا ذات آن صورت را میدهد یا وجود بان ذات
میدهد آن ذات را که نیست هستی میدهد بود اگر ذات آن صورت را میدهد آن
ذات را داشته و میدهد یعنی از محل دیگری نقل نموده یا نداشته فرض اول
که باطلست بجهت اینکه این صورتهای حروف و کلمات بالوجدان در همین که

و وجه ارتباط این مطلب ... [illegible]

یکمقدار از ماده مرکب مخصوص موجود شد و نقل از محل دیگری شده و
اصلا نقل هیئت و صورتی از محلی بمحلی میسور نیست بلکه ممکن است اینست
که مثل صورتی را در محل دیگری پدید نماید نه عین آن را پس قسمت دوم صحیح
و وجدانیست یعنی مصور هر صورتی میدهد وجود است که صورت
معدوم نابود را وجود میدهد و پدید میکند پس وجود صورت که از مصور میاید غیر
ذات صورت است که بان وجود موجود میشود و اینچنین در مصورهای صنایع طبیعیه
بوحال صورتهای موجودات عالم که از قبیل صورتهای گلها و برگ و شاخ و میوههای
درختان و صورتهای اجزاء حیوانات از استخوان و گوشت و هر یک از اعضاء و قوتهای
که بحیوانات و انسان عطا شده و صورتهای معدنهای بری و بحری نیز همین طور است
که پدید کننده آنها پدید آورنده کلیه عالم است وهو الذی یصورکم فی الارحام کیف
یشاء وصورکم فاحسن صورکم **وببیان دیگر** در تقریب این دلیل گوییم
شبهه نیست که هر موجود جسمانی دارای دو جزء است یکجزء ماده و یکجزء صورت
مثلا سریر ماده دارد که قطعهای از چوب و میخها است **و صورتی** دارد که عبارت
از هیئت خاصه و شکلیست که نجاران تختها را بان صورت مشکل میسازند و عمده
رکن و قوام آن موجود بجهت صورتی است که حقیقتا تا آن صورت خاصه هر مرکب
جسمانی موجود نشود آن مرکب موجود نخواهد شد تا شکل سریری وارد بر
ماده چوبی یا فلزی نشود سریر موجود نگردد که هر چیزی در مرتبه وجود

ماده بالقوه است و بحصول صورت فعلیت یابد تمام اقسام مصنوعات
از ماده چوب از قبیل سریر و در و صندوق و میز و صندلی و هرچه باشد
از جهت ماده امتیازی ندارند و فقط قطعهای از چوب یا میخهائی و وسائط
ارتباطی باشند و بصورتهای خاصه هرکدام مصنوع مخصوصی میشوند و امتیاز از یکدیگر
حاصل میکنند **و همچنین** باشند مصنوعات از اقسام فلزات و چینیها و بلورها
یا سنگها و کلیه منسوجات که بصورتهای مخصوصه ممتاز میشوند و دارای
قیمتهای عالیه میگردند **و این طور** است تفاوت و مرغوبیت بناها که دارای
ماده خاک و گچ و آجر و سنگ یا سمنت و ساروج متساوی باشند و امتیاز و قیمتهای
بناها از جهت صورتهای مخصوصه ایست که بنایان و گچ بران و نقاشان در
آنها پدید مینمایند و مورد رغبت میشوند و چنین است حال اقسام خطوطی که
مینویسند در ماده مرکب و مدادی همه متساوی باشند لکن در صورتها
فرق دارند و قیمتهای عالیه در مقابل اشکال بدیعه مرغوبه بذل میشود
از اینجا است که حکما گویند که شیئیة الشیء بصورته لا بمادته یعنی همه
مناط در حصول حقیقت چیزی صورت خاصه آن چیز است که تا آن صورت
موجود نشود آن چیز نیست و آثارش مترتب نشود **در شریعت مقدسه**
اسلام هم اینطور است غالب چیزهائیکه محکوم بطهارت و پاکی یا نجس و
پلید است در ماده شرکت دارند لکن در صورت و کیفیت جدا باشند مثل سرکه

و شراب و مأکولات و مشروبات طیبه و خوشگوار از فضلات آنها حاصل
شود تا اینکه انسان موحد و مشرک در صورت معنویه ایمان و شرک جدائی دارند
و این صورت روحیه معنویه موجب اختلاف احکام گردید **پس از وضوح**
این مطلب گوئیم آنچه که جهت مادی هر موجود مرکبی است امر محسوسیست
که هرکس میتواند تحصیل نماید و محتاج بافکار مهمه نیست آنچه لازمست اینست که
چنانچه مرکب حاصل از اجزاء مختلفه است آن اجزاء را از اماکن متفرقه نقل بموضع
نمایند که مقصود حصول صورت مخصوصه در آن موضع است و پس از جمع آوری در
امکان جزء صوری را بر آن ماده وارد نمایند **و اما جزء** صوری بیش برتر از
عالم حس و محسوس است و آن بیشتر عبارت از علم و اراده و قدرت صانع آن صورت
است و اصلا سبب محسوسی مثل سبب جزء مادی ندارد که از محلی بمحل دیگر نقل شود
بلکه صانعین آن مرکبات امثال صورتهائیرا که تخیل نموده اند در مواد مرکبات پدید
مینمایند از این جهت هرکس نتواند ایجاد آن صورت نماید بلکه اشخاصی که مدتی
در نزد استادان ماهر آموزش نموده باشند تا آن صورتهای مخصوصه در قوه خیالیه
آنها پدید گردیده و ملکه قوه متولیه عملیه در اعضاء آنها متمکن شده باشد
میتوانند نظیر آن صور خیالیه را در مواد جسمانیه پدید نمایند و شبهه نیست
که آن صورتهای وارده در مرکبات صناعیه که مثل صورتهای خیالیه صانعین
آن مرکبات پیش از ایجاد صانعین وجود نداشته و بقدرت و اراده صانعین

پیوستند و از این جهت که وجود همه آنها ناشی از قدرت و اراده
است و وجود سنخ یکی است همگی در وجود مشترک و متماثلند لکن از
جهت ماهیات اختلاف دارند چون ناشی از علم صانعین و صورتهای خاص
مختلفه آنها باشند و از این سبب در آثار و خواص مخالف یکدیگرند بجا است
خواص و آثار مصنوع سوزن و مصنوع سرپا هن و هم چنین در اقسام مصنوعات
مختلفه بحسب صورت و شکل از هر قسم از مواد چوبی یا فلزی یا مواد دیگر کرد
وجود ناشی از قدرت و اراده صانعین مشترکند و در مهیت ناشیه از صورتهای
مختلفه علمیه جنابیه اختلاف دارند **و بیان علاوه** گوییم چنانچه
مهیت عین وجود بود و آنچه را جاعل و فاعل میداد نفس مهیت بودی و وجود با
علت فاعلی عین علت ماهوی باشد **پس لازم بود** که فاعل هر چیز عین صورت
یا عین ماده و صورت آن مرکب شود مثلا نجار عین صورت چشند سریر شود از این جهة
که فرضا نجار وجود بان صورت سریر نداده و آن صورت را هم که از محل دیگری هم
نقل بماده سریر نموده پس بایستی ناچار ذات نجار صورت سریر شود تا سریر فراهم شود
و چنانچه صانع ماده و صورت مصنوع را پدید نماید ذاتش ماده و صورت شود تا
آن مصنوع پدید شود و بطلان این لازم بدیهی و غنی از بیانست و پس از اینکه
مرکبات صناعیه خلقیه مفصول یعنی مغایرت وجود با مهیت بظهور پیوست گوییم
این طور است حال در اقسام مرکبات تکوینیه الهیه که آنها را موجودات کونیه و

و مرکبات طبیعیه گویند از این جهت که خداوند قادر منان در هر یک از آنها
طبیعتی ایجاد فرموده که آن طبیعت مجرای وجود و فیض و مبدأ خاصه و آثار معتبره در آنها
آن طبیعت و صورت نوعیه آن نوع میباشد **یعنی حال** معادن و کانها و درختان
و حیوانات و انسان نظیر مرکبات صناعیه خلقیه است که مواد آنها از سنخ اجسام
است و لکن صورتهای آنها حاصل از سبب محسوس عادی نیست بلکه فقط از منشأ علم و اراده
و قدرت ازلیه است از این جهت این صورتها در وجود که ناشی از اراده و قدرت الهیه
است مشترکند و در مهیات که حاصل از منشأ علم ازلیست اختلاف دارند فرقی که هست
در موجودات طبیعیه چون ماده و صورت آنها را کلیه حضرت ایزد منان ایجاب
فرموده حال مواد آنها نیز حال صورتهای آنها باشد که اصل مواد هم ناشی از
علم و اراده و قدرت ازلیست و در آنها نیز وجود مواد از منشأ قدرت و اراده
است و مهیت آنها از منشأ علم ازلی الهیست و این سر صنعت کاملی است یا سایر کمالات
الهیه و ذات خداوندی مغایرت و جدائی ندارند و بعین همان وجود اصیل محیط
خداوندی که حقیقت حیاة و نور حقیقی است متحققند و یگانگی دارند چون از
سنخ مهیات مختلفه جوهریه و عرضیه نیستند و حد جامع و مانع ندارند
و شرح و توضیح این مطلب در عهده قسمت مخصوص بیاد نمودن کمالات
خاصه خداوندی از این نامه گرامیست **پس در مقام** تنظیر و تقریب تمام
موجودات عالم نسبت بذات معدن حق متعالی نظیر صورتهای علمیه و

خیالیه انانیت نسبت بانسان در این جهت که وجود انها قائم بذات و
توجه انسان است اگرچه باز از جهات فرق هست که ان شاء الله تعالی در موقع
بیان علم واراده واجب الوجود ظاهر گردد **ویکی از جهات فرق** انانیت که چون
توجه حضرت خداوند جل شانه بطور دوام است نور مقدسش را افول و
غروب نیست شخص جاهل غفلت از این دقیقه دارد که تمامت موجودات تابش
نور نیّر حقیقی و قائم بذات خالق یگانه میباشند و در ذات خود باطل محض
و هیچ صرفند چنانچه در قران مجید فرموده . کُلُّ شَیْءٍ هَالِكٌ اِلَّا وَجْهَهُ
واز حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه واله وسلم ماثور است که فرمود
اصدق کلمة قالها شاعر کلمة لبید اَلَا کُلُّ شَیْءٍ مَا خَلَا اللهَ بَاطِلٌ وَ
کُلُّ نَعِیمٍ لَا مَحَالَةَ زَائِلٌ راست ترین سخنی که شاعری گفته سخن شاعر لبید
است آگاه باشید هر چیز غیر از خداوند باطل و در ذات خود ناچیز است
خداوند او را چیزی کرده و هر نعمت و خوشی دنیائی البته نابود میشود
اگر خورشید بر یک حال بودی   شعاع او بیک منوال بودی   ندانستی کسی
کین روشنائی   که در عالم بود زو گشته ناشی   چو نور حق ندارد نقل و تحویل

نیابد اندر او تغییر و تبدیل   تو پنداری جهان خود هست دائم
بذات خویشتن پیوسته قائم   کسی کو عقل دوراندیش دارد
بسی سرگشتگی در پیش دارد   ز دوراندیشی عقل فضولی

یکی شد فلسفی دیگر حلولی   جهان جمله فروغ نور حق دان
حق اندر وی ز پیدائی است پنهان   خرد را نیست تاب دید آن روی
برو از بهر وی چشم دگر جوی   بود نور خرد در ذات انور   بسان چشم سر در
چشمه خور   ورای عقل طوری دارد انسان   که بشناسد بدان اسرار پنهان
بسان آتش اندر سنگ و آهن   نهاده ست ایزد اندر جان و در تن
در آن روزی که گلها می‌سرشتند   بدل در نامه ایمان نوشتند
اگر آن نامه را یکره بخوانی   هر آنچیزی که میخواهی بدانی
لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ بِمُشَاهَدَةِ الْعِیَانِ وَلٰکِنْ تَعْرِفُهُ الْقُلُوبُ بِحَقَائِقِ
الْاِیمَانِ وقالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلٰکِنْ قُولُوا اَسْلَمْنَا
وَلَمَّا یَدْخُلِ الْاِیمَانُ فِی قُلُوبِکُمْ عربها میگویند ایمان آوردیم بگو ای
رسول گرامی هنوز ایمان نیاورده اید بگوئید مسلمان شده ایم و هنوز
نور ایمان در دلهای شما جلوه گر نشده   دلی کز معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دید   محقق را که از وحدت شهود است
نخستین نظره بر نور وجود است   **چنانچه از حضرت** امیر المؤمنین ع
علی بن ابی طالب علیه السلام منقول است مَا رَأَیْتُ شَیْئًا اِلَّا وَقَدْ رَأَیْتُ اللهَ
قَبْلَهُ و در روایت بعده و معه و فیه یعنی همه موجودات آثار خدا باشند
و مؤثر البته مقدم بر آثار است و نگاه دار اثر خود است و اثر مظهر وجود و علم

و قدرت مؤثر است پس اینه مؤثر است و خلاصه پنج دلیل که از جهت اثبات مغایرت وجود با ماهیت و هستی هر چیزی که صاحب ذاتی غیر هستی است با ذات آن چیز بیان شد اینست محصل دلیل و برهان اول و چون جهت اشتراک در موجودات ممکنات و منشأ مناسبت آنها است و ماهیت مختلفه ملاک و منشأ اختلاف و مباینت باشند و بدیهیست که آنچه منشأ اشتراکست مغایر با چیزی است که موجب اختلاف است **محصول دلیل دوم** بدیهی است که دو ضد در یک محل اجتماع نیابند و محال بودن اجتماعشان از جهت دو ماهیت آنها است نه از جهت موجود بودن پس ماهیت که مانع از اجتماع است غیر وجود است که مقتضی از جهت آن نیست **حاصل دلیل سوم** هر موجود را شخصیت و خصوصیتی هست که آن شخصیت و خصوصیت از جهت وجود آن است و ماهیت اصلا اقتضای تشخص ندارد پس وجود اشخاص غیر از ماهیت آنها است **ملخص دلیل چهارم** چنانچه وجود عین ذات و ماهیت موجودات باشد لازم آید وجود یک فرد از افراد آن نوع بود و نابودی آن ملازم با نابودی کلیه آن افراد گردد **فذلکه دلیل پنجم** موجودات مرکبه را چهار علت است مادی و صوری و غائی و فاعلی و علت فاعلی وجود صورت را میدهد نه ماهیت آن را یعنی بخشش وجود ذات صورت را میکند نه و نفس ماهیت قابل دادن نیست و علاوه چنانچه وجود هر مصنوعی را اندادی لازم بود صانع عین مصنوع یا جزء مصنوع خود گردد پس وجود که ذاتش حاصل

[illegible]

و ناشی از علت است غیر از ماهیت است که بدون وجود قابل ایجاد و افاضه نیست و **اما در رشحه** دوم که بیان اصالت وجود و فرعیت ماهیت است لازم است اولا تحریر بنمائیم که مراد از اصالت و فرعیت در مقام چیست و پس از تحریر مراد اثبات مدعی نمائیم **مقصود** از اصالت و فرعیت اینست در موجودات محسوسه مثل فردی از افراد انسان که بالحس و العیان در خارج واقع موجود و برقرار است و یقینا یک حقیقت و یک ذات شخصی است و بدون هیچ شکی و شبهه دو ذات نیست و بازید سبب محال است یک چیز و یک مطلبی هم عالم و هم جاهل بود و یک شخصی هم دوست هم دشمن باشد چنانچه در قرآن مجید هم فرموده وَمَا جَعَلْنَا لِرَجُلٍ مِنْ قَلْبَيْنِ فِي جَوْفِهِ و قرار ندادیم به هیچ مردی دو دل در باطن وی اما افراد ثابت در واقع یعنی که آن موجود و فرد معین متشخص را هستی اولا و بالذات از جهت وجود آن موجود است که با دلیلهای گذشته معلوم شد وجود هر موجود صاحب ماهیتی غیر از ماهیت و ذات آنست و افراد ذات و ماهیتش بتبع افراد وجود و بعرض افراد آن است مثل نحو و سید حرکت آنچه در کشتی است که بتبع وجود و نحو حرکت کشتی است که او نه از خود حرکتی ندارد بلکه بهمان حرکتی که بالذات کشتی را هست بالتبع متحرک است تا اینکه افراد وجود بتبع افراد ماهیت و بعرض آنست **و کبرای** بیان این مقصود گوئیم مؤدای و مقتضی برهان محکم قطعی چنانچه مختار محققین از دانشمندان عظام عالم و مشاهیر

الیه

البته در آیات قرآنیه و خطبها و کلمات و ادعیه وارده از ائمه معصومین
سلام الله علیهم اجمعین است اینست که اصل در قرار و ثبات و واقعیت و
خارجیت و ترتب آثار وجود است و ماهیت در قرار تابع همان قرار وجود است
و بعرض همان قرار وجود موجود و برقرار است مثل جسم خاکی تیره که در موقع
تابش نور بهمان تابش روشنائی نور روشن است **اما برهان**
عقلی بر اصالت وجود از جمله تقریرات اینست از بیانات گذشته دانسته
آمد که مناط در شخصیت اشخاص و صفات و احوال و عوارض آنها و موجب
اختلاف و کثرت و بسیار بودن افراد هر نوع یگانه مثل افراد نوع انسان و آنچه
قابلیت که هر صورت گرفتن در موقع پدید کردن صورتی برقرار نماید و آنچه ممکن است
از علت فاعلی ناشی شود اولا و بالذات وجود است و چون ببرهان یقینی
این مطالب دانسته آمد **پس روشن** و واضح گردید که اصل در قرار و
تحقق و واقعیت موجوداتیکه مرکب از ماهیت و وجودند وجود است که پیدا
است هیچ چیزی در عالم بطور ابهام و بدون خصوصیت و شخصیت برقرار نباشد
و برقرار بودن و تحقق داشتن ملازم با شخصیت است و متشخص بودن بوجود
است پس برقرار بودن ذوات و ماهیات بوجودات است و واضحست که
بسیاری افراد هر نوع به بسیاری وجودها و تحقق و واقعیت افراد است نه از
جهت نفس ماهیت افراد و حقیقت نوعیه مشترکه در آنها که هر نوعی را

جز یک ماهیت و حقیقت نوعی بیش نیست پس بسیار بودن افراد هر نوعی
بوجودات بسیار و تابع آن وجودات است **و نیز** چون بطلان و ناچیز
بودن و واقعیت نداشتن بنابودی و زوال است پس قرار و واقعیت باین است
که چیزی بود و باقی باشد **علاوه** از آنچه یاد کرده شد محض زیادتی
توضیح گوییم دارائی بحسب ذات هر موجودی باینست که چیزی تمام آن
ذات یا اجزاء ذات باشد **مثل انسان** که دارای روح و بدن است
و معجون مخصوصی که دارا او روی معین است و یا تابع و لازم آن ذاتست مثل
طبیعت آتش که دارای حرارت و روشنائی است و ماهیت نه عین تمام ذات
وجود است که ببراهین گذشته ثابت شد ذات و ماهیت هر موجودی
مغایر با وجود آنست و نه وجود از لوازم و توابع ماهیتها است چه ماهیت
در ذات خود مبهم و بی قرار است و وجود عین تشخص و قرار است و
مبهم بیقرار علت تشخص و برقرار نگردد **و چنانچه شیخ بوعلی**
سینا در اشاره هشتم از نمط چهارم کتاب اشارات یاد نموده البته
سبب بر مسبب بوجود مقدم است **و نیز** هر اقتضاء و نوع وجود مقتضی است
چگونه میشود ماهیتی سبب وجود خود شود و اقتضاء قرار خود نماید تا لازم آید پیش از
آنکه موجود شود موجود باشد تا بخود وجود دهد و وجودش تابع ذاتش باشد
و علاوه چون نفس ماهیت را مراتبی نیست که در یک مرتبه با قوت و شدت

واصل باشد و در مرتبه دیگر ضعیف و تابع و اثر بود **پس مهیت در حد ذاتش** نه علت و دهنده چیزیست و نه معلول و داده شده تنها چیزیکه قابل بخش است و از علت ناشی بود نور وجود است که تابش علت و شعاع است و مرتبه نازله و اثر دارائی علت است **از اینجا است** که حکما گویند عطا کننده چیزی فاقد ان چیز نباشد یعنی فاعل و افاضت کننده البته نمونه و اثری از انچه دارد میدهد) ذات نایافته از هستی بخش کی تواند که شود هستی بخش خشک ابری که بود ز اب تهی کی تواند صفت اب دهی و نیز بغرض افاد همین مقصود است که حکما گویند الایجاد بتنزل العلة فی مرتبة المعلول که مراد از تنزل ایجاد مرتبه نازله است نه تجافی از مقام که بدیهی است هیچ وجودی خلع رتبه خود نمیکند جز محدود و محدود نگردد و هیچ محدودی بحد دیگر نیاید **و در قران** مجید فرموده وَاِنْ مِنْ شَیْءٍ اِلَّا عِنْدَنَا خَزَائِنُهُ وَمَا نُنَزِّلُهُ اِلَّا بِقَدَرٍ مَعْلُومٍ یعنی هر چیزی خزینهها و معدنها و اصلهای ان در نزد ما است **و در عوالم** عالیه مختلفه بطوریکه مناسب ان عوالم است وجود دارد و در این عالم که اخر ان عوالم است باندازه مناسب این عالم نمونه از ان عوالم عالیه میفرستیم و بدیهی است که مراد از تنزیل و نازل نمودن در ایه مبارکه نمونه دادن از عوالم عالیه است نه اینکه اشخاص موجودات این عالم در عالم ملکوت اعلی و جبروت و لاهوت بوده و از ان عوالم

با این عالم نقل شده باشند بلکه تنزل در عالم کبیر بطرز تنزل در مراتب عالم صغیر انسانیست انسانی مطلبی را که مناسب میل و موافق طبع او میباشد در عالم عقل خود موجود نموده پس بصفات و حدود مخصوصه طور مناسبی در عالم وهم یا خیال وجودش داده پس در عالم لفظ یا کتابت تنزلش میدهد و هر وجود دانی یا سافلی نمونه وجود مرتبه عالیه است نه عین انست **و نیز در قران** فرموده اَوَلَمْ یَرَوْا اَنَّ اللّٰهَ الَّذِی خَلَقَهُمْ هُوَ اَشَدُّ مِنْهُمْ قُوَّةً ایا ندانستند ذات منزه خداوندی که دهنده هر قوت و قدرتی است از هر صاحب قوت و قدرتی برتر و بالاتر است و همه کمالات وجودیه خلقیه تمامیشان کمال لذاتی و قدرت ازلی است پادشاهان مظهر شاهی حق عارفان مرات اگاهی حق و برتری و بالاتری کمالات الهیه و قوت و قدرت ازلیه باینستکه قدرت خالق غیر متناهی و اصل است و قدرت مخلوق محدود و اثر است **از اینجا است** که حکما گویند العلیة بالشان یعنی افاضت نمودن باظهار کمالات و بخش نمونهای دارائی است ۲ مجموعه کون را بقانون سبق کردیم بصفحه ورقها بعد ورق حتا که ندیدیم و نخواندیم در او جز ذات حق و شئون ذاتیه حق **و نیز در** قران مجید فرموده یَا اَیُّهَا النَّاسُ اَنْتُمُ الْفُقَرَاءُ اِلَی اللّٰهِ وَاللّٰهُ هُوَ الْغَنِیُّ ای مردمان تمامت شماها در ذات و وجود صفات و هر چه دارید نیازمند بخدا و نمیباشید که هر چیز را بفیض موجود کرده و وجودات همه موجودات اثر و فیض خدا و نداست که ذات

مقدسش اصل و مفیض کلیه وجود است وچون ذاتش عین وجود اصیل است بنا
بغیر خود نیست **وضابطه** کلی عقلی است که هرچه عین چیزی است دیگران
ذات در داشتن آنچیز نیازمند بغیر خود نبود مثلاً نور عین روشنی است پس در
روشنی محتاج بروشنائی دیگر نبود **بلی چون** نور هم ماهیت و ذاتیست غیر وجود
هستی در داشتن وجود نیازمند بخداوند باشد چون خداوند محض جهان وجود
و نور حقیقی است در وجود محتاج بغیر نیست و تابش نور وجود از آن نیر حقیقی بر همه ذوات
ممکنات تافته و همه آنها وجودات اثری و بالعرض و آثار وجودند و اثر وجود و هستی اگر
چه عدم و نابودی نیست لکن با وجود حقیقی و حقیقت وجود فرق بسیار دارد همه هر
چه هستند از آن کمترند که با هستیش نام هستی برند لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفوا
احد وجود صوت و سخن انسان اثر و فعل و کار انسان است و چه اندازه فرق
است میان وجود انسان و وجود صوت کلام انسان و باز چه اندازه فرقست میان این
واثر صوت انسان که از دیوار صیقلی مقابل یا در کوهی پیدا شود و آنرا صدا گویند
از محقق تا مقلد فرقها است کان چو داود داست از دیگر صدا است این صوتها
را که سخن و کلام انسان میگویند سخن جسمانی و صدا و ظهور کلام نفسانیست یعنی
روح انسانی که بصور نهانی ذهنیه خود توجه نمود و بامر معنوی و اراده ایجاد آنها
آنها را مامور بوجود و ظهور در عالم حس کرد آن امر معنوی کلام و سخن نفسانی بود
واین صوت خارجی ظهور و اثر آن کلام و صدا است ذات مقدس حق تعالی که توجه بمعلومات

خود فرمود و دانش و علمش یعنی آن علمیکه کمال ذات مقدس است عین ذات او است
اثر آن توجه و حسب ظهور آن معلومات این وجودات خارجیه است که ظهور و اثر آن توجه
معنوی است **چنانچه در** نهج البلاغه میفرماید یقول لما اراد کونه کن فیکون
لا بصوت یقرع و لا بنداء یسمع و انما کلامه سبحانه فعل منه انشاه و مثله
یعنی آنچه را که اراده وجود آنرا فرموده بامر معنوی تکوینی برقرارش میفرماید و میگوید
باش پس میباشد لکن کلام خدا صوتی نیست که هوا را بگوید و بشکافد و صدائی نیست
شنیده شود بلکه کلام خداوند موجود خارجی است که او را بفیض وجود پدید کرده و
پیکره بان داده **ودر حدیث** قدسیست کنت کنزا مخفیا فاحببت ان
اعرف فخلقت الخلق لکی اعرف یعنی بفیض وجود و کمالات وجود که بمخلوقات
دادم از قدرت و عظمت و کمالات خود اثر و نمونه ابراز نمودم تا با آثار قدرت و کمالاتم
خلق مرا بشناسند حدیث کنت کنزا را فرو خوان که تا پیدا به بینی گنج پنهان
ونیز بتقریب دیگر گوییم اولاً فاعل در انتزاع مفهوم این است که
بحاسه از حواس پنجگانه ظاهره چیزی را احساس نمائیم به بینیم یا بشنویم یا ببوئیم یا بچشیم
یا لمس کنیم پس کیفیت و یا صورتی از آن محسوس در حس مشترک و خیال الحادث شود
حاصل شد مفهومست که تعبیر از آن بروشنائی یا صدا و صوت یا بوی خوش یا طعم
شیرین یا گرمی و سردی مینمائیم **وبعد** از ذکر این ضابطه گوییم آنچه میتوان مفهوم
وجود و هستی و قرار داد از آن انتزاع نمود همان تحقق و واقعیت موجودات است که به

بیانات گذشته معلوم شد بتحقیق و واقعیت هر چیز مغایر با ذات و ماهیت
بتبع همان افراد وجود است **وباز** گوییم چنانچه هر جسمی در ذات خود تاریک
و بنور محسوس ظاهر و روشن شود ظهور تمام محسوسات نیز بتبع ظهور وجود است انوار
محسوسه چون موجود شوند نزد قوهٔ باصره ظهور یابد و ادراک شود صوت چون موجود
شود ظاهر گردد و قوهٔ سامعه از ادراک نماید حال چنین است در باقی محسوسات
و همین طور نسبت بحواس دیگر قوهٔ باصره چون موجود باشد ادراک انوار و نقشها و رنگها
میکند قوهٔ سامعه چون موجود باشد ادراک صوتها میکند پس ظهور هر ظاهری بوجود است
و ظهور وجود بعین ذات آنست **واز جهت** مزید توضیح و تقریب گوییم
هر کس بوجدان خود میداند که نبوده و هست شده یعنی یقین دارد که مبدء وجودش
نطفه بوده که در رحم قرار گرفته و این صورت گوشت و استخوان و پوست و اقسام شریانات
و اوردة و اعصاب و بالجمله رگهایی که در بدنش هست و خصوصیات هر عضوی و قوتهایی که در بدن
و صورت و سر مقرر شده و روحی که محرک بدن و سبب افعال و اعمال بدنست
نبوده و هستی پدید شده و همینطور امثال خودش از افراد انسان و همچنین
حیوانات بیابانی و دریائی از اقسام مرغها و پرندگان و چهارپایان و چرندگان
و سایر اقسام حیوانات و گیاهان و درختان نبوده و هست شده **ونیز**
بوجدان خود میداند که خود خود را ایجاد ننموده و هستی نداده
که هر تأثیری موقوف بر وجود مؤثر است و ذات خودش که نبوده چگونه بخود وجود

[illegible]

و هستی داده **وباز** وجدانا یقین دارد که اقسام موجودات پدید شده عالم
او را وجود و هستی نداده اند و ایجاد انسان با سایر موجودات از آنها نیست و هر کدام
اثر مخصوصی غیر از ایجاد موجودی دارند پس البته بطور وضوح و ضرورت یکنفر موجود
وجود و هستی واقعی بینند که در سنخ ذات و حقیقت مغایر با تمام موجودات معلوم
مشهود است **لباس هستی** بتمامت این موجودات عطا کرده حال گوییم پس از آن
اینکه این مطلب هم واضح و محل شبهه و شکی نیست که وجود هر ذاتی با آن ذات بحسب زمان
اختلافی ندارند یعنی هیچ ذاتی بحسب زمان پیش از هستی خود تحقق ندارد چون بدون وجود
معدوم و نابود است و وجود آن ذات هم مقدم بر آن ذات تقرر ندارد و گرنه وجود
نابود و داشت و دیگر محدود نبود **ایا اینکه** در صدور از مؤثر بحکم عقل مقدم یعنی
بنابر اصل بوده وجود و هستی است که بمنزلهٔ نور است و ذات انسانی تابع و بمنزلهٔ رنگ آن نور
است یا آنکه منفک و اصل است بحکم عقل ذات انسان است و وجود و هستیش تابع و فرع است
شکی نیست پس از اینکه وجود هر ذاتی غیر از ظهور و پیدایش آن ذات در عالم چیزی
دیگر نیست حال وجود هر ذاتی حال نوعی است که ظهور رنگ خود است و چنانچه تا
نوری نباشد رنگ آن نور ظهوری ندارد و نور اصل در ظهور است چون حقیقت نور
غیر از ظهور چیز دیگر نیست و حقیقت رنگ جز از ظهور است و بظاهر بودن نور
ظاهر شده وجود هم که حقیقتش جز ظهور و پیدائی وجود است و ماهیت و ذات
فرع آن است و بتبع وجود ظاهر شده و موجود گردیده **ونیز** بیان را زیاده نمائیم

[illegible]

وگوئیم شبهه نیست که چنانچه ناطق و متکلمی سخنی گوید و یا خوشنویس و خطاطی سطری نویسد یا صنعتگری اختراعی نماید آن سخن و آن خط خوش و آن صنعت زیبا در نسبت صدوری منسوب بآن سه شخص معین است و با کس دیگری نسبت ندارد و بدیهی است که اختصاص این انتساب بآن اشخاص از این جهت که از هر یک از آن اشخاص نسبت بآن سه چیز تأثیری شده که آن تأثیر از دیگری نبوده وگرنه اختصاص این انتساب بآن اشخاص بی وجه بوده. **حال تأمل نمائیم** آیا آن تأثیر اولاً راجع بجهت وجود آن سه چیز بوده یعنی اثر اولاً و بالذات از هر یک از آن اشخاص صادر شده وجود هر یک از آن سه چیز بوده و وجود آنها تابع و فرع است **و پس از توجه** باین مقدمه که شبهه نیست حقیقت ایجاد چیزی بظهور آوردن و پدید نمودن و حصول دادن بآن چیز است در محل معینی که پیش از ایجاد موجد آن چیز اصلاً ظهور و حصولی در هیچ محلی و موقفی نداشته مثلاً ایجاد سخن ظاهر نمودن آن سخن است در دهانی معین که پیش از آن ایجاد آن سخن در هیچ دهانی و فضائی ظاهر و پدید نبوده و فقط در آن دهان ظاهر و پدید گردیده و همچنین ایجاد خطی پدید کردن آن خط است در لوحی که سابق بر آن ایجاد شخص آن خط در هیچ لوحی پدید و مرسوم نبوده و از منشاء ایجاد مخصوص در آن لوح معین پدید گشته دیگر هیچ جای شبهه و شکی نیست که ایجاد فقط هستی دادن بذاتیست که آن ذات بتبع آن هستی برقرار نباشد باین سبب که

دادن و حقیقی ذات دو طور پیش متصور و میسور نیست یکی آنکه ذاتی در موقفی موجود و برقرار باشد و از آن موقف بهمان وجود خاص بنقل بموقفی دیگر شود و دانسته آمد که این طور ایجاد نیست **و طور دوم** اینست ذاتیکه بکلی نابود و معدوم صرف بوده از او پدید و هست نماید هستی و وجود بآن دهند و ایجاد همین است **پس واضح** آمد که ایجاد اولاً و بالذات از موجد صادر است هستی است و ذات بتبع هستی برقرار است و ایجاد غیر از پدید نمودن و هستی دادن چیز دیگر نیست چنانچه ذاتی دارای هستی و قرار است یعنی ذاتش محض هستی و قرار باشد البته نیاز بعلت فاعلی نیست **و چنانچه** غیر هستی و قرار باشد چون در ذات وی قرار و هستی نیست پس بدون تأثیر غیر معدوم و نابود است محتاجست که برقرارش نمایند و پدیدش کنند و رفع احتیاجش بدادن هستی و وجود است و چنانچه بدانی که نابود است هستی عطا نشود ابداً بر نیستی و نابودی باقی است و دادن ذات بدون دادن هستی محالست پس آنچه قابل عطا و دهش و دادنست اولاً و بالذات وجود و هستی است و دادن ذات بالتبع و بالعرض است **سؤال** از **بیانات** مسطوره بوضوح رسید که آنچه قابل داد و دهش میباشد و ماهیات داده میشود وجود است و حکماء عظام را قاعده مسلمه ایست که قاعده فرعیه مینامند **و آن قاعده** اینست ثبوت هر چیزی بهر چیز دیگری فرع تحقق آن چیز اولست یعنی لازمست مهیت باشد تا وجودی بهره وی ثابت شود و

اخذ وجود نماید و اگر هست خارجی بداد وجود ندارد و چنانچه نباشد بر حسب
این قاعدهٔ مسلمهٔ فرعیه نمیشود چیزی بهره‌وری ثابت شود **جواب** قاعدهٔ
فرعیه در موردیست که چیزی بهر چیز دیگری ثابت شود مثل جسمی را اگر جواهر رنگی
یا شکلی بران وارد نمائیم اما وجود ماهیات نفس قرار و ثبوت آن ماهیات است که بواسطهٔ
وجود ماهیات که ناچیز است چیز میشود نه اینکه چیزی بهر چیز دیگر ثابت میشود
و نیز گوئیم که اولا یکی از قواعد مسلمهٔ محققه نزد حکماء اینست که آنچه دارای
قوة و شانیت نسبت بچیزی و کمالیست البته آن کمال غیر ذات آن قابلیت و نادارای
آن کمالست و بخودی خود از مرتبهٔ قوة بفعلیت نرسد و بذات خود بدون تاثیر
مؤثری دارای آن کمال نگردد و چنانچه ذاتش کافی در فعلیت آن کمال بود تا چیزی
در حصول آن کمال نبودی و از آن ذات مفارقت ننمودی جسمی که قابل حرکت است بدون
تاثیر غیری متحرک نشود طفل قابل آموزش علوم و معارف را تا معلمی نیاموزد حکیم
و طبیب و فقیه و اصولی نگردد **باین جهت** که نسبت قابل مثل طفل بمقبول یعنی علمی را که
بوی بیاموزند نسبت امکانیست اگر او را بدهند و تعلیمش نمایند یاد گیرد و بیاموزد مثل صفحهٔ ساده
که چنانچه نقشی را و بکشند قبول نماید و چنانچه تعلیمش ننمایند علم ندارد در جهل خود باقیست
چنانچه فرموده‌اند من لم یصبر علی ذل التعلم ساعة بقی فی ذل الجهل ابدا یعنی کسیکه ذلت یک ساعت
صبر ننماید همیشه در ذلت نادانی باقی خواهد ماند و نسبت معلمی که تعلیم میدهد با
علم نسبت ایجاب و ایجاد است که با حصول تمام شرایط آن صورت علمیه که میدهد را لزوما بطور

برهان وجوه فعل

موجود میشود و محالست که چیزی با یک امر معینی هم نسبتش نسبت امکان باشد و هم نسبت وجوب
و ایجاب **و** پس از بیان این قاعده گوئیم ماهیات انسان و حیوان و گیاه و درخت و کلا آنچه که موجود میشوند
و موجود میشوند البته قوهٔ وجود دارند و قابل تحقق‌اند پس در ذات خود وجود ندارند و بخودی
خود موجود نشوند و البته مؤثری لازمست که وجود و تحقق را بان ماهیات عطا کند تا بسبب
آن وجود تمام ماهیات موجود شوند و بتبع آن تحقق محقق و برقرار گردند و البته
چون آنچه موجود شد با ماهیات موجوده یکسخند کلیهٔ ماهیات در تحقق تابع
وجودند **و نیز گوئیم** شکی نیست که هر موجودیکه از سنخ اجسام طبایع یا عوارض اجسام
باشد دوامش محدود بحدیست و پس از پایان حد تمام و وصول نابود میشود مثلا آتشی که بر
افروخته میشود پس از زمانی طبیعت آتش نابود میشود و آن جسمی که محل آن طبیعت
آتش بوده محل طبیعتی دیگر میگردد و خاکستر میشود و یا صوتی که در دهان انسان پیدا
میگردد بفاصلهٔ کمی نابود میشود و همینطور گوشتی که در محلی متعفن شود و کرم
شود یا اینکه بجا در حرارت منقلب بهوا میگردد **آیا ذات این طبیعتها**
را امکان دیگر میبرند یا در همان مکانیکه هستند وجود و هستی آنان از آن
طبیعتها میرود و نابود میگردند و بطبایع دیگری وجود عطا میشود **شبهه**
نیست آتشی که خاموش میشود یا صوتی که معدوم میشود یا طبیعت چوبی که
خاکستر میگردد یا گوشتی که کرم میشود و کرمیکه خاک میشود در همان محلیکه موجود
شده نابود میشوند نه اینکه بمکان دیگر شوند یعنی وجود آنها زائل میگردد

برهان انفصال

وطبیعت خاکستری موجود میشود پس از اینجا واضح میگردد که وجود هر طبیعت تابع وجود
آنست ما دامیکه وجود باقی است بتبع وجود باقیست و چون وجود را از آن گرفتند
دیگر ذات و ماهیت قراری ندارد چنانچه در قرآن مجید فرموده إنّ الله یمسک السّموات
والأرض أن تزولا یعنی خداوند نگاه میدارد آسمانها و موجودات علوی را و زمین را
وآنچه در او است از اینکه زوال و نیستی یابد البته آن چیزیکه مایهٔ حفظ از زوال و فنا
و نیستی است وجود و هستی است و جمله از معجزات پیغمبران عظام نیز بر این منوال بوده
از عصای حضرت موسی علیه السلام صورت چوبی نابود میشد و طبیعت ماری در ماده
آن صورت موجود میشد باز مثل همان صورت چوبی زائل ایجاد میشد که خدا فرموده خذها و
ولا تخف سنعیدها سیرتها الاولی یعنی بگیر آن مار را و مترس بزودی برمیگردانیم او را بصورت اولیه یعنی
بمجرد دست نهادن تو بآن ما صورت ماری از آن گرفته میشود و صورت عصا عطا میشود و
بالجمله براهین عقلیه اصالت وجود را ثابت و واهیت تبعیت ماهیت که قرار ماهیت بتبع
همان قرار وجود است بیان است و اگر که طالب وصول بمقاصد حقه باشد و تامل در بیانات
مسطوره نماید البته اصالت وجود را کاملا تصدیق مینماید و محتاج به بیانات و براهین دیگری نیست **و اما**
اشاره باین مقصود مهم بلکه تصریح باین مطلب عالی که اساس تمام معارف حقه است در
قرآن مجید و کلمات پیشوایان معصومین ان شاء الله تعالی در رساله دوم مفرد میگردد والحمد لله
رب العالمین و صلی الله علی سید الانبیاء والمرسلین

وقع الفراغ من تسوید هذه الاوراق
فی شهر جمادی الاولی ۳۶

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
تاسیس ۱۳۰۲ هجری شمسی